جلد سیوم صلوة مسعودی

بسم الله الرحمن الرحیم

باید دانستن که زکوة دادن فریضه است هم بنص قرآن و هم بحدیث رسول علیه السلام اما النص انست که قوله تعالی اقیموا
الصلوة واتوا الزکوة امر کردن خدای تعالی بدادن زکوة دلیل است که زکوة فریضه است و حدیث پیغمبر علیه السلام
فرموده که خذ من اغنیائهم وردها الی فقرائهم بدیگر از توانگران ایشان زکوة و بدرویشان ایشان بده و حدیث دیگر انست که پیغمبر
علیه السلام فرموده لا ایمان لمن لا زکوة له ایمان نیست مر آنکس را که وی زکوة مال نه دهد یعنی بجود فریضه نهید و در آمده است که پیغمبر
علیه الصلوة والسلام فرموده است هر کرا اشتر بود یا گاو و یا گوسفند و زکوة ایشان ندهد فردا قیامت آن سمها ایشان را آتشین کنند
و آن خصم را در زمین هموار بغلطانند و او را بسمهای ایشان کشند و بر پیشانیها و پهلوهای و بر پشتهای ایشان داغ کنند تا ایشان میگریند
و فریاد کنند که این سزای آنکسی است که زکوة باز گیرد و هر کرا زر بود یا سیم و زکوة ندهد خداوند تعالی فرماید فردا قیامت که آن زر و سیم
ایشان را آتشین کنند و بر پهلوهای و پیشانیهای ایشان و پشتهای ایشان داغ کنند ائمه تفسیر گفته اند که این سه جا را داغ از برای آن کنند
که چون توانگر درویش را بیند از تنگ در پیشانی افگند و چون سوال کنند پهلو سوی او کند و باز پشت سوی او کند و برود لاجرم
اینجای را داغ کنند چنانکه قوله تعالی یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم
هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون ۞ و در حدیث است که پیغمبر علیه السلام فرمود حصنوا اموالکم بالزکوة
وداووا مرضاکم بالصدقات یعنی مالهای خود را در حصار کنید بدادن زکوة و بیماران خود را دارو کنید بصدقه دادن **مسئله** باید
دانستن که زکوة در چه واجب شود و در چه واجب نشود اما آنچه در وی زکوة واجب شود زر است و نقره و هر چه زر بود بیست دینار
باید که بود تا در وی زکوة نیم دینار واجب شود و بعد از حولان حول یعنی بعد از گذشتن سال و هر چه نقره بود دویست درم باید
که تا در وی پنج درم زکوة واجب شود و حاجت نبود که زر و یا نقره نقد تا زکوة واجب شود **مسئله** اگر مرد را بیست دینار
بود اول سال در میان سال چون بعضها هلاک شد باز آخر سال نصاب کامل شد زکوة واجب باید مگر آن نسبت اندر که مال شده است
یکسال بگذرد اما از آن بیست دینار را از اول و آنکه باقی مانده بود باز با آخر سال نصاب کامل شد زکوة واجب آید

از بهر آنکه از آن مال باقی مانده بود و اعتبار در زکوة اول و آخر است چون اول سال نصاب کامل بود و با آخر سال کامل لاجرم زکوة واجب آید
مسئله مردی را بیست دینار زر بود و اول سال بر وی گذشت و زکوة نداد و آن مال هلاک شد بعد از گذشتن سال حق مطالبه زکوة از وی
بیفتد یعنی زکوة بر وی نبود در این جهان اما عقوبت آن جهان بود بر نادادن زکوة مسئله اگر مردی را بیست دینار زر بود
سال اول را زکوة واجب آمد و آن زکوة نداد و سال دوم برگذشت سال دوم را زکوة واجب شود یا نه جواب سال دوم را نه از بهر آنکه
چون نیم دینار از آن سال حق درویشان شده است لاجرم در سال دوم کامل نبود زکوة واجب نیاید مسئله اگر مردی را بیست دینار زر است
زیاده میشود زیادتی بچه اندازه باید تا زکوة دیگر واجب شود به قول ابوحنیفه رح تا چهار دینار زیاده نشود زکوة واجب نشود از بهر آنکه چهار
دینار خمس می بود و اگر نقره بود تا چهل درم بر دویست درم زیاده نشود زکوة دیگر واجب نیاید مسئله در زیادتی از بهر آنکه چهل درم خمس دویست
درم بود و به قول ابویوسف و محمد رحمهما الله هر چه اندک زیاده شود به نصاب در زیادتی زکوة واجب آید مسئله مردی را صد درم است و پنج
دینار زر جمع کند آن نقره را با آن زر یا نی به قول ابوحنیفه رح جمع کند بقیمت و به قول ابی یوسف و محمد رحمهما الله جمع نکند مگر باجزا اگر غلامی است
مردی را که اگر به زر میفروشند بهاش نوزده دینار میخرند و اگر به نقره میفروشند بهاش دویست درم نقره میخرند زکوة واجب شود یا نی بر قول
ابوحنیفه رح زکوة واجب نیاید و اگر به نقره خریده بود زکوة واجب آید امام محمد رحمه الله میگوید که بنگریم که در این شهر بازرگانی بچه زر است یا بنقره
اگر بازرگانی به زر بود زکوة واجب نیاید و اگر بنقره بود زکوة واجب آید و ابوحنیفه رح میگوید زکوة واجب گویم تا درویش را و فقیر را نیکو آید
مسئله باید دانستن که زکوة مال بچه کسانی روا بود و بچه کسان روا نبود یا مادر و پدر و فرزند هرچند فرود تر بود و یا بالاتر روا نبود و اگر
جد و جده بدهد و یا مکاتب خود بدهد روا نبود و پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرموده است که مر بنی هاشم را حرام است تا قیامت زکوة گرفتن و همچنان
که زکوة بنی هاشم را روا نبود علویان دیگر هم روا نبود و بندگان بنی هاشم و به آزادگان بنی هاشم روا نبود از بهر آنکه آزاد کرده ایشان را حکم
ایشان است از بهر آنکه یک روز امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه مر غلام آزاد کرده خود را دید که خرما می خورد و گفت این خرما از کجا آوردی
گفت خرمای صدقه داده اند امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت بیرون انداز اگر در وقت طهارت مضمضه کنی آن آب را نخوری گفت لی این
نیز همچنان است و دلیل بر این مسئله غلامی مر علوی را کفو نبود در نکاح او آزاد کرده ایشان مر آزاد کرده غلامی را کفو نبود پس معلوم شد که آزاد کرده ایشان
را حکم ایشان بوده است مسئله اگر شوی زکوة مال بزن خود میدهد روا نبود از بهر آنکه زن در مؤنت مرد بود و مال زن همچو مال مرد بود
پس از ملک وی بیرون نرود لاجرم روا نبود اما اگر زن بشوی میدهد به قول ابوحنیفه رح روا نبود و بر قول ابویوسف و محمد رحمهما الله
روا بود و اگر بکافر میدهد مال زکوة روا نبود از بهر آنکه پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرمود که زکوة بگیرید از توانگران مومنان و بدهید بدرویشان
مومنان بدهید مسئله زکوة به برادر و یا بخواهر یا به عمه یا بخاله یا بدختر زن یا به پسر زن یا بمادر زن یا بخواهر زن یا به برادر زن
روا بود از بهر آنکه توانگری ایشان نه ونه ایشان از تو مسئله زنی آمد نزدیک رسول علیه الصلوة و السلام حمیرا نام و سوال کرد که بشوی
خود مال زکوة میدهم روا بود یا نی پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرمود لَكِ اَجْرَانِ اَجْرُ الصِّلَةِ وَ اَجْرُ الصَّدَقَةِ گفت
ترا دو مزد باشد یکی مزد خویشی نگاه داشتن و یکی مزد صدقه دادن است مسئله مردی زکوة مال بهند و میدهد بنگریم که خواهد توانگر است

یا درویش اگر او توانگر است روا نبود و اگر درویش است روا بود از بهر آنکه مال بغلام میرسد بملک خواجه می‌شود و چون خواجه توانگر بود همچنانکه
بود که بتوانگر داده بود و زکوة بتوانگر دادن روا نیست اینجا نیز روا نبود مسئله اگر زکوة بنارسیده میدهد روا بود یا نی و اگر مادر و پدرش
توانگر اند روا نبود از بهر آنکه حکم این نارسیده حکم مادر و پدر بود لاجرم روا نبود **وَيَجُوزُ الزَّكٰوةُ اِلٰى مُكَاتَبِهِ الْغَنِيِّ**
وَطِفْلِهِ مسئله اگر مردی زکوة بمردی داد و بپنداشت که وی درویش است و توانگر پدید آمد آن داده زکوة روا بود
از بهر آنکه وی بگمان داده است که وی درویش است و شریعت بگمان وی روا داشت اگر بگمان زکوة روا نبود مسئله اگر مردی
در شب زکوة بیکی داد و پنداشت که وی درویش است یا بیگانه پسر وی پدید آمد روا بود از بهر آنکه یکی صحابه را در عهد رسول علیه السلام
این واقعه افتاد که وی زکوة در شب بپسر خود داد و این یار را یزید نام بود و پسر وی را معن نام بود و بامدادان معلوم شد معن که زکوة
بپسر خود داده است پسر را گفت زکوة مال من ده تا بکس دیگر دهیم پسر نداد و نزدیک پیغمبر علیه السلام آمدند و واقعه خود را حکایت کردند
پیغامبر علیه السلام فرمود یا یزید لک ما نویت و یا معن لک ما اخذت گفت یا یزید آنچه تو نیت کردی در دست افتاده است و ای معن آنچه تو گرفتی
نیز ترا حلال است پس ما را معلوم شد که اگرچه بپسر خود داده بود بدین کیفیت روا بود مسئله اگر مردی زکوة بمکاتب کسی میدهد
روا بود تا زودتر وی از دل بندگی خلاص یابد مسئله اگر مردی را غلام است یا کنیزک وی از جهت خدمت میدارد زکوة واجب نشود
اگرچه هم ده نفر بود مسئله اگر مردی را باغ است زکوة واجب نشود که محتاج بود بمنفعت آن باغ و اگر زمینها بود و کشت هرچه بدان حاصل
بود زکوة واجب شود و اگر جفت گاو بود و خران بود اندر اینها هیچ زکوة واجب نشود مسئله اگر مردی بقال است یا عطار
وی را بیست دینار را نهاده است و هنوز ورا زکوة واجب نیاید اگر محتاج است اما اگر هرچه زیاده از حاجت اصلی وی بود
که بنصاب برسد زکوة واجب آید مسئله اگر زنی را دست برنجها است یا طوق یا حلقها باید که زکوة بدهد که بر قول ابو حنیفه رحمه الله
زکوة واجب آید و بر قول شافعی رحمه الله واجب نیاید مسئله اگر مردی را بیست دینار است ولی بیست دینار وام دارد
زکوة واجب نشود مسئله مردی را دو دینار زر است ولی صد دینار کابین زن می باید دادن زکوة مر این مرد را واجب نشود
از بهر آنکه شاید که آن مرد این زن را همان زمان طلاق دهد یا وقت یابد که بدین حال شود لاجرم زکوة واجب نشود مسئله
رنگ ریزی بیست دینار را نیل خریده است یا گل معصفر تا رنگریزی کند سال گذشت بر اینها زکوة واجب شود از بهر آنکه
در معنی تجارت است یعنی تجارت الی مسئله هر چیزی که نفع وی بعد از استهلاک میگیرد در وی زکوة واجب بود و اگر نفع وی پیش
از استهلاک میگیرد در وی زکوة نبود مسئله اگر مردی بیست دینار را اشنان خرید یا صابون خرید از بهر آن تا جامه شوی
مردمان کند و از اینها هنوز دیگر سال بر گذشت و همچنان اشنان و صابون بر حال است زکوة واجب نیاید فرق است میان
نیل و گل معصفر و اشنان و صابون فرق آنست که این رنگ ریزان جامه را رنگ کنند آن رنگ در آن جامه باقی ماند پس ازان
زکوة واجب آید اما اینجا جامه شوی که جامه را شست از آن اشنان و صابون در جامه هیچ باقی نماند لاجرم زکوة واجب نیاید
و آن سیم که جامه شوی ستاند در مقابله آن رنج خویشتن میستاند اما اگر مرد نانپز است بیست دینار را هیزم خرید تا نان پز کند

زکوة واجب نشود همچنانکه در جامه شوی اما اگر اشنان و صابون از بهر باز فروختن خریده است یا نیم زکوة واجب شود از بهر آنکه مال
بازرگانان است زکوة واجب شود مسئله اگر مردی را مال است آن مال در خانهٔ خود نهاده است و فراموش کرده میداند که در خانهٔ خود
نهاده است جای وی نمیداند که کجا نهاده است تا سال برگذشت بعد از آن بیافت زکوة واجب آید اما اگر در بیابان نهاده است تا سال
برگذشت زکوة واجب نیاید و فرق میان خانه و صحرا آنست که در خانه مال نایافتن نادر بود پس تا در حکم بود اما مال یافتن در بیابان
نادر بود لاجرم چون بعد از سال یافتش زکوة واجب نبود مسئله اگر مالی را در باغ خود نهاد یا در زمین خود و فراموش کرد بعد از سال یافت
زکوة واجب بود یا نی دو روایت است بیک روایت واجب شود بقیاس خانه و بدیگر روایت واجب نشود همچنانکه در بیابان مسئله اگر مردی به سفر
رفته دزدان بیرون آمدند وی زر را در حجر کرد و بسنگ داد اگر بعد از آن سنگ گرفت از اکنون زکوة واجب آید یا از آن سال گذشته
یا نی جواب تفصیل است بنگریم که سنگ از آن وی است یا از آن بیگانه اگر سنگ از همین مرد است زکوة واجب آید اگر سنگ بیگانه است تا سال
بگذرد زکوة واجب نیاید از بهر آنکه چون بسنگ بیگانه داد همچنانستی که این مال هلاک شدستی لاجرم هرچه وقت مال هلاک شود و باز
بیابد و سال برو بگذرد زکوة واجب شود اینجا نیز همین بود مسئله اگر مردی را بیست در زر است نیم دینار زکوة جدا کرد و دو درم سیم
و اگر سیم دهد روا بود یا نی بمذهب علما ما روا بود و بقول شافعی روا نبود و زر را از زر باید دادن و سیم را از سیم تا روا بود مسئله
اگر مردی نیم دینار جدا کرد به نیت زکوة اگر در وقت دادن نیت نمیکند همان نیت اول بس است یا نی جواب
هست از بهر آنکه نیت در وقت جدا کردن می باید یا در وقت دادن و اینجا نیت یافتن پس روا بود مسئله
اگر مردی نیت کرد و نیم دینار جدا کرد به نیت زکوة و این نیم دینار از وی افتاد از زکوة نیابت ندارد از بهر آنکه
کسی نیافته بود و اگر یافته بود آنکس توانگر بود زکوة یقین بر وی بود بشک ساقط نشود و اگر معلوم شد که
آن بنده درویش است اگر بجاست در دست وی باز نیت کند اما خرج کرده است هرچند نیت کند روا نبود از بهر آنکه بر وی دین
برآمد یا بنده و هر دینی که بر کسی بود به نیت زکوة کنی روا نبود مسئله مردی را از مردی مال باید این مرد آن مال را نمی
تواند دادن باید که زکوة برکشد و بوی دهد بعد از آن گوید که این مال بمن ده روا بود اما اگر همچنین گوید
که آن مال ترا بمن می باید دادن از حساب زکوة گیر در روا نبود از بهر آنکه این دین است و دین
بر زکوة نیابت ندارد مسئله اگر بر مردی زکوة مال واجب شود و درویشان را بخانه من آورد
و نان به نیت زکوة مال میدهد روا بود یا نی اگر بر خوان نشانند شان و ایشان نان می خورند روا
نبود از بهر آنکه این اباحت بود و زکوة تملیک است یعنی ملک وی باید که شود اما اگر نان در دست
درویشان نهد روا بود از بهر آنکه چون در دست ایشان نهاد ملک ایشان شد مسئله اگر مردی مر مردی را زکوة
یکی قراضه ازین بدل آمد یعنی قلب آورد یا نه باین خداوند مال داد که این قراضه ازین بدل آید آن زکوة بمه
نامد و نبود از بهر آنکه ازین بیست دینار یکی قراضه بدل آمد لاجرم آن بیست دینار نماند زکوة واجب

واجب نباید آن زر را از بهر آن درویش تواند شدن یا نی درین دو روایت هست بعضی گفته اند که تواند شدن که وی پنداشت اندر دست که
بر وی نیست چون بر وی نبوده است لازم تواند شدن ولی درست تر آنست که نتواند که اگر از صدقه فریضه نیفتاده است باری از صدقه تطوع افتاده
است مسئله در زکوة هشت شرط است پنج در زکوة دهنده است و سه در زکوة است و مسلمان پنجم که در زکوة دهنده است مسلمان و عاقل
و بالغ و آزاد و صاحب نصاب بودن است اما آن سه که در مال است عین مال و مال تجارت و ستور سائمه است مسئله اگر دانشمندی هست و یا کتابهای است
زکوة دران کتابها واجب شود یا نی بنگریم اگر از هر نسخه یکی است زکوة واجب نشود و اگر از هر نسخه دو است که اگر آنها را جمع میکنیم به بیست دینار رسد
زکوة واجب آید و اگر از هر نسخه دو است یا سه مثلا از جامع الصغیر دو و از جامع الکبیر سه و زیادة سه چهار است از سیان ذی مصنفان دیگر زکوة
واجب نشود از بهر آنکه در هر یکی معنی دیگر بود لاجرم بدان محتاج بود زکوة واجب نشود و اگر مصنف یکی بود و در همه یکجا یکی معنی بود لاجرم
زکوة واجب شود مسئله اگر مرد را جامهای زمستانی دو است و تابستانی دو و دو عفو بود در وی زکوة واجب نشود اما اگر ازین زیاده
شود در زکوة واجب شود چون به نصاب رسد مسئله اگر مردی مرد دیگر را وکیل کرد در زکوة مال پس پیش از آنکه وکیل وی داد موکل داد در قول
ابوحنیفه رح وکیل ضامن شود از بهر آنکه چون موکل داد وکیل معزول شود پس بناحق داده بود ضامن شود در قول ابو یوسف و محمد رح ضامن نشود
از بهر آنکه بایستی که مرا خبر کردی که تو خود من داده ام مسئله مرد را دویست درم است و پنج درم یا بیست دینار است و نیم دینار یکسال برگذشت
و زکوة نداد سال دوم آمد دوم سال از زکوة واجب آید یا یکسال را بقول ابوحنیفه رح دو سال را و بقول ابو یوسف و محمد رح سال اول را زکوة
واجب شود سال دوم را نی حجت ابوحنیفه رحمة الله آنست هر دو سال نصاب کامل است از بهر آنکه اگر زر است سال اول بیست و نیم دینار بود و اگر نیم دینار
را از حساب درویشان کم کنیم بیست دینار بماند سال دوم را لاجرم در سال دوم نصاب کامل بود و در نقره نیز جواب همین است اما حجت ابو یوسف و
محمد رحمة الله آنست که در دویست درم پنج درم لازم آید و ازان پنج درم نیز چیزی واجب آید در سال اول چون چیزی لازم آید در آن پنج درم
سال دوم نصاب دوم کامل نبود لاجرم زکوة واجب نیاید در سال دوم مسئله اگر مردی زنی خواست اشتران معین کابین این زن کرد و
این شتران را بدین زن تسلیم نکرده است اگر سال برگذشت زکوة واجب شود بر زن ونی بر شوی از بهر آنکه از ملک وی بیرون رفته است
و بملک زن اندر آمده و بر زن از بهر آن واجب نیاید که وی را ملک ناقص است که نمی تواند از وی انتفاع گرفتن اما اگر مرد به زن بدهد بر زن زکوة واجب
آید مسئله مردی را از مردی بیست دینار همی بایستد و سال برگذشت و آن بیچاره با غریم است زکوة واجب آید یا نی بنگریم که آن مرد منکر است
یا مقر اگر منکر است زکوة واجب نیاید و اگر مقر است جواب به تفصیل است بنگریم که توانائی دادن هست یا نی اگر توانائی دادنش هست زکوة
واجب آید و اگر نی نی

باب زکوة الابل

باید دانستن که اگر مرد را اشتران باشند اگر پنج شتر بود و سال برگذرد یکی گوسپند
واجب آید و از پنج تا نه همان یک گوسپند واجب آید چون ده شوند دو گوسپند واجب آید تا چهارده همان دو گوسپند بود چون پانزده شوند
سه گوسپند واجب آید تا به نوزده همان سه واجب آید چون بیست شود چهار گوسپند واجب شود تا بیست و چهار همان چهار گوسپند
بود چون بیست و پنج شوند یکی بنت مخاض واجب آید و از بیست و پنج تا سی و پنج همان یکی بنت مخاض واجب آید چون سی و شش شوند
یکی بنت لبون واجب بود و بنت مخاض یکساله بود که پای در دوم سال نهاده بود و بنت لبون دو ساله بود که پای در سیوم سال نهاده بود

از سی و شش تا چهل و پنج همان بنت لبون بود چون چهل و شش شود یکی حقه واجب آید و حقه سه ساله بود که پای در چهارم سال
نهاده باشد و تا شصت همان حقه بود چون شصت و یک شود یکی جذعه واجب آید و جذعه چهار ساله بود که پای در پنجم سال نهاده باشد
تا هفتاد و پنج همان جذعه بود و چون هفتاد و شش شود دو بنت لبون واجب آید تا نود همان بود و چون نود و یک شود دو حقه واجب
تا صد و بیست همان دو حقه واجب شود آنگاه از سر گیرد اگر پنج زیادة شود دو حقه و یکی گوسفند دهد چون صد و سی شود دو حقه و
دو گوسفند دهد چون صد و سی و پنج شود دو حقه و سه گوسفند دهد چون صد و چهل شود دو حقه و چهار گوسفند دهد چون صد و چهل و پنج
شود دو حقه و یکی بنت مخاض دهد چون صد و پنجاه شود سه حقه دهد آنگاه باز از سر گیرد چون زیاده شود آن پنج را یکی گوسفند دهد و سه حقه
و به صد و شصت را دو گوسفند و سه حقه دهد و صد و شصت و پنج را سه حقه و سه گوسفند دهد و صد و هفتاد را سه حقه و چهار گوسفند دهد و صد و هفتاد و پنج
را سه حقه و یکی بنت مخاض دهد تا صد و هشتاد و شش را تا هشتاد و شش سه حقه و یکی بنت لبون واجب آید و در صد و نود و شش چهار حقه واجب آید
و چون دو بیست شد همان چهار حقه واجب آید و چون از دو بیست اندر گذشت باز از سر گیرد همچنین که از سر آغاز کردم بر همین تقدیر که اول
گفتم میرود و اینها که ثابت شد بحکم حدیث پیغامبر علیه السلام ثابت شده است و کس را درین مسئلها چون و چرا نیست و بعضی از اینها العقبا که
مشغول نشاید بتقدیر است قیاس نیست والله اعلم بالصواب مسئله اگر پنج اشتر است میان دو کس و بر آن یک سال برگذشت زکوة بر هیچ
کدام ازیشان واجب نیاید از برای آنکه هر کسی را نصاب کامل نیست چون نصاب کامل نبود زکوة واجب نشود و اگر شش شتر هم نبود و در هفت
و هشت و نه جواب همین است چون ده شود بر هر یکی گوسفند واجب شود دوازده تا نوزده بر هر کسی همان یک گوسفند بود چون بیست شود
بر هر یکی دو گوسفند واجب آید تا بیست و نه چون سی شود و سی و شش واجب آید بر هر یکی سه و تا سی و نه جواب همین است چون چهل شود تا چهل و هشت
گوسفند واجب شود و بر هر یکی چهار تا چهل و نه همین جواب است چون پنجاه شود بر هر یکی بنت مخاض از پنجاه واجب شود تا هفتاد و یک گاز
بود و چون هفتاد و دو شود دو بنت لبون واجب آید یکی و دیگر او یکی را برید تا نود و یک همین حکم بود چون نود و دو شود دو حقه واجب آید
یکی از آن یکی این را میرود تا صد و بیست و یک چون صد و بیست و دو شود دو جذعه واجب آید بر هر یکی را یکی میرود تا صد و پنجاه و یک
چون صد و پنجاه و دو شود چهار بنت لبون واجب آید بر هر یکی میرود تا صد و هشتاد و یک چون صد و هشتاد و دو شود چهار حقه واجب آید
چون از دویست و چهل اندر گذشت باز از سر گیرد و بتامل بر همین اصل میرود مسئله در پنج اشتر است یکی گوسفند گفتیم که واجب
آید اگر قیمت آن گوسفند بدهد یا بدل آن همچون کرباس یا گندم و یا جو و یا از و زنهار از کیلها یا از گز بها روا بود و بعضی بر قول
علما ما هیچ روا بود و بر قول شافعی رحمه روا نبود از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرمود که پنج اشتر را یک گوسفند دهد چون چیزی دیگر دهد روا
نبود همچنانکه بر مردی قربان واجب شود اگر چیزی دیگر دهد روا نبود اینجا نیز همین بود و اما علما ما گفتند که معاذ بن جبل رضی الله عنه مر اهل
یمن را گفت که بیارید بر من جامها پنج گزی تا جامها کتان یا هر چه بر شما آسان تر است اگر روا نبودی معاذ بن جبل رضی الله عنه
نفرمودی که بیارید مسئله اگر نارسیده را مال است و در دست وصی نارسیده نشود از آن مال نارسیده زکوة واجب نشود از بهر آنکه
این عبادة نیست همچنانکه نماز و روزه بر خلاف آنکه ایام ضحیة در آید برین نارسیده قربانی واجب آید بر قول ابوحنیفه و ابو یوسف رحمهما

و به قول محمد رحمه الله واجب نبود همچنانکه زکوة واجب نیست حجت ایشان آنست که قربانی از جمله مواسات است گوییم از مال وی قربانی
کنید و آنرا خشک کنید و پاره بدان نارسیده میدهد تا بخورد نشاید که بدرویش دهید چنانکه اگر وی را زن خواهید نفقه زن بر وی
واجب آید اصحیحه نیز واجب آید والله اعلم بالصواب **باب زکوة البقر** باید دانستن که در هر سی گاو یکساله که خواه نر خواه
ماده که پای در دوم سال نهاده بود واجب آید تا سی و نه همین بود و چون چهل شود یکی گاو دو ساله که پای در سیوم نهاده بود واجب
آید همچنین تا پنجاه و نه و چون شصت شود دو گوساله واجب آید تا شصت و نه همین بود و چون هفتاد شود یکی یکساله و یکی دو ساله
واجب آید تا هفتاد و نه همین بود و چون هشتاد شود دو گوساله دو ساله واجب آید تا هشتاد و نه همین بود و چون نود شود سه گوساله
یکساله واجب شود تا نود و نه همین بود و چون صد شود یکی دو ساله و دو یکساله واجب شود از بهر آنکه چهل را یک دو ساله و شصت را دو یکساله
تا صد و نه همین بود و چون صد و ده شود دو دو ساله شود و یکی یکساله تا صد و نوزده همین بود و چون صد و بیست بود مخیر بود خواهد سه دو ساله
دهد خواهد چهار یکساله تا صد و بیست و نه و چون صد و سی شود یک دو ساله و سه یکساله دهد تا صد و چهل و نه همین بود و چون صد و پنجاه شود سه
دو ساله دهد و یکی یکساله یا خواهد پنج یکساله دهد همچنین بقدر میرود تا بصد و شصت رسد چهار دو ساله دهد **باب زکوة الغنم** باید
دانستن که در چهل گوسفند یعنی سایمه چرا خوار یک گوسپند واجب آید تا صد و بیست همین بود و چون صد و بیست و یک شود دو گوسفند
واجب آید همچنین تا بدویست همان دو بود و چون دویست و یک شود سه واجب شود تا چهارصد همین بود و چون چهارصد شود چهار
گوسفند واجب آید بعد چهارصد اگر صد هزار شود از هر صدی یکی گوسفند واجب آید مسئله اگر چهل بره باشد در وی زکوة واجب نشود
مگر که با ایشان گوسفندان کلان هم بوند بتبع آن کلان از زکوة واجب شود مسئله مرد را گوسفندان باشد ساعی آید تا زکوة گوسفندان
طلب کند خداوند گوسفند گفت بره و بره اندامی هر کدام گوسفند که تو امی باید جدا کن نشاید که ساعی خود جدا کند از بهر آنکه خداوند گوسفند
باید که خود تسلیم کند بوی تا درست آید اما اگر ساعی خود در آید باید که گوسفند میانه گیرد از بهر آنکه اگر بهتر گیرد در شیر [illegible] اگر میانه
گرفته روا بود یا نی اگر خداوند گوسفندان آنجا بود روا بود و اگر خداوند گوسفندان حاضر نبود روا نبود مر ساعی را که بردارد از زکوة نیابت
ندارد مسئله اگر مرد را مالهای زکوة است همچو شتران و گاوان و گوسفندان کافران ببرند بدار حرب و قسمت کردند اگر بعد از آن خداوند
اینجا آن همین مالها بخود باز رسید مر سالهای گذشته را واجب شود یا نی بقول علماء ما رحمه الله واجب نشود و بر خلاف شافعی رحمه الله حجت علماء ما آنست
که چون مالها را کافران ببردند از ملک وی بیرون برده و ناچار هم زکوة واجب نشود اکنون سال تمام شد بدین مالها همچون اشتران و گوسفندان
و گاوان و چهارپایها و زر کالی و زکوة مال نداد و این مالها را بفروخت بیع روا بود یا نی بقول علماء ما رحمه الله روا بود و بر قول شافعی رحمه الله روا نه
و حجت شافعی رحمه الله آنست که میگوید که زکوة حق درویشان است چون نداد آنمال مشترک شد میان وی و میان درویشان هر چیزی که مشترک بود
میان دو کس بیع روا نبود مگر آن یار دیگر رضا دهد چون اینجا مال مشترک شد میان درویشان باید که بیع روا نبود و حجت علماء ما آنست که زکوة
خدا است و پاره خدا است [illegible] همچو نماز و روزه چنانکه وام نماز و روزه و وام حج اگر [illegible] وام بود و [illegible] اینجا
نیز همان بود جواب حجت شافعی رحمه الله آنست که مشترک است میان وی و میان درویش دلیل بر این که اگر کنیزک میان دو

مشترک بود هیچکس را با وی صحبت روا نبود باز اگر مردی را کنیزک بود از بهر بازرگانی قیمت دویست درم سال بگذشت و زکوة نداد
این کنیزک بها شد صحبت با این کنیزک روا بود اگر این کنیزک با دیگری مشترک بود صحبت با این کنیزک هم روا نبودی پس دانستیم که دادن
زکوة بیع را باز ندارد مسئله زکوة واجب شود این وجوب مضیق است یا بر وجوب موسع یعنی زکوة را تعجیل کند بدادن چون سال تمام شود
یا نی بر قول ابوحنیفه رح و ابویوسف رح موسع و بر قول محمد رح مضیق تاخیر کند یا آن تاخیر کردن بر قول محمد رح بزهکار شود و بر قول ابوحنیفه رحمة الله
بزهکار نشود حجت ایشان آنست که کار نیست که وی را وقتی معین است که از آن وقت درگذرد و بزه است اما زکوة را وقت ادا معین نیست
چنانکه زکوة را تعجیل کند روا بود تاخیر کند نیز روا بود مسئله مردی زکوة مال یکساله را یا دو ساله را پیشتر بدهد روا بود از بهر آنکه درویشان
را نیکو می آید لاجرم روا میدارم مسئله اگر مردی را بیست دینار زکوة برآمده است این بیست دینار را بیک تن بدهد بر قول علماء ما
رحمهم الله روا بود و لیکن مکروه بود بر قول زفر رحمة الله روا نبود وی میگوید چون آن بیست دینار میکرد توانگر شد پس چنان بود که زکوة به
توانگر داده است و زکوة به توانگران دادن روا نبود و حجت علماء ما رحمهم الله آنست که در وقت آنکه میکرد درویش است بعد از آن توانگر شود
لاجرم روا بود مسئله باید دانست که زکوة مال را بخویشتن خود دهد بهتر از آن بود که بیگانه دهی و اگر خویش نیست همسایه درویش فرقی ناکند
بود و اگر همسایه درویش نبود بنگرد که نیک درویش کیست یا در کوی دیگر یا در محله زکوة بوی دهد اولی تر بود به همسایگی دهند و باری
بفاسق ندهند مسئله اگر زکوة مال بشهر دیگر بفرستند مکروه بود مگر آنکه بخویشان فرستد یا ساکنان مدینه مکروه بود از بهر آنکه حق این درویشان
باین توانگران واجب است که گذارند مسئله مردی را غلام است یا کنیزک که از جهت خدمت نیت تجارت کرد باید که سال بگذرد تا زکوة واجب آید
اما اگر چنان است که نیت تجارت کرد و باز نیت خدمت میکند زکوة واجب نیاید مگر که حولان گذشته بود بعد از آن نیت کند آن سال گذشته را
باید که زکوة بدهد هر چه در تره است زکوة واجب نیاید چون گندنا و پیاز و مانند وی بر قول ابوحنیفه رح و بر قول ابویوسف و محمد رح زکوة
واجب شود مسئله مردی مال یافت در سرای خود یعنی در سرای ملک خویش که خریده بود یا میراث رسیده بود و معلوم نیست که مال از آن
کیست باید خمس آن مال بدرویشان دهد باقی وی را حلال بود اما اگر آن مال در زمین یافت و در روایت است یکی روایت خمس واجب شود
و یکی روایت واجب نشود از بهر آنکه در سرای بود ظاهر آن بود که آن مال از آن خداوند سرائی بود و لاجرم چون خداوند معلوم نبود
خمس مال بدهد اما اگر بیابان یافت معلوم نبود که نهاده است لاجرم خمس واجب نیاید مسئله مردی را دویست درم وام است چهل
گوسفند و سی گاو و این دویست درم بگوسفندان حواله کنم یا بگاوان حواله کنم زکوة گاوان یکی گاو بود و تو دانی که قیمت گاو از گوسفند
زیاده بود لاجرم این وام بگوسفندان حواله کنم تا گاو را زکوة دهد تا درویشان را منفعت بیشتر بود مسئله هر حال اگر مردی را
و پنج اشتر است و سی گاو و دویست درم وام بگاو حواله کنم که قیمت یکی اشتر بیشتر بود از قیمت یکی گاو لاجرم بگاو حواله کنیم تا
درویشان را بهتر آید مسئله عاشر میکرد تا مال ستاند از یکی عشر خواست وی گوید که این مال از من نیست و من ودیعه ام یا
مرا وام است یا گفت این مال نزدیک من امانت است یا چیزی میگوید که زکوة مال از وی بیفتد این عاشر مر وی را باین سخن استوار دارد
از بهر آنکه وی درین باب امین است و همه جای قول قول امین بود و اینجا پس همین بود اگر آنکس قسم میخورد هم استوار دارد از بهر آنکه جز

پذیرفت باحکام در آمد و رضا داد لاجرم که حکمی مر مسلمانان را بود ایشان را نیز همان بود اما اگر حربی بود استوار ندارد بهیچ
حال مگر به دو قول یکی آنکه اگر بندگان بوند گوید اینها فرزندان من اند یا گوید مادر فرزندان من اند بدین دو قول استوار دارد ولیکن
اگر درهم گفته بود بهای ایشان حرام بود که بیش نشاید فروختن و دیگر هیچ قول استوار ندارد از بهر آنکه احکام ایشان روا نیست مسئله
عاشر بر مسلمانان میگذرد و زکوة میخواهد صاحب مال میگوید که این مال من بالنقصان است همه مال من صد درم است عاشر میگوید
که من خبر یافته ام که ترا در خانه صد درم دیگر است آن با این نصاب تمام میشود زکوة بده که گفت نشاید بدین خواستن از بهر آنکه زکوة
واجب میشود از که این مال در حمایت سلطان است و نصاب این مال در حمایت سلطان تمام نیست لاجرم نی بدین صد درم زکوة
واجب آید و نی بران صد درم که در خانه است از بهر آنکه این مال دیگر است و آن مال دیگر و نصاب آن تمام نیست و از این نیز نصاب
تمام نباید تا زکوة واجب آید مسئله بر مکاتب زکوة نیست تا اگر بر مکاتب عاشر برگذرد عاشر را نباید که از وی عشر خواهد از بهر آنکه
مکاتب بوام بود و وام برکردن مر زکوة باز دارد مسئله اگر مردی بضاعت مردمان می برد و بیا مستبضع میگویند و برا در انجا
هیچ شرکت نبود عاشر رسید و میگوید که زکوة بده وی میگوید این مالها با من بضاعت است و درین هیچ شرکت نیست نباید مر
عاشر را که از وی زکوة خواهد از بهر آنکه این مال کسان است در دست وی و بر مال کسان زکوة نیست یعنی زکوة واجب نباید از مستبضع
چون خداوندان مال آنجا نبود مسئله اگر مردیست مضارب و مضاربه آن بود که از یکی سیم بود و از یکی تن و سود نیمه لیکن سود آنگاه
باید که قوت کنند که اصل مال یک سو نهاده بود مضارب بر عاشر میگذرد و عاشر از وی زکوة میخواهد مضارب میگوید این مال مضاربه
است در دست من نصیب مر عاشر را نشاید که از وی زکوة خواهد یا نی ابو یوسف و محمد رحمة الله میگویند که نشاید از بهر آنکه قسمت درین
مال پدید نیست چنانکه نیست که کوی چند و را درین مال شرکت نکردستی بدینمعنی هیچ واجب نباید همچنانکه در بضاعت و از ابوحنیفه
دو قول است یکی قول اول و یکی قول آخر اول میگوید که واجب کند وی را درین مال شرکت است و هر چه گاه مال میان دو تن شرکت
بود زکوة واجب آید اینجا نیز باید که همان بود باز قول آخر میگوید که واجب نباید از بهر آنکه قسمت وی پدید نیست چنانکه یاد کردیم
باب در زکوة اسپ باید دانستن که در اسپ زکوة واجب است یا نی اگر از بهر نسل بود زکوة واجب بود بیک روایت بر هر
اسپی یک دینار واجب شود و بدیگر روایت قیمت کنند اسپان را قیمت اسپ را بنقره حساب کنند و بر هر دو در ما دکان اگر اسپ نر بود و اگر
از بهر بازرگانی خریده بود زکوة واجب شود اما اگر از بهر نشست را بود زکوة واجب شود یا نی بر قول کرخی رحمة الله واجب شود
و بر قول طحاوی رح واجب نشود مسئله اگر زمین است عشری مری این زمین را باجارت گرفت عشر بر اجیر واجب شود یا بر مستاجر
از بهر آنکه ملک اجیر است این زمین و مر مستاجر را منفعه زمین بیش ملک نیست لاجرم چون ملک وی نبود بر اجیر واجب بود بر مستاجر
نبود و همچنین اگر زمین را بکسی داد بمزارعه عشر این زمین بر خداوند زمین بود نه بر کدیور مسئله اگر زمین است خراب اگر کسی
آباوان کرد یا مر سلطان را عشر این زمین بر خداوند زمین بود نه بر کدیور مسئله اگر زمین است خراب لاملک آنرا کسی آباوان کرد
یا مر سلطان را عشر این زمین مر آنکس را بود که آباوان کرده است والله اعلم بالصواب **باب الصوم** بدانکه روزه ماه رمضان

فریضه است هم بنص قرآن و هم بحدیث رسول علیه السلام و هم باجماع امت اما نص آنست قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا کتب
علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم قال النبی علیه السلام بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة
وصوم شهر رمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا و در حدیث دیگر فرموده است که صلوا خمسکم وزکوا اموالکم وصوموا شهرکم وحجوا بیت ربکم تدخلوا
الجنة ربکم بلا حساب ولا عذاب معنی حدیث پیغامبر علیه السلام نماز کنید و زکوة بدهید و روزه ماه رمضان بدارید و خانه پروردگار را حج گزارید
کنید تا اندر آئید در بهشت و اجماع امت آنست که هیچکس ازو منکر نشده است و پیغامبر علیه السلام فرموده است من صام رمضان واتبعه ستا من
شوال فکانما صام الدهر کلها معنی حدیث یعنی هر که شش روز شوال را روزه دارد همچنان بود که وی را ثواب جمله سال روزه داشته است از بهر آنکه
خدای عز وجل میفرماید من جاء بالحسنة فله عشر امثالها پس روزه ماه رمضان سیصد روزه شود و آن شش شصت دیگر سیصد و شصت روز یکسال
بود **مسئله** بدانکه هر روزه را شرط است و رکن و محل و شرط وی نیت است و رکن وی امساک از مفطرات است و محل وی روز ماه رمضان است
و نیت روزه فریضه است هم بآیت و هم بحدیث اما آیت قوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و اما حدیث انما الاعمال بالنیات و در حدیث دیگر فرموده است
لا اعمال الا بالنیة یعنی عمل نیست مگر بنیت **مسئله** نیت روزه بمذهب علماء ما هم از شب و هم از روز روا بود مطلق پیش از زوال بمطلق نیت روا
بود و بنیت تطوع نیز روا بود و بقول شافعی رح نیت فرض کند و از شب کند تا روا بود و همچون روزه قضا و نذر و روزه کفارت که درین هر سه نیت
فرض باید و نیت باید تا روا بود و در رمضان نیز همچنین باید تا روا بود علماء ما میگویند که این روزه رمضان وقتی معین است او را تعیین حاجت
نیست همچنانکه روزه تطوع بیرون رمضان بنیت نفل مطلق نیت روا می آید اینجا نیز روا بود و بر قول شافعی رح نیست که آنچه از شب حجت باید نیز
آنکه پیغامبر علیه السلام فرمود که لا صیام لمن لم ینو الصیام من اللیل یعنی روزه نیست مر آنکس را که نیت وی از شب نیست علماء ما میگویند که این خبر حکم
نفی فضیلت است چنانکه فرمود لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد باتفاق است که اگر همسایه مسجد در خانه نماز میگذارد روا بود و آن روزه نیز روا بود و دیگر
در روز شک جماعتی آمدند گواهی دادند که ماه دیده ایم و امروز از ماه رمضان است پیغامبر علیه السلام حکم کرد که هر که خورده است باقی روز نخورید و هر که نخورده
است نیت روزه بکند پس اگر نیت از روز روا نبودی پیغامبر علیه السلام نفرمودی که نیت کنید **مسئله** مسافر در سفر روزه ماه رمضان را نیت قضا کرد
روا بود یا نی بر قول ابو حنیفه رح روا بود و از قضا نیابت دارد و بقول ابو یوسف رح و محمد رح از قضا نیابت ندارد ولیکن از رمضان روا بود قضا
بروی واجب بود و این روایت از کتاب جصاص است بدانکه روزه بر یازده نوع است اول روزه ماه رمضان دوم روزه قضاء رمضان و غیر وی
و روزه کفارت رمضان و روزه کفارت ظهار و روزه کفارت قتل و روزه کفارت یمین و روزه تطوع و روزه جزای صید و روزه
فدیه و روزه نذر اما چهار که کفارت است پیوسته باید داشتن تا روا بود دیگر روا نبود این روایت کتاب جصاص است و این روایت عربی
که نوشته می شود نیز از کتاب جصاص است که قوله تعالی والاسباب الموجبة للکفارة ثلثة الوقاع العمد والاکل العمد والشرب العمد اما الوقاع فلما روی
ان النبی علیه السلام اوجب علیه بالمواقعة اما الاکل العمد والشرب العمد فمذهبنا وقال الشافعی رح لا کفارة علیه وحجتنا علیه ما روی عن النبی
انه قال من افطر فی رمضان متعمدا فعلیه ما علی المظاهر وعلی المظاهر الکفارة فکذلک علی الآکل والشارب لان الاسم المفطر علیهما جمیعا
این روایت عربی نیز از کتاب شرح جصاص است و اعذار المبیحة للافطار ثابتة السفر والمرض والحیض والنفاس والحبل والارضاع

والعطاش والکبیر الشدید کشدید با الصغر والمرض فلقوله تعالی فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر واما الحیض والنفاس ممنوعات
عن الصوم باجماع الامة قضاءً واداءً واما الحبل والارضاع من الاضرار مرام بالغیر واما العطاش الشدید والکبر الشدید فکان حکمهما حکم المرض
مسئله بدانکه روزه را بتازی صوم گویند و صوم باز ایستادن بود از طعام و شراب و جماع با عیال خود و بدانکه روزه بر دو نوع از نیت شب
واین دو نوع هر یکی نیز بر دو نوع است یکی از آن اداء و یکی قضاء و هرچه قضا بود نیت وی از شب می باید بالاتفاق و هرچه ادا بود واز
پیش از زوال نیز روا بود چنانکه بالا یاد کردیم و دیگر تطوع بود و از نذر هرچه تطوع بود نیت وی از شب روا بود و از روز نیز ادا
بود از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام وقت بودی که به حجره رفتی و طعام نیافتی گفتی که من نیت روزه کردم روا شد که نیت
از روز روا بود و هرچه نذر معین است هم از روز نیت روا بود هم از شب باید تا روا بود مسئله روز شک را روزه داشتن او انتظار
یا خوردن بحکم حدیث خوردن اولیتر بود قال النبی علیه السلام من صام یوم الشک فقد عصی ابا القاسم یعنی هرکه روز شک روزه دارد
وی عاصیست بابا القاسم اما امیر المومنین علی رضی الله و عائشه صدیقه رضی الله عنها ایشان گفتند که ما یک روز از ماه شعبان روزه داریم
دوست تر از آن داریم که یک روز از ماه رمضان بخوریم مسئله اگر مردی در روز شک نیت روزه تطوع کرد هیچ کراهیت نبود اگر رمضان
بود از فرض افتد و اگر شعبان بود از تطوع افتد و اگر قضا نیت کند از فرض نیفتد که پیغامبر علیه السلام فرموده است لا تقدموا رمضان
بصوم یوم ولا بیومین گفت پیش مروید یکی از شما رمضان را بیک روز یا بدو روز عبد الله ابن عباس رضی الله گوید که مرا عجب آید از
که پیش از رمضان روزه گیرد که پیغامبر علیه السلام فرموده صوموا لرؤیته وافطروا لرؤیته مسئله مردی در روز شک میگوید چنین گوید
که نیت کردم اگر فردا رمضان بود روزه دارم از رمضان و اگر شعبان بود از شعبان این نیت درست بود ولیکن مکروه از بهر آنکه
در نیت متردد است و همچنین نیت کند که اگر فردا از رمضان بود روزه دارم و اگر از شعبان بود نه و اگر فردا رمضان بود پس آید نیت
درست نبود از بهر آنکه در اصل نیت متردد است و مشایخ هم گفته اند که هرچه روز شک بود هرچه خواص بوند روز شک روزه باید
داشتن و هرچه عام بوند روزه ندارند ندانسته ایشان انگویم که بگو... این خلافها در روز شک هر جایست که در شعبان هیچ روزه نداشته
باشند اما اگر در اول شعبان روزه داشته باشند یا در میان یکی چند روز روزه داشته بود و پس از آن هیچ کراهیت نبود در روز شک روزه
داشتن علما را جمع آورده اند که اتفاق است که در روز شک هم از بامداد طعام نشاید خوردن از بهر آنکه احتمال آن دارد که بیگاه
بر کسی برسد که وی نزدیک قاضی گواهی دهد که ماه دیده ام چون چیزی نخورده بود و نیت روزه کند روا بود تا پیش
از زوال نیز نزدیک علما رحمة الله مسئله اگر آسمان گشاده بود و روی عالمی سوی نگاه کردند و ماه ندیدند یکی نزدیک قاضی آمد و
گواهی دهد که من ماه دیده ام گواهی وی مسموع نبود از بهر آنکه چون همه آسمان عالمی نبود یا کسی که دیگر آن نیز دیدندی مگر ابر و گرد بود
که من بر بالای بامی بودم یا بر مناره اکنون قاضی گواهی بشنود و شاید که حکم کردن با مردمی از بیرون شهر آمد یا گواهی دهد اگر آسمان گشاده
نبود و یا شبه بود از بهر آنکه در شهر غبار و دود بود و بیرون شهر از شبهه نبود و بیدکه تواند بدیدن در شهر مسئله مردی گواهی داد
نزدیک قاضی که من ماه دیده ام قاضی گواهی او رد کرد و این مرد روزه خود بخورد از آن معلوم شد که امروز رمضان بود بر وی [illegible] که روزه گشاده

اگر گشادی بر وی قضا بود و کفاره نی از بهر آنکه ان رد کردن قاضی بر گواهی وی را بر وی شبهه شود تا بر وی کفاره واجب نیاید
مسئله اگر قاضی ماه را خود دید نشاید که حکم کند از بهر آنکه وی را علم شده است و بعلم خود نشاید حکم کردن اما اگر ماه عید را بیند نشاید حکم کردن
از بهر آنکه بیرون آمدن است از عبادة شاید که غلط دیده بود مسئله بگواهی یکی از مسلمانان در ماه رمضان شاید حکم کردن چون در
آسمان علت بود از بهر آنکه این اندر آمدن است بعبادت اما اگر ماه شوال را گواهی دهد قاضی حکم نکند تا جماعتی انبوه نبوند اگر مردی نخستین
ماه رمضان دید و دیوانه شد یا بیهوش شد در میان ماه بهوش آید روزه روز اول روا بود باقیها قضا کند از بهر آنکه چیزی نخورده است
ولی نیت نیست لاجرم قضا بر وی بود و ظاهر آنست که آن روز اول چون ماه دیده بود نیت کرده بود قضاء آن روز بر وی نبود اما اگر
نخستین ماه رمضان دیوانه شد و شب عید بهوش آمد قضاء روزها بر وی نبود از بهر آنکه از اول ماه تا آخر وی هیچ اهل نبود اما
آنچه در میانه بهوش پیش از ماه اهل بود و در میانه ماه اهل شد روزه بر وی بود مسئله اگر مردی شب نخستین ماه رمضان ماه دید
و نیت کرد که جمله ماه رمضان روزه دارم بر قول علماء ما رحمهم الله روزه اول ماه رمضان روا بود و بیست و نه روز دیگر را قضا کند و بر قول
مالک رحمه الله هر سی روز روزه دارد روا بود و حجت وی آنست که این سی روز همچون یک عبادة است لاجرم چنین نیت کند روا بود و دلیل
بر این که مردی سی روز ماه رمضان خورد بر وی یک کفاره واجب آید پیش وی و حجت علماء ما آنست که میگویند که اگر یکی روز خورد و
کفارت کرد روزه دیگر خورد کفاره دیگر واجب آید معلوم شد جنایت نو است لاجرم هر روز را نیت نو باید تا روا بود که هر روزه
عبادة علاحده است لاجرم روزه را نیت علاحده باید کرد اگر اشکال گویند که میداند که فردا رمضان است این علم گویند نیت نی و علم دیگر
بود و نیت دیگر مسئله اگر مردی شب سحر خورد و این از وی نیت بود یا نی بنگریم که او هر دو عادت مند اند سحر خوردن یا نی اگر بهر سحری
بیرون ماه رمضان نان میخورد نیت نبود از بهر آنکه این عادت است و اگر عادت ندارد و در ماه رمضان میخورد نیت بود خواجه امام
زاهد فقیه ابادی رحمة الله این مسئله آورده است اگر در شبانگاه رمضان شربت باغلی میخورد و آن از وی نیت بود از بهر آنکه شربت
باغلی را در ماه رمضان آن را خورند که وی چیزی بد گوار است تا در معده دیر گذارد تا روز گرسنه نشود مسئله مردی شب سحر
خورد و در گوشهای دندان وی چیزی ماند روز از دندان بیرون کرد و فرو برد روزه تباه شود یا نی بنگریم که کم از نخود است یا بیش
نخود است اگر کم از نخود بود یا برابر روزه تباه نشود از بهر آنکه اگر روزه را تباه داریم حرج شود و هیچ از وی احتراز ممکن نبود و حرج
وی را عفو دارد و اگر زیادت از نخود بود روزه تباه شود مسئله بقول زفر رحمة الله یک نیت روزه ماه رمضان درست بود
و بقول شافعی رحمه الله اگر شب هر شبها نیت کند روا بود و بقول مالک رحمه الله بیکی نیت کل رمضان روا بود و بقول علماء ما از شب نیت
کند بهتر بود و اگر در شب فراموش شود و روز نیت کند پیش از زوال روا بود و بعد از زوال روا نبود مسئله در تباه شدن روزه
والاسباب المفسدة للصوم ثلثة مس النساء والقبل من النساء بشرط وجوب الاغتسال لان ذلک جماع معنی والجماع مفسد بالاجماع و
الثانی وصول الشیء من الخارج الی جوف الصائم … لما روی عن ابن مسعود رضی الله عنه انه قال الفطر مما یدخل و لیس مما یخرج
والوضوء مما یخرج و لیس مما یدخل والمخارق الاصلیة … عند ابی حنیفة رحمه الله … شرط والثالث خروج شیء من المعدة الی الفم

بصفت قوله علیه السلام ومن تقیأ عمدا فعلیه القضا کذا ذکره فی الجصاص بدانکه روزه دار چیزی بخورد بقصد وی روزه تباه شود اگرچه آن
چیز نه خوردنی بود از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرمود الفطر مما دخل یعنی روزه تباه شود بدر آمدن چیزی در درون روزه دار که از مکان معتاد در آید
یعنی از دهان تا این مسئله را آورده اند که مردی را تیر آمد تیر را بیرون کشیدند و پیکان در آنجا ماند بر قول بعضی روزه تباه شود بحکم حدیث که الفطر مما دخل و بر قول
بعضی روزه تباه نشود از بهر آنکه روزه که تباه شود بچیزی در آمدن شود و آن صورتیست که صلاح مردمی بود و اگر اشکال کنند که کلوخ میخورد و روزه او تباه
میشود و کلوخ صلاح تن وی نیست جواب اینست که آن تیر بفعل وی نمی آمده است لاجرم تباه نشود و لیکن کلوخ باختیار خود میخورد و فعل وی است و از محل معتاد در
آمده است لاجرم اینجا روزه تباه شود مسئله اگر مردی را آب در گوش در آمده روزه تباه نشود اما اگر روغن بریزند تباه شود از بهر آنکه روغن منافع
وی را سود دارد و منفعت بوی باز گردد و لیکن آب چون در گوش در آید ضرری بود لاجرم روزه تباه نشود مسئله اگر مردی روزه دار چیزی خورده است
و یا بیاشامید روزه تباه شود و مجامعت کردن نیز روزه را تباه کند از بهر آنکه مردی بیامد نزدیک رسول علیه السلام گفت یا رسول الله هلکت و اهلکت
هلاک شدم و هلاک کردم دیگری را پیغامبر علیه السلام گفت چه کردی گفت یا رسول الله در روزه ماه رمضان نزدیک با زن خود جمع آمد گفت برو بنده را
آزاد کن گفت یا رسول الله کردن که در دست کردنی و دیگر ندارم گفت برو دو ماه روزه پیوسته دار گفت یا رسول الله آنچه مرا افتاده است از بهر
روزه افتاده است گفت برو شصت مسکین را طعام ده گفت یا رسول الله چندانی ندارم که شما را طعام دهم بعد از آن خورم پیغامبر علیه السلام گفت بیارا تا ترا شصت
خرما صدقات میباید دادن بوی دهید تا کفارت کند هر کسی یک پاره خرما داد و نزدش شصت من خرما جمع آمد رسول گفت صلعم این شصت من را
بده تا کفارت از گردن تو ساقط شود گفت یا رسول الله بکه دهم که از من محتاج تر نبود که بحرمت آن خدای که ترا براستی بدنیا فرستاده است که در
سنگستان مدینه کسی از من گرسنه تر و برهنه تر نیست رسول الله علیه السلام تبسم کرد و گفت برو این را بخود صرف کن و لیکن بعد از این هیچکس دیگر
را چنین روا نبود مسئله اگر مردی روزه دار بفراموشی نان بخاید یاد آمدش که روزه دار است بیرون کرد باز خورد کفارت واجب شود یا نه
بعضی گفته اند که واجب نشود و بعضی گفته اند که اگر سرد شده است کفارة واجب نباید اما اگر هنوز گرم بود کفارت واجب بود و بعضی گفته اند که هر چه
وی بود کفارت واجب آید اما اگر لقمه بخاید و کسی دیگر بخورد روزه دار کفارت واجب آید یا نی بعضی مشایخ گفته اند که بنگرم اگر آنکس محبوب
او بود کفارت واجب آید اگر دشمن وی بود واجب نیاید باز بعضی گفته اند که اگر چه محبوب او بود اگر دهان بدهان وی نهاد و لقمه را بوی داد کفارت
واجب آید و اگر آنکس بیرون کرد وی باز بخورد کفارت واجب نیاید از بهر آنکه از آن لقمه خاییده نفرت آید چون کراهت آید کفارت ساقط شود
مسئله اگر مردی بفراموشی روزه خورد بر قول علما ما روزه تباه نشود از بهر آنکه یکی از یاران به نزدیک رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله
بفراموشی چیزی خوردم حکم روزه من چیست پیغامبر علیه السلام فرموده تم علی صومک فانما اطعمک الله وسقاک یعنی تمام کن روزه خود را که خدا او
ترا طعام و شراب داد و بر قول مالک رحمة الله روزه تباه شود از بهر آنکه روزه باز ایستادن است از طعام و شراب و خوردن ضد روزه بود و چون خوردن
ضد یافتم پس روزه نماند چنانکه روز بیاید شب نماند اکل و شرب آید روزه نیز نماند علما ما میگویند آنچه تو میگویی قیاس است اما آنچه ما میگوییم حدیث است
و هر جا که حدیث بود قیاس باطل شود و با اینکه بفراموشی خورد و بعد از آن لقمه بخورد کفارت واجب نیاید از بهر آنکه قول مالک شبهه شود مسئله اگر مردی
روزه دار عشرم انگور درست خورد کفارت واجب آید یا نی مشایخ گفته اند که با دمجه بود و یا بی دمجه اگر با دمجه بود کفارت واجب نیاید از بهر آنکه

از وی شیره بیرون نیاید و پوست انگور سخت بود و در معده نگذارد و دلیل بر آنکه سنگ انگور خورد و از وی همچنان درست بیرون آید و هیچ معده از معده
سنگ تیز تر نیست که استخوان را هضم میکند چون در معده سنگ میگذارد و از آن آدمی را تیز تر بود که نگذارد و پس این در معنی سنگ ریزه شود و در خوردن سنگ ریزه
کفارت واجب نیست اگر بی هیچ بود کفارت واجب آید مسئله مردی پسته خورد درست کفارت واجب آید یا نی گویم که پسته شوربست یا خام اگر شوربست
کفارت واجب آید آن شوری وی غذا بود و اگر پسته خام است کفارت واجب آید یا نی بگویم که گفته است یا نی اگر گفته است کفارت واجب آید و اگر نگفته
مسئله اگر مردی بادام تر بخورد کفارت واجب آید یا نی جواب واجب آید از بهر آنکه وی غذا است اگر مویز تر بخورد کفارت واجب آید یا نی جواب واجب آید
از بهر آنکه وی غذا است و اگر مویز خشک بخورد کفارت واجب آید یا نی جواب واجب آید از بهر آنکه وی غذا است و اگر مویز خام خورد کفارت واجب نیاید از
بهر آنکه وی غذا نیست که اگر وی را بخورد وی بیم هلاک بود کفارت واجب نیاید اگر مویز تر بخورد کفارت واجب جواب آید از بهر آنکه وی آدمی را غذا است
و اگر مویز خام خورد کفارت واجب نیاید از بهر آنکه از وی غذا نیست که در وی بیم هلاکت است مسئله اگر بادام تر خورد با پوست اگر درست فرو
خورد کفارت نبود و اگر بخاید بگویم مغز بیش فرو رفت یا پوست اگر مغز بیش فرو رفت یا از پوست کفارت واجب آید و اگر پوست بیش فرو رفت یا از
مغز کفارت واجب نیاید از بهر آنکه پوست غذا نیست چون غذا نبود بعد فرو رفتن پوست روزه نماند بعد از آن اگر چیزی خورد روزه وی را قضا بود کفارت
نی اما اگر معلوم نیست که کدام بیش رفت بشک نیز کفارت واجب نیاید مسئله اگر مردی گندم درست فرو خورد کفارت آید یا نی اختلاف است بر قول بعضی
واجب نیاید و اصح آنست که واجب آید مسئله اگر نمک خورد کفارت واجب آید یا نی اگر انگشت نمک بسر زده خورد کفارت واجب آید و اگر یک انگشت نمک
خورد کفارت واجب نیاید مسئله اگر مردی حلبه خورد کفارت واجب آید یا نی بگویم اگر حلبه تازه است اکنون برآمده است کفارت واجب آید و اگر خشک است
کفارت واجب نیاید مسئله اگر مردی سنجد ترکه خورد کفارت واجب آید و اگر خربزه ترکه خورد کفارت واجب نیاید از بهر آنکه سنجد ترکه خوردن عرف
عادت است و لی خربزه ترکه خوردن عرف و عادت نیست مسئله اگر مردی آرد خورد کفارت واجب نیاید از بهر آنکه عرف نیست اگر کسی
آرد خورد اما اگر خمیر خورد کفارت واجب آید یا نی بر قول ابو یوسف رحمه الله کفارت واجب نیاید و محمد رحمه الله را دو قول است یکی قول کفارت واجب آید و دیگر
قول نی اما اگر پسته خورد [illegible] باتفاق کفارت واجب آید اما اگر آرد و پسته [illegible] بعضی آرد گشنیز کفارت واجب آید از بهر آنکه عرف است که [illegible]
مسئله اگر مردی گوشت خام خورد کفارت واجب آید یا نی بعضی گفته اند که بگویم اگر فربهی بخورد و با تداری اگر فربهی بخورد کفارت واجب آید
اگر انداری خورده بود کفارت واجب نیاید بعضی گفته اند که بگویم که گوشت قدید است یا گوشت تازه اگر قدید است کفارت واجب آید و اگر تازه است
و اگر تازه است کفارت واجب نیاید و اصح آنست کفارت واجب آید مسئله اگر مردی خون خورد کفارت واجب آید یا نی بر قول بعضی کفارت
واجب آید بعضی گفته اند که کفارت واجب نیاید از بهر آنکه بعضی از [illegible] را رگ میزنند و خون [illegible] میکنند
و همی پزند و میخورند لا بعدم غذا بود کفارت واجب آید بعضی گفته اند که کفارت واجب نیاید مسئله اگر مردی گل ارمنی بخورد کفارت واجب آید یا نی بر قول
ابو حنیفه رحمه کفارت واجب آید و بر قول ابو یوسف رحمه کفارت واجب نیاید و اگر [illegible] بخورد باتفاق کفارت واجب آید مسئله
مردی روزه مسواک میکند روا بود یا نی بر قول علما امام روا بود [illegible] شاید کردن [illegible]
[illegible] نشاید کردن و بر قول [illegible] بگویم که مسواک تر است یا خشک اگر تر است نشاید کردن و اگر خشک است شاید از بهر آنکه اگر تر بود از آن

تری وی چیزی بحلق وی فرو رود و دلی چون خشک بود زبان ندارد و حجت شافعی این است که وی گوید که اگر بوی دهان روزه دار
بوی گرفته بود و بوی دهان روزه دار نزد خدای تعالی دوست تر از آن است که بوی مشک شما چون مسواک کنند آن بوی کم شود و حجت علما
این است که پیغمبر علیه السلام گفت که مرا جبرائیل چندان وصیت کرد بمسواک کردن ترسیدم که نباید که دندانها از مسواک کردن بریزد و پس فضیلت
مسواک زیاده از بوی دهان روزه دار بود لاجرم باید که مسواک کند مسئله بدانکه بیست و چهار چیز روزه را تباه کند نان خوردن و آب خوردن و
بقصد و جماع کردن و سفال و چوب و خاک و دانه خرما و دانه شفتالو و ژاله و گوله سنجد و گندم و جو و هر چیزی که باشد از خوردنی و باران و برف
بحلق رفتن و روغن در گوش کردن و دارو در بینی کردن و مضمضه کردن آب بحلق رفتن و آب بینی کردن آب بدماغ رفتن و حقنه
استنجا آب بدرون رفتن و قی کردن بقصد و سحر کردن بپنداشت شب و خوردن بپنداشت آنکه آفتاب فرو رفت و کنار گرفتن و قبله
کردن بشرط آنکه انزال افتادن مرد را یا زن را اما بیست و چهار چیز دیگر روزه را تباه نکند حجامت کردن و رگ زدن و خون بینی آمدن و سرمه
کشیدن و دارو در چشم کشیدن و روغن در سر کردن و مسواک کردن و مگس بحلق رفتن و گرد و خاک و گرد آرد و دود بحلق رفتن و آب چشم
بحلق رفتن چون قطره قطره بود و نان خوردن و آب خوردن و جماع کردن بفراموشی و انگشت خشک در دبر کردن و فرج کردن و احتلام
افتادن و در روز غسل واجب شدن و بامداد جنابت برخاستن و چیزی به زبان چشیدن چون بحلق نرود و چیزی خائیدن و بوسه دادن
[illegible] و کنار گرفتن و بوسه دادن بشرط آنکه خوف انزال نبود والله اعلم مسئله مرد را یا زن را در شب ماه رمضان جنابت رسید [illegible]
[illegible] غسل در روز روزه وی روا بود یا نی بقول علما روا بود و بقول شافعی نی روا بود و حجت وی اینست که حدیث روایت
[illegible] از ابوهریره رضی الله عنه که پیغامبر علیه السلام فرموده که من اصبح جنبا فلا صوم له یعنی هر که بامداد جنب برخیزد وی را روزه نیست و حجت علما
اینست که [illegible] در اول اسلام در ماه رمضان صحبت کردن با عیال خود حرام بود [illegible]
[illegible] رضی الله عنه اینست که آیت آمد احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم یعنی حق تعالی مباح کرد صحبت با عیال در شب ماه رمضان [illegible]
با آخر شب افتد و غسل در روز افتد اگر با جنابت برخاستن روزه تباه کردی بجز وی از شب صحبت کردن روا نبودی و اتفاق است
[illegible] از اول شب تا آخر شب صحبت روا بود پس دانسته شد که با جنابت برخاستن روزه را تباه نکند و آورده
اند از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت وقتها بودی که صحبت رسول علیه السلام با من در آخر شب واقع بودی
و وی روزه دار بودی و معنی وی درین مسئله آنست که روزه تباه شود بصحبت کردن نشود با طعام خوردن و اینجا
لی صحبت کردن [illegible] طعام خوردن باید که روزه هیچ زیان ندارد و واضح آنست که روزه وی همچنان روزه بود والله
اعلم بالصواب مسئله اگر مردی روزه دار در خفت احتلام افتادش روزه وی تباه نشود از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام
فرموده ثلاث لا یفطرن الصیام القی والحجامة والاحتلام یعنی سه چیز روزه تباه نکند یکی قی دوم حجامت سیوم احتلام مسئله
اگر مردی روزه دار حجامت کرد بقول علما روزه تباه نشود و بقول شافعی رحمة الله تباه شود
حجت وی اینست که پیغامبر علیه السلام میگذشت مرد را دید که حجامت میکرد گفت افطر الحاجم والمحجوم یعنی

گشاده شود روزه هر دو دلیل آنکه روزه تباه شد اگر روزه تباه نشدی پیغامبر علیه السلام نفرمودی و جواب علما اما آنست که این حدیث همچون آن
حدیث است که پیغامبر علیه السلام جای برود کس گذر کرد که آن هر دو غیبت میکردند هر یکی را پیغامبر علیه السلام فرمود الغیبة و یفطر بصوم الصائم
یعنی غیبت روزه روزه دار را بگشاید تاویل این حدیث آنست که ثواب روزه بباید هر خدا الیس بیامرزد آنکس را همچنانکه از آب حلال بر نان
حلال باز می ایستد از غیبت برادر مسلمان که حرام است نیز باز ایستد تا روزه بصفت اندام داشته بود مسئله اگر مردی روزه دار را قی برآید
روزه تباه نشود و اگر بخود قی کرد روزه تباه شود از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرمود من قاء فلا قضاء علیه من استقاء فعلیه القضاء گفت هر که
از شما که قی آید بروی قضا نیست و هر که قی میکند بروی قضاست مسئله اگر مرد را قی آید و باز فرو رفت روزه تباه شود یا نی این مسئله بر
نوع است اگر پری دهن بود که فرو برد باتفاق روزه تباه شود و اگر کم از پری دهان بود که فرو رفت باتفاق روزه تباه نشود و اگر پر
دهان بود و فرو رفت بر قول ابو یوسف رح روزه تباه شود و بر قول محمد رح روزه تباه نشود و اگر کم پری دهان بود و فرو برد بر قول محمد رح
روزه تباه شود بر قول ابو یوسف رح نی بنای اصل آنست که محمد فعل را اعتبار دارد و پری دهان و کم پری دهان را نی و ابو یوسف رح پری
دهان را اعتبار دارد و فعل را نی هر کجا پری دهان است فرو برد باتفاق روزه تباه شود که بقول محمد رح فعل یافتیم که فرو برد که بقول ابو یوسف
پری دهان یافتیم لاجرم باتفاق تباه شود و هر جا که کم پری دهان هست و فرو رفت باتفاق روزه تباه نشود از بهر آنکه نی فعل یافتیم و نی
پری دهان اما اگر کم پری دهان بود و فرو برده بر قول محمد تباه شود فعل یافتیم و بر قول ابو یوسف رح تباه نشود که پری دهان نیافتیم و اگر پر
دهان بود و فرو رفت بر قول ابو یوسف رح روزه تباه شود و بر قول محمد رح تباه نشود که فعل نیافتیم **فصل** باید دانستن که زن را حیض
و نفاس بود ده کار نشاید کردن یکی نماز دوم روزه سیوم قرآن خواندن چهارم مصحف گرفتن و بسودن تخته و نوشتن تخته پنجم طواف
کعبه کردن ششم در مسجد آمدن هفتم چون پاک شود نماز را قضا نکند هشتم روزه را قضا کند نهم جماع نکند دهم گذشتن عده
بسته حیض است اگر کنیزک بود استبرای وی بیک حیض بگذرد مسئله اگر زن روزه دار نماز پیشین حیض دید باید که باقی روز چیزی نخورد و
بعد از عید آن روزه را قضا کند مسئله اگر زنی بعد از سپیده دم در رمضان پاک شد یا رسیده بعد از صبح دم رسیده شد یا کافر
اسلام آورد یا دیوانه بهوش آمد روزه آن روز بر ایشان نبود و لیکن در آن روز هیچ چیز نخورند از بهر آنکه جزوی از روز گذشت و ایشان
اهل نبودند لاجرم روزه آن روز بر ایشان نبود اما این زن بعد از عید قضا کند مسئله اگر زنی پنداشت که امروز نوبت حیض است
روزه بخورد حیض نیامد تشنیع مرد پیدا است بعذر نیامده بود روزه بخورد اما نوبت نیامد نشیند مردی که سفری میرفت میان روز نان خورد آن
روز مسافر نبود نشد قول صدر الشهید رح آنست که بر وی کفارت واجب آید اما اگر مسافر در همان روز سفر بود کفارت از وی ساقط شود اما
اگر زن را در همان روز حیض آید یا بیمار شد در همان روز تب آید کفارت از هر دو ساقط شود از بهر آنکه در آخر روز بر صفتی شود که
آن صفت در اول روز بودی روزه خوردن مباح بودی و در آخر روز آن صفت موجود شود کفارت ساقط شود بخلاف مسافر که آن صفت
وی هست از اختیار وی بیاید یا نی از آن بفعل ایشان نیست از حق مستحق و حال لاجرم کفارت ساقط شود اما اگر مسافر نکرد سفر مستحق دیگر
علما را اختلاف است بیک قول کفارت ساقط شود و بیک قول نی از آن قول ظاهر و ثابت است مسئله اگر مرد را قضا میکرد روزه

خورد قصاص نکرد و نیز کفارت واجب آید اما خواجه امام ابقال در فتاوی خویش آورده است که در زنا و تب و در قصاص
شبهت شود کفارت واجب باید اما در مسافر باتفاق کفارت واجب آید از بهر آنکه خوردن فعل وی است و سفر رفتن هم فعل وی لاجرم کفارت
واجب آید اما اگر وی بخورد و بعد ازان پنداشت انکه امروز با کافران حرب میکنیم نکرد باتفاق کفارت واجب نیاید از بهر آنکه وی را حرب
باید کردن و در میان حرب چیزی نتواند خوردن لاجرم شبهت شود کفارت واجب نیاید مسئله مردی بامداد بی عذر خورد و بعد از
تر بیمار شد یا زنی بعد از خوردن سکاه تر حیض دید یا مردی بامداد خورد سکاه تر دیوانه شد در هر سه صورت کفارت ساقط شود اما اگر بامداد
خورد سکاه تر خود را کارد زد و از سبب آن بیمار شد کفارت ساقط شود یا نی بر قول بعضی ساقط شود و بر قول بعضی ساقط نشود و این
اختیار خواجه امام اجل شمس است از بهر آنکه خوردن فعل وی است و کارد زدن هم فعل وی است و هر چه فعل وی کفارت ساقط
نکند اما اگر مسافر در همان روز سفر رود کفارت از وی ساقط نشود اما اگر زن را در همان روز حیض آید و یا بیمار رود تا بروز
آید کفارت هر دو ساقط شود از بهر آنکه آخر روز بر صفتی شود که ان اگر در اول روز بودی وی را مباح بودی در آخر روز آن صفت
موجود شود کفارت ساقط شود مسئله مردی شب برخاست تا سحر خورد سوال کرد که سپیده دمیده است یا نی دو کس گفتند نه
که سپیده دمیده است و دو کس دیگر گفتند که سپیده دمیده است خورد کفارت واجب آید از بهر آنکه اعتبار آن دو کس راست
که گفت سپیده دمیده است چراکه شب خود ظاهر است و گواهی آن دو کس که گفته اند دمیده است معتبر نیست گواهی از برای ثابت کردن
چیزی بود و آن دو کس ثابت میکنند که روز شده است پس همچنان بود که گویی دو کس گواهی داده اند که روز شده است و وی خورد
کفارت واجب آید اینجا نیز همین بود مسئله سنت سحر خوردن آنست که تاخیر کنی تا آخر شب که پیغامبر علیه السلام فرمود شده ایم بسه چیز
تاخیر السحور وتعجیل الافطار ووضع الیمین علی الیسار تحت السرة فی الصلوة یعنی تاخیر کردن سحر تا آخر شب و تعجیل کردن در روزه کشادن
و دست راست بر دست چپ نهادن زیر ناف در نماز و تاخیر چنین کند که چون نان خوردن تمام شود ازان روی سپیده دمیده
شود از بهر آنکه خدای تعالی فرموده کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود میفرماید که بخورید و بیاشامید تا
آن وقت که رشته سپیده از رشته سیاه پدید آید یعنی شب از روز مراد ازین صبح صادق است نه صبح کاذب صبح کاذب بدان حکم شب است
و کاذب آنست که راست رود و صبح صادق آنست که از زمین پدید آید و بر قول اصم و سلیمان اعمش و جماعتی از اصحاب ظواهر آنست
که تا آفتاب بر نیاید سحر خوردن روا بود از بهر آنکه بنزدیک ایشان خیط ابیض آفتاب است و دیگر تمسک باین آیت میکنند که اتموا
الصیام الی اللیل یعنی تمام کنید روزه تا شب و شب وقتی است که آفتاب فرو رود و چون روزه کشادن وقت فرو رفتن آفتاب
است گرفتن روزه نیز وقت بر آمدن آفتاب است اما ما میگوییم اینکه ایشان میگویند درست نیست از بهر آنکه اتفاق است که نماز بامداد
در روز است پیغامبر علیه السلام که بیارد بعد از صبح آورد و پیش از بر آمدن آفتاب آورد مسئله مردی برخاست تا سحر خورد شک
افتادش که سپیده دمیده است یا نی اگر بیشتر گمان دارد که سپیده دمیده است نشاید خوردن و اگر خورد و معلوم شد که سپیده
دمیده است کفارت واجب آید از بهر آنکه بیشتر گمان وی آنست که سپیده دمیده است و همچنانکه آن خورد بعد از خورده بود لاجرم

لاجرم کفارت واجب آید اما اگر پیشتر گمان وی آنست که شب است خورد و بعد از آن معلوم شد که سپیده دمیده بوده است کفارت واجب نباشد از بهر آنکه شب بیقین بود و روز بشک لاجرم کفارت ساقط شود و همچنین اگر برخاست و سحر خورد و هیچ گمان نبودش که شب است یا روز و معلوم شد که سپیده دمیده بوده است کفارت بر وی نبود مسئله مردی سوال کرد که آفتاب فرو رفته است روزه بگشایم دو کس گفتند که فرو رفته است و دو کس گفتند که فرو نرفته است وی خورد و بعده معلوم شد که آفتاب فرو نرفته است بر وی قضای بود و کفارت نی از بهر آنکه گواهی آن دو کس که گفته اند که فرو رفته است معتبر است در حق وی شبهه شود و کفارت ساقط شود و بهمان دلیل که پیشتر یاد کرده بودیم **فصل** باید دانستن که کفارت روزه در قرآن نیست که اگر بخورد و کفارت باید کردن اما پیغامبر علیه السلام فرموده من افطر فی نهار رمضان عمداً و متعمداً فعلیه ما علی المظاهر یعنی هر که بخورد و یک روزه از ماه رمضان بقصد بر وی آن واجب شود و مظاهر راست لقوله تعالی والذین یظاهرون من نسائهم ثم یعودون لما قالوا فتحریر رقبة من قبل ان یتماسا الآیة یعنی آنها که ظهار بندند با زنان خویش پس یکی بنده آزاد باید کردن پیش از آنکه بساوند هر چه درین آیة فرموده در ماه رمضان حکم همین بود یعنی بنده آزاد کند اگر بنده نبودش دو ماه پیوسته دارد روزه و اگر روزه نتواند داشتن شصت مسکین را طعام دهد درین سه چیز مخیر نیست تا اگر امیری خواهد که کفارت کند گوئیم دو ماه پیوسته روزه دار با آنکه بنده تواند آزاد کردن تا بر وی دشوارتر بود تا پیش نخورد و باقی بر همان ترتیب است مسئله مردی یک روز از ماه رمضان بخورد و کفارت کرد روز دیگر باز خورد کفارت دیگر واجب آید از بهر آنکه کفارت که شریعت واجب کرد از بهر آنکه کرد که تا وی منزجر شود یعنی باز داشته شود از خوردن چیزی چون باز خورد معلوم شد که زجر بحاصل نیامده است چون زجر تمام حاصل نیامده است لاجرم کفارت دیگر واجب آید مسئله اگر یکروز بخورد و کفارت نکرد روز دیگر خورد و اگر همچنین هر سی روزه را بخورد و یک کفارت واجب شده بود از بهر آنکه کفارتها در یکدیگر داخل شود مسئله مرد روزه دار را شاید که عیال خود را کنار گیرد یا قبله دهد یا نی بنگریم که این مرد پیر است یا جوان است اگر جوان بود نشاید از بهر آنکه نباید که در کار دیگر افتد و اگر پیر است که بر خود ایمن بود باکی نبود مسئله اگر زن طعام می چشید شاید یا نی بنگریم که شوی این زن بدخو است یا نیک خو است اگر بدخو بود شاید که بچشد اگر نچشد وی را خصومت شود وان سبب فرقت شود و اگر خوش خو بود نشاید که با وی جنگ نکند لاجرم نشاید تا ناگاه چیزی بحلق وی نرود مسئله مردی طهارت میکند در دهان آب دارد آب بحلق وی فرو رفت بی قصد وی روزه تباه شود یا نی بنگریم روزه را یاد میدارد یا نی اگر یاد میدارد روزه تباه میشود قضا بود کفارت نی از بهر آنکه وی قصد نکرده است اما اگر روزه را یاد نمیدارد و فراموش کرده است روزه وی همچنان روزه بود تباه نشود مسئله اگر روزه دار بکلوخ استنجا کرد باز بآب استنجا میکند باید که خود را اندک تنگ تر دارد اگر آب و یا خاک بموضع حقنه وی رسد روزه تباه شود از بهر آنکه از ظاهر بباطن چیزی رفت اما صدر شهید رحمه آورده است که خاصیت آب آنست که از بالا بنشیب رود و از نشیب ببالا نی از بهر آنکه گمان بود آب بآن موضع نرسد لاجرم روزه تباه نشود و اگر چه خویشتن را جست و اشتر باشد مسئله نشاید که زنان پرده دار پرده بکنند ترسند اگر پرده غالب شود روزه تباه شود مسئله مرد روزه دار را نشاید که غرغره کند چون سپیده دمیده بوده از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرموده بالغ فی المضمضة والاستنشاق الا…

الا ان تکون صائما یعنی اگر روزه دار باشد در غرغره مبالغت نکند تا آب فرو نرود مسئله مردی سحر میخورد لقمه خاییده در دهان وی
بود که صبح دمید و آن لقمه را فرو برد کفارت لازم آید یا نی بقول بعضی واجب آید و بقول بعضی نه مسئله اگر دو زن یا بیست دو کس
گواهی دادند که آفتاب فرو رفته است خورد بعد از آن معلوم شد که آفتاب فرو نرفته است قضا بود کفارت نی از بهر آنکه دو تن گفتند
که شب شده است گواهی ایشان معتبر است و گواهی آن دو تن که گفته اند که روز است معتبر نیست چرا که خود ظاهر است گواهی آن دو تن
شبهه شود کفارت ساقط شود مسئله اگر مردی پنداشت آنکه شب شده است روزه گشاد و معلوم شد که شب نبوده است قضا بود و بر وی
کفارت نی از بهر آنکه پنداشت شب شبهه شود کفارت ساقط شود نقل است که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه روزه گشاد و پنداشت
آنکه شب است موذن از بالای مناره آواز داد که یا امیر المومنین آفتاب بر جاست امیر المومنین گفت که ما ترا بموذنی فرستاده ایم نه
بدیدبانی آسمان است قضا یک روزه پس ازینجا معلوم شد که کفارت ساقط میشود مسئله اگر مرد روزه دار را برف مانند بودن دهان
پرید یا باران بحلق وی فرو رفت روزه وی تباه شود و اگر مگس یا پشه در دهان روزه دار پرید و بحلق فرو رفت روزه وی
تباه نشود فرق است میان پشه برف و باران که از مگس و پشه احتراز ممکن نبود از بهر آنکه هر کجا روی مگس و پشه باشند و هر چیزی را که
احتراز از وی ممکن نبود شریعت آنرا عفو دارد اما برف و باران همیشه نبود و آن ساعت که آید احتراز ممکن بود بخانه توان در آمدن
و دهان پوشیدن تا در نیاید لاجرم برف و باران روزه تباه کند مگس و پشه نی مسئله اگر مردی گندم پاک میکند گرد در آمد در حلق
وی یا گندم میدارد گرد در آید در حلق وی یا آسیابان را گرد آرد بحلق وی فرو رفت یا شخصی هیزم تر میسوزد و دود بحلق وی
فرو رفت درین همه صورتها روزه تباه نشود از بهر آنکه از ینها احتراز ممکن نبود مسئله اگر روزه دار روغن بر سر کرد یا دارو
در چشم کرد و اگر هر چند مزه اثر دارو در دهان می یابد روزه تباه نشود از بهر آنکه اثر است و اثر را اعتبار نیست مسئله اگر
مردی روزه دار در دهان آب گرفت و یا جامه تر پوشید و آن خنکی را فرو برد روزه تباه نشود که این اثر است و اثر معفو است
مسئله اگر مردی روزه دار سیم در دهان نهاد و آن مزه سیم بحلق فرو رفت روزه تباه نشود مسئله اگر مردی روزه دار رشته تار بر
رشته را از بن دو یا در دهان در آورد و از آن روی بیرون آورد و آب دهان را فرو برد اگر خشکی آن رشته بدهان اندر مانده بود
همچنان فرو برد روزه تباه شود بقول بعضی مسئله اگر مردی آب دهان خود بدست بر نهاد و باز خورد روزه تباه شود اما اگر از بخیت بر کشیده بود
تباه نشود از بهر آنکه جدا نشده است از دهان پس چون جدا نشده بود هنوز بحکم دهان بود مسئله اگر مرد روزه دار را خون از دندان بیرون آید و بحلق فرو رفت
روزه تباه شود یا نی بنگریم که خون غالب است یا آب دهان اگر خون غالب است روزه تباه شود از بهر آنکه دهان او و حکم است از آن روی که آب دهان
فرو برد و حکم باطن است که از وی احتراز ممکن نبود اما از آن روی که خون بیرون آید حکم ظاهر است چون خون غالب بود هم روزه تباه شود و هم طهارت
که آن خون بباطن رفت روزه تباه شود و در حق طهارت آن باطن بظاهر آمد طهارت تباه شود اکنون بچه دانیم که خون غالب است یا آب دهان اگر خون غالب بود
هم روزه تباه شود و هم طهارت و اگر آب غالب است نی روزه تباه نی طهارت مسئله اگر مرد روزه دار علک میخاید مکروه بود اما اگر علک پیش ازین خاییده بود و تند
اگر در دهان کرد و خایید روزه تباه شود از بهر آنکه تلخی آب وی فرو رود و اگر خاییده بود و آن تلخیها می نمانده بود و ریزان ندارد و باره

بعضی مشایخ گفته اند که سیاه است روزه تباه شود و اگر سفید است تباه نشود از بهر آنکه علک سیاه وی سست بود و اگر وی را بخاید
روزه بشکند مسئله اگر مردی علک خورد بر وی قضا بود و کفارت بود یا نی به قول بعضی کفارت واجب آید که وی را منع کنند بعضی گفته
اند قضا واجب آید کفارت نی مسئله مردی سحر خاسته است تا سحری خورد و یکی گفت مخور که سپیده دمیده است و یکی دیگر گفت
که نه دمیده است وی خورد و معلوم شد که دمیده بوده است بر وی قضا بود و کفارت نی از بهر آنکه گواهی یکی بس بوده است و شب
بیقین بود و روز بشک بگواهی یک تن کفارت واجب نیاید مسئله اگر مرد روزه دار را حقنه کردند در روز روزه تباه شود از بهر آنکه
در وی صلاح تن است لاجرم روزه تباه شود مسئله اگر مردی دردمند است و در گوش وی او دارو نهادند روزه تباه شود یا نی
به قول ابو حنیفه رح اگر تر است تباه شود و اگر خشک است که پراکنده بود تباه نشود از بهر آنکه چون خشک بود همانجا بچسپد و بباطن
نرود مسئله اگر روزه دار بسر احلیل یعنی سوراخ ذکر روغن بچکید به قول بعضی از علماء روزه تباه شود و خواجه امام اجل
سرخسی رح آورده است که تباه نشود از بهر آنکه بر شکل خایه است چون بچکد در خایه بود و چیزی بباطن نرود و چون بباطن نرود روزه تباه
نشود مسئله اگر روزه دار بلیله بدهان وامی نهد آن که اثر فرو دررود و در دهان وی روزه تباه نشود از بهر آنکه وی لوشه است و آن
را اعتبار نیست والله اعلم مسئله اگر روزه دار با عیال خود بفراموشی نزدیک کرد و هر دو را فراموشی شده است بر قول علمای
ما روزه نشود و بر قول شافعی رح تباه شود و حجت وی آنست که حدیث که بفراموشی پیغامبر علیه السلام فرمود در حق خورنده و آشامنده
تنها است از بهر آنکه اینها پیوسته است در روزه و فراموشی معذور بود اما مباشرت پیوسته نبود لاجرم روزه تباه شود اما حجت علمای ما
آنست که نهی است از طعام و شراب و نهی است از مجامعت پس هر حکمی که طعام و شراب را بود مجامعت را هم همان بود مسئله اگر مرد
دیوانه در میان روز بهوش باز آمد روزه آن روز بر وی بود یا نی بنگریم که آن زمان از بلوغ رسید که دیوانه بوده است یا بعد از بلوغ
دیوانه شده است اگر بعد از بلوغ دیوانه شده است بر وی قضا بود از بهر آنکه او اهل وجوب بوده است اکنون بهوش آمد نیز اهل
وجوب شد پس لاجرم قضای آن روز بر وی بود اما اگر در بلوغ رسید که دیوانه بوده است وی مخاطب نبوده است لاجرم بر وی قضا نبود
مسئله اگر زنی را در ماه رمضان خانه عادت حیض وی ده روز بود و وی حائض کم از ده پاک شد اگر پیش از سپیده دم پاک شده است
آن روز خود را روزه دار و اگر بعد از سپیده دم پاک شده است اگر آن روز را نیت روزه کند روا نبود از بهر آنکه جزو وی
از روز گذشته است و وی اهل نبود مسئله اگر مردی در ماه رمضان بیمار شد که بیماری روزه شاید خوردن یا نی بنگریم اگر بیماری چنان
است که اگر روزه میدارد بیماری زیاده میشود وی را شاید خوردن و اگر چنان نیست که بیماری زیاده نمی شود نشاید خوردن مسئله
اگر مردی روزه را بحکم بیماری یا بعد از چند روز وفات یافت آن روزها را که بعذر سفر یا بحکم بیماری خورده است بر وی وام ماند یا نی
بنگریم که اگر چندانی زیسته است که بتوانستی قضا کردن و نکرده بر وی وام ماند باید که بهر روزی را دو من گندم بمسکین شرع بدهد اما
اگر روز عید وفات یافت بر وی قضای آن روزها نبود از بهر آنکه وی وقت قضا کردن را در نیافت لاجرم قضا کردن بر وی
نبود مسئله اگر مردی یک روز از ماه رمضان بقصد خورد و توانائی بنده آزاد کردن نیست باید که یک روز قضا کند و شصت روز

کفارت بکند اگر درین کفارت یکماه روزه داشت بیمار شد که پیش امکان روزه داشتن نیست چون از بیماری بهشد آن کفارت از سر گرفته
شود و فرق است میان مرد و زن اگر همین واقع مرد و زن را افتد شریعت بر وی دو ماه کفارت واجب کرداند و در ماهی روزه
وی حایض میشود چون پاک شود از حیض باقی تمام کند از سر نگیرد و فرق است میان مرد و زن که زنان را هر ماهی این واقعه بود و
حرج شود در حق ایشان اما مردان را سالی دو ماه یا بیم که تندرست بوند لاجرم ایشان را روزه از سر باید گرفت مسئله
اگر مردی کفارت ظهار پیش میدارد و قضا پس روا بود از بهر آنکه ترتیب در وقت شرط بود بیرون **فصل** در روزه تطوع
باید دانستن که روزه تطوع زن را بی دستوری شوی و کنیزک و غلام را بی دستوری خواجه داشتن نشاید اگر دستوری خواستند بعد
از آن میگویند که بگشایند تا بجای من آیند زن را نشاید گشادن اما کنیزک را شاید گشادن از بهر آنکه دستوری داد و زن را ملک شوهر
اگر گشاید هیچ وبالی نبود اما کنیزک اهل ملک نیست که وی خود ملک است و ملک را چیزی ملک نبود لاجرم نشاید که گشاید مسئله اگر مردی
روزه تطوع میدارد و بدعوتی طلب کنند نشاید گشادن با آن بعضی مشایخ هم مطلق گفته اند که نشاید خوردن از بهر آنکه مگر روزی
یکی صحابه بدیگری را دعوت کرد و آنمرد روزه دار بود و برای آن مردی میگفت روزه بگشای و بخور و بخوری پیغامبر
علیه السلام گفت اجب اخاک و افطر یعنی اجابت کن برادر خود را و روزه بگشای پس لاجرم بحکم حدیث شاید که بگشاید و بعضی گفته
اند که بنگریم که اگر میزبان و خداوند خانه را ناخوش می آید یا نی اگر ناخوش می آید شاید که گشاید و اگر نی نی باز بعضی گفته اند که
بنگریم پیش از زوال است یا بعد از زوال اگر پیش از زوال است شاید که بگشاید و اگر بعد از زوال است نشاید گشادن مسئله اگر مردی
زن خواست با این زن هر دو بخانه اندر آمدند و این مرد روزه دار بود با زن هر دو بیامد و زن را طلاق داد این خلوت صحیح بود و تا لی
صحیح بود تا کل کابین واجب و لازم آید زن را عدت تمام پس معلوم شد که روزه تطوع را می شاید گشادن و همین مسئله را مسئله اولی یاد کردیم مسئله
همچنانکه روزه فریضه را بهوا و مستی میخورد روزه تباه نمی شود روزه تطوع را نیز همین حکم است بر قول علما ما و بر قول شافعی ره روزه تطوع
تباه شود مسئله مردی روزه میدارد آدینه یا پنجشنبه یا شنبه مکروه بود باید که این سه روز را پیوسته دارد مسئله از بهر او در موسم روزه
تطوع را بگشاید چه مقدار ثواب بود **قال** النبی صلی الله علیه وسلم من فطر علی اخیه المسلم یکتب له صوم الف یوم وان قضاها یکتب له صوم الفی
یوم یعنی از بهر برادر مسلم روزه تطوع را بگشاید همچنان بود که گوئی از روی ثواب هزار روز روزه داشته باشد و هر که قضا کند آن روزه
را از روی ثواب چنان باشد که دو هزار روز روزه داشته بود و پیغامبر علیه السلام گفت که من میترسم از امت خویش از شهوت پوشیده
گفتند یا رسول الله شهوت پوشیده کدام است گفت آنکه روزه خویش از بهر نفس خود بگشاید اگر مردی سوگند خورد که فلان کار نکنم و آن کار کند و
توانائی طعام دادن نیست باید که سه روز پیوسته روزه دارد و اگر ازین سه روز یکی روز بخورد باز سه روز دیگر واجب آید **فصل** در صوم
نذر اگر مردی نذر کرد که خدای را بر من که یکسال روزه دارم یک سال کامل واجب آید چون یکسال روزه داشت بعد از یک سال پنج روز
دیگر روزه دارد از بهر آنکه رمضان در نذر نباید و داخل نشود و یک روز عید فطر و چهار روز عید اضحی اگرچه داشته باشد روزه عید نبود روا
از بهر آنکه در آن روزهای عید روزه داشتن ناقص است و ناقص از کامل نیابت ندارد اما اگر مردی نذر کرد که من امسال روزه دارم

سال روزه باید داشتن که باقی سال بر وی واجب شود از بهر آنکه مسال مراد از وی باقی سال بود مسئله اگر مردی نذر کرد
که یکسال روزه دارم بر وی هیچ واجب نیاید از بهر آنکه آنچه باید گویید آن سال ماضی را فراز گیرد سال گذشته روزه داشتن ممکن نبود و
پس نذر وی درست نبود مسئله اگر مردی نذر کرد که من با پدر یا مادر سخن نگویم بر قول بعضی درست نبود از بهر آنکه نذر سست به
معصیت و نذر معصیت درست نبود که پیغامبر علیه السلام فرمود لا نذر فی معصیة الله تعالی مسئله اگر مردی نذر کرد که من دو ماه پیوسته
روزه دارم یکماه روزه داشت بیمار شد بیماری که روزه نتواند داشتن چون از بیماری به شود باز از سر گیرد از بهر آنکه نذر دو ماه
پیوسته بود دو ماه پیوسته باید و اگر فرق است میان زن اگر حیض آید روزه را قضا کند که نذر کرده بود که دو ماه پیوسته روزه دارم
وی در هر ماهی حیض بیند روزه نتواند داشتن لاجرم روا بود که بقیه را نیز دارد و تمام کند مسئله اگر مردی نذر کرد که من دو ماه پیوسته روزه
دارم پنجاه و پنج روز روزه داشت ماه رمضان در آمد چکند اگر ماه رمضان را بگذارد دو ماه پیوسته نمی افتد چگونه باید که نیت سفر کند و
بیرون رود و آن باقی را تمام کند تا دو ماه پیوسته شود و از عهده نذر بیرون آید بعد از آن خواهد بسفر رود و خواهد نی مسئله مردی نذر
کرد که خدای را بر من که روز عید روزه دارم این نذر درست بود ولیکن کامل لازم نیاید اگر همان روز روزه دارد از عهده آن بیرون
آید از بهر آنکه بر خود ناقص واجب کرده است همچنان ادا کرده بود اما اولیتر آن بود که بعید اد عید باز آرد مسئله اگر مردی نذر کرد
من ماه رجب روزه دارم ماه رجب بیمار شد شعبان دارد از عهده بیرون آید اما اگر جمادی الآخر دارد از عهده بیرون نیاید از بهر آنکه آنچه
بر خود واجب کرده بود آن هنوز نیامده است چون نیامده بود از عهده بیرون نیاید نیاید فصل در کفارت ظهار باید دانستن که اگر مردی
با زن خود ظهار کند کفارت وی آنست که بنده آزاد کند و اگر توانائی بنده آزاد کردن نبود دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر از این دو ماه
بسبب بیماری بخورد و باز دو ماه پیوسته از سر باید داشتن و اگر روزه نتواند داشتن شصت مسکین را طعام دهد هر یکی را دو من گندم
نیمه سنگ شهر و درین سه چیز مخیر نیست مسئله اگر غلامی با زن خود ظهار کرده است وی را دو ماه پیوسته روزه باید داشتن اگر خواجه میگوید این سال
کار من کن که پس داری نخواهد را این ولایت نبود از بهر آنکه حق این کنیزک در وی متعلق است مولی منع نتواند کردن مسئله اگر بر غلام
کفارتی این است شریعت میفرماید که سه روز روزه دارد خواجه منع میکند که کار من کن نتواند منع کردن از بهر آنکه کفارت حق
خدای است و این کار کردن حق بنده و بنده محتاج است و خداوند بی نیاز از بهر آن حاجت بنده را کار بنده پیشی داریم مسئله اگر مردی قضای
رمضان میدارد که بنده است و خواجه میگوید که این ساعت مدار تا پس شواری لبعضی گفته اند که تواند منع کردن هم آنست که نتواند منع
کردن مسئله اگر مردی را درد چشم است اگر میدارد درد چشم زیاده می شود روزه بخورد چون نشیم میکو شود قضا بدارد مسئله اگر زنی
با شیر است اگر روزه میدارد شیر کم آید پس روزه بخورد تا چندانی که کودک را از شیر باز کند و باز روزه را قضا کند از بهر آنکه خدای تعالی میفرماید
که من هیچ نیازم و آن کودک محتاج است بشیر لاجرم بخورد مسئله اگر زنی است که روزه میدارد روزه دار او وی را البتاده قیام و اندکی میدارد
بیک می باید با آتش و نان پختن اینها عذر نبود نتواند گشادن و خوردن زیرا که در بازار قوت خریدن است مسئله اگر مردی را غلامی
یا کنیزک اگر روزه میدارد قیمت وی کم می شود خواجه میگوید بخور تا لاغر نشوی نشاید خوردن بر قول بعضی گفته اند که نشاید خوردن

گفته اند

فصل صدقة الفطر باید دانستن که صدقه فطر بر کسی واجب است بر قول علما رحمهم الله بر مسلمانان عاقل و بالغ و آزاد که
مالک بود به بیست دینار زر یا دویست درم نقره را که زیادت از حاجت اصلی بود یعنی فاضل عن مسکنه و ثیابه و اثاثه و فرسه و سلاحه
و عبیده صدقه فطر دادن بر وی واجب بود و نیز هر که در عهده وی بود باید که از وی نیز دهد چنانکه رسول علیه السلام فرمود ادّوا
عمن تمونون نصف صاع من بر او صاعاً من شعیر او صاعاً من تمر یعنی ادا کنید از و چیز که غم خوارگی کنید ایشان را صدقه فطر را نیم صاع از گندم
یعنی دو من بسنگ شرعی و چون جو دهید یا خرما دهید یک صاع دهید یعنی چهار من شرعی بر قول ابو حنیفه رح از مویز دو من دهید و اگر خرما دهید
چهار من باید داد اما بر قول ابو یوسف و محمد رح از مویز هم چهار من دهید و از خرما هم حجت ابو حنیفه رح آنست که خرما چهار من دهید که از و
دو من گوشت دو دانه از مویز گوشت دو من مطلق پر شور رسید اما اگر آرد جو دهد هم چهار من دهد و اگر آرد گندم دو من دهد و اگر
ارزن دهد بقیمت چهار من جو دهد یا قیمت دو من گندم دهد بر قول شافعی رح هر که را قوت یکروز بود صدقه فطر واجب آید **مسئله**
صدقه فطر فرزندان نارسیده بر پدر کسی بود یعنی بر مادر نه بر پدر وی صدقه فطر غلام و کنیزک بر خواجه اش بود و اگر از بهر خدمت بود و اگر
از بهر تجارت بود زکوت واجب آید هر کجا زکوة واجب بود صدقه فطر ساقط شود از بهر آنکه شریعت دو چیز بر یک بنده واجب نکند
مسئله صدقه فطر از برای شش کس دهد برای نفس خود و فرزندان نارسیده و کنیزک و غلامان و پدر و مادر و فرزندان و از برای مست کسی
ندهد از برای زن و فرزند بالغ و بنده مکاتب و بنده تجارت یعنی فروختنی و بنده گریخته و پدر و مادر و برادر و خواهر و نبیره و فرزند نبیره
باو چون پدر بر جد نبود و اگر پدر نبود بر جد بود بروایتی **مسئله** اگر غلامی است مشترک میان دو خواجه بقول ابو حنیفه رح صدقه فطر
بر هیچکدام واقع نشود از بهر آنکه هر یکی را ملک ناقص است و بر قول ابو یوسف و محمد رح بر هر یکی یک من واجب آید و اگر فرزند مشترک است
میان دو پدر بر قول ابو حنیفه رح بر هر پدر دو من واجب آید و بر قول ابو یوسف و محمد رح بر هر یکی یک من واجب آید **مسئله** سنت در دادن
صدقه فطر آنست که دو من گندم پاکیزه دهی پیش آنکه بنماز عید روی تا پسندیده تر بود از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرمود که روزه
بنده موقوف است بصدقه فطر **مسئله** صدقه فطر مادر و پدر و فرزند و غلام و کنیزک خود و وی روا نبود و بعلوی یعنی سید روا نبود و بنی هاشم را روا نبود
و بر زن خود دهی روا نبود قیاس بر زکوة **مسئله** اگر زن صدقه فطر بشوی خود دهد بقول ابو حنیفه رح روا نبود و بقول ابو یوسف و محمد رح روا
بود و حجت ایشان آنست که زنی پیش رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله من صدقه فطر بشوی دهم روا بود پیغامبر علیه السلام فرمود لک اجران اجر الصدقة
و اجر الصلة گفت ترا دو مزد بود یکی ثواب صدقه دوم ثواب صله رحم اما ابو حنیفه رح میگوید آن حدیث که پیغامبر علیه السلام فرمود در صدقة التطوع بود
نه در صدقه فطر بند **مسئله** اگر صدقه فطر به بنده کسی دهد روا بود یا نه بنگریم که خواجه وی توانگر است یا درویش اگر توانگر است روا نبود و اگر
درویش است روا بود **مسئله** اگر سیم دهد بحساب گندم بقول علما رح روا بود و بر قول امام شافعی رح روا نبود و حجت وی آنست
که نص در گندم و جو آمده است و در سیم نیامده و اما قول علما ما آنست که چون سیم بحساب بهای گندم دهد روا
بود و مقصود درویش حاصل شود پس روا بود **مسئله** گندم دادن اولیتر بود یا سیم بعضی گفته اند که گندم دادن
اولیتر بود و اما صدر شهید رحمة الله گفته است بنگریم که اگر سال [illegible] است که نان [illegible] گندم دادن اولیتر [illegible]

و اگر سال سخت گرانی ارزان است سیم دادن اولیتر بود مسئله اگر ده من گندم را جمع کردند از بهر آنکه صدقه فطر و بیکتن میدهند روا بود
و اگر بده یا یازده تن دهند هم روا بود هر چگونه دهند روا بود بر خلاف کفارت یمین که آنجا باید که بهر کسی دو من دهند تا روا بود از بهر آنکه خدای عز و جل
چنین میفرماید اطعام عشرة مساکین من اوسط ما تطعمون مسئله صدقه فطر زن بر شوهر نبود از بهر آنکه در مونت وی من کل وجه نیست
و صدقه فطر تا کرد نباشد و جامه اینکس نیز واز بهر آنکه الشیان در مونت وی نه‌اند اگر مرد غلامی در ماه رمضان مردی بسیم فضولی برو
فروخت روز عید خبر یافت و آن بیع را اجازت کرد بیع روا شود و صدقه فطر آن غلام بر بائع بود و یا بر مشتری جواب بر بائع و بر مشتری نیست
اگر اشکال گوید که چون خواجه اجازت کرد این اجازت وی مستند میشود بآن روز که فضولی بوی فروخته است ملک وی شده است باید که صدقه
فطر بروی بود باینکه سبب وجوب صدقه فطر سپیده دم است جواب آنست که اجازت در قایم عمل کند در هالک نی بیع قایم است و سپیده
دم هالک است لاجرم اجازت در هالک عمل نکند تا صدقه فطر بر بائع و بر مشتری نی نظیر این مسئله آنست که زنی بر شوهری سه طلاق شده غلام مرد
بی اجازت خواجه او را خواست و پیش اجازت خواجه دخول آورده است خواجه را خبر شد و اجازت کرد آن نکاح روا بود بعد از اجازت دخول
نیاورد و این زن را طلاق داد این بر شوی اول بدین دخول حلال نشود از برای آنکه اجازت در چیزی عمل کند که آن چیزی بر جای بود و همان
فرمان نکاح بر جای هست اما دخول هالک شده است چون دخول هالک شده است اجازت در دخول عمل نکند لاجرم بر شوی اول حلال نشود
مسئله اگر صدقه فطر پیش از ماه رمضان بدهد روا بود یا نی بعضی گفته اند که در پانزده روز اول رمضان بدهد روا نبود و اگر در پانزده
روز آخر بدهد روا بود و بعضی گفته اند در روز آخر بدهد روا بود و پیش از آن نی اما جواب درست آنست که اگر دو ماه و یا سه ماه پیش از ماه رمضان
بدهد روا بود فتوی برین قول است مسئله اگر فرزند رسیده است و دیوانه است صدقه فطر وی بر پدر بود و اگر دختر رسیده و لیکن بخصم
نداده است صدقه فطر وی بر پدر بود از بهر آنکه آن دختر در مونت وی است مسئله اگر صدقه فطر غلام بر مولی واجب شد پیش از آنکه بدهد
وادی این غلام وفات یافت این صدقه فطر از خواجه بیفتد فرق است میان آنکه خواجه وفات یافت آن صدقه فطر از خواجه بیفتد و آنجا که غلام
وفات یافت صدقه فطر در ذمه خواجه واجب است و خواجه باقی است لاجرم صدقه باقی بود اما آنجا که خواجه وفات یافت ذمه نماند صدقه نیز نماند
و بیفتد مسئله اگر ده تن اند بر هر ده تن صدقه فطر واجب شده است اگر حیله کنند تا گندم کمتر باید دادن آن حیله روا بود یا نی بعضی گفته اند
روا بود و لیکن بهتر بود و آن حیله آنست که درویشی را بیارند و ده من گندم بنیت صدقه یکس بوی بدهند و وی قبض کند باز وی باینان بخشد
باز از بهر یکی دیگر بوی دهند اگر ده بار چنین کنند روا بود مسئله وقت وجوب صدقه فطر بقول علماء ما سپیده دم است و بقول شافعی
غروب شمس است اگر مردی را فرزند آید پیش از سپیده دم صدقه فطر بر پدر بود اما اگر بعد از صبح آید بر پدر نشود از بهر آنکه وقت وجوب صدقه
فطر نیامده است لاجرم بر پدر نبود و همچنین اگر کافری بعد از سپیده دم ایمان آورد صدقه فطر بر وی نبود از بهر آنکه واجب وجوب بر اهل شده
لاجرم بروی نبود مسئله اگر مردی صدقه فطر را بعد از عید بدهد روا بود همچنانکه زکوة را تاخیر کنی روا بود مسئله اگر صدقه فطر را برادر یا خواهر را
بخویشان دهد روا بود و اگر در درویشی بدهند روا اگر نی مسئله اگر برای صدقه فطر یکمن گندم یا دو من جو بدهد روا نبود از بهر آنکه سر دو کامل نیست
چرا که از گندم دو من است و از جو چهار من است نی این کامل است آن روا نبود و اگر دو من ماش یا دو من ارزن بقیمت دو من جو بدهد روا بود

واگر یکمن گندم میسر بود و بهای یک من گندم را سیم میسر نبود مردی را بود مردی صدقه فطر من آرد و نیم من گندم میسر بود که قیمت وی دو من است روا
نبود که جنس یکیست واگر من گندم و نیم من آرد میسر بود که قیمت وی دو من است هم روا نبود که جنس یکیست و کیلی است واگر من آرد
و نیم نان میسر بود روا بود که قیمت وی دو من گندم است که خلاف جنس است و کیلی نیست **باب الحج** باید دانستن که هر کرا استطاعت
بود حج بر وی فریضه بود بآیة و بحدیث و استطاعة بقول ما آنست که چندان مال بودش که فرزندان خود را کفایت النفقه باز دارد و دیگر چندان
مال بود که وی را پیاده رفتن حاجت نبود و چون از حج باز آید باز وی هنوز از مال چیزی بود قال الله تعالی ولله علی الناس حج البیت من
استطاع الیه سبیلا پیغامبر علیه السلام فرمود هر کرا توانائی حج کردن بود و حج نکند و وفات یابد خواه جهود میرد و خواه ترسا و خبر که الحج المبرور
لیس له جزاء الا الجنة یعنی حجی که وی از آمیزش معصیت پاکیزه باشد پاداشش آن جز بهشت نبود آمده است که هر که حج کند با مال حلال هیچ گامی ننهد
الا که خدای تعالی میفرماید تا بنویسند او را بهر قدمی هفتاد نیکی و پاک کنند از دیوان وی هفتاد بدی و بیافزایند نام وی هفتاد درجه در بهشت
و در خبر است هر که در راه مکه بمیرد بوقت آمدن هر آئینه آمرزیده شود و مقام شفاعت یابد و هفتاد کس از اهل خانه را دهد و مسئله اگر کسی
را حج فرض شده بود و نیاورد و وفات یابد حج بر وی وام ماند از بهر آنکه مردی بیامد نزدیک پیغامبر علیه السلام گفت که پدر من حج بود
وفات یافت و نیاورد و اکنون من جهة پدر حج آرم روا بود یا نی پیغامبر علیه السلام فرمود اگر پدر تو وام مال بودی که آن وام پدر بگذاردی
وی نیکو بودی و روا بودی آنکس گفت نیکو بودی چون الله حق گفت وام حق گذاری احق بود یعنی اولیتر بود و بقول مالک استطاعت مال
ندارد اما اگر توانائی راه رفتن دارد و نیاورد بنده هندی میشود **فصل** باید دانستن که حج کردن عبادتست در وی نیابت بود چنانکه
کسی دیگر یا مردی برای مردی حج کند باتفاق روا بود اگر مال دهد که تا رفتن و آمدن خرج کند وی را وکیل کند که برو از بهر من حج گذار
و حج گذارد به نیت وی روا بود و بر خلاف عبادتهای دیگر که در عبادتهای دیگر روا نبود والله اعلم بالصواب مسئله اگر درویش حج آورد
بعد از آن توانگر شد حج دیگر بر وی فریضه نبود از بهر آنکه چون که آنجا رسید که احرام گیرد آنجا اندر استطاعت بود و … استطاعت
یا حکم حج وی از فریضه افتد لاجرم حج دیگر فریضه نشود مسئله اگر مردی دو حج کرد اول فریضه افتد و دیگر تطوع بود از بهر آنکه حج یکبار
فریضه است مسئله مردی به حج رفت با بنده خویش بعد از آن غلام آزاد شد و وی را استطاعت شد حج بر وی فریضه بود از بهر
آنکه بندگی مانع است مر استطاعت را چون مانع بود آن حج اول که بجا آورده است از فریضه ساقط بود لاجرم چون استطاعت شد حج دیگر بر وی
بیارد تا از فرض افتد مسئله اگر نارسیده یا بنده حج بیارد چون رسیده شود و او آزاد وی بیابد و استطاعت حج بجا آورد حج باز …
آوردن همچنین اگر کسی بعد از حج والعیاذ بالله مرتد شد باز استطاعت اسلام آورد و اگر درویش حج گذارد و باز استطاعت یابد دیگر
بار واجب نشود و اگر غلامی را خواجه با خود به حج برده و قصد آزاد کردن او دارد باید که بوقت احرام بگرفتن آزاد کند تا حج از ذمه
بیفتد مسلمانی زن را از روی ظاهر شرط است مرد چون حج را زنان را محرم شرطست و محرم کسیست که در میان او و زن هرگز نکاح نبود
نارسیده و فاسق محرم نشاید بر زن شوهری کردن تا محرم شود شرط نیست و بر نابینا و مقعد حج نیست اگر مال دارند واجب
که کسی را زاد و راحله دهند تا از بهر ایشان حج آرند **فصل** بدانکه اهل روزگار را بنابر ضرورتها دستها چنان رفته است که از …

و بوادی راه عراق رسید حاجیهای دوخته بیرون کنند غسل بیارند یا آبدست کنند چنانکه اتفاق افتد و هر مردی ازادی بر میان بندند
بشکل ازار کرباس و ردای از کتف فرو اویزند جامه لویا شسته و زنان جامه دوخته پوشند و روی گشاده دارند و بوهای خوش
از زن و مرد و پس از آن هر یکی دو رکعت نماز کنند و بر عقب نماز بگویند اللهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله منی یعنی ای بار خدایا من میخواهم که حج
بیارم پس بر من آسان گردان از من بپذیر پس آنگه مردان بآواز بلند بگویند که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک
لک لا شریک لک بعضی مردمان بدین زیاده کنند لبیک اله والحق لبیک اما ازین کم نشاید کردن و زنان این کلمات را نرم گویند حاجیان
هرجا که ببالا می برآیند یا بپستی فرو روند یا کاروانی را بینند که می آید این کلمات را بگویند و سحرگاهان بیشتر بگویند و چون بزمین عرفات رسند
درنگ کنند تا بروز عرفه و پیش از زوال روز عرفه غسل بیارند یا آبدست کنند چنانکه میسر شود و بمسجد ابراهیم صلوة الله علیه السلام روند که در عرفات مناسک
است و آنجا درنگ کنند تا زوال بکند و پس امام مکه بر منبر برآید و مؤذنان بانگ نماز پیشین بگویند و خطیب خطبه گوید و تلبیه بیارند و مؤذنان را
حج تعلیم کنند با مؤذنان اقامت گویند و نماز دیگر را هم در وقت پیشین بگذارند پس آن بوثاق خود باز گردند بارها بنهند و زمانی مستقبل قبله
بنشینند در زمین عرفات و دعا میکنند و ثنا و تهلیل و تسبیح و تکبیر بگویند و زمانی میروند تلبیه گویان و باید که تا بوقت غروب در عرفات بوند ولیکن بیرون
روند و نماز را بمانند و چون وقت نماز شام درآید بسوی مزدلفه روند یعنی بمشعر الحرام و نماز شام را در وقت نگذارند بلکه تاخیر کنند تا نماز خفتن و هر دو نماز روند
را در وقت نماز خفتن گذارند بمزدلفه مقام کنند با مدادعید که روز نحر است نماز بگذارند باول وقت و وقوف که بمزدلفه واجب است بیارند و باز بمنا
پیش از برآمدن آفتاب یا پس آفتاب چنانکه اتفاق افتد و از جمره الاولی و وسطی درگذرند چون بجمره عقبی رسند آنجا هر کسی هفت کان سنگ اندازند
و وی واجب است و بوقت انداختن و ببنان را دست راست دارند و هر سنگی و کلوخی که می اندازند بسم الله الرحمن الرحیم میگویند برغم شیطان الرجیم را
بوقت انداختن سنگ و پس آن تلبیه نگویند و بر عقب سنگ انداختن از بهر دعا توقف نکنند بلکه بوثاق باز روند و موی سر بگیرند یا از سر بقدر سه انگشت
بسترند و زنان موی نستردند اما از سر گیسوی بقدر سه انگشت بگیرند پس آنچه محظور است یعنی حرام کرده تا حج حلال شود مگر صحبت کردن و وی حرام ماند
تا بوقت فارغ شدن از آن اکثر شود طواف زیارة و هرکه خواهد قربان کند و وی واجب نیست در حق کسی که وی تا زن حج متمتع بود و قربان بهر
شش تا به و بدینسان و ابو وو از وی تناول کردن حلال بود و صدقه مستحب بود و نه واجب پس قربان کردن بمکه روند و بمسجد حرام رسند
و پای راست پیش نهند و بگویند بسم الله والسلام علی رسول الله اللهم زد بیتک هذا تعظیما وتشریفا وتکریما ومهابة طواف زیارة بکنند و گرد خانه
کعبه هفت بار و ابتدا از رکن یمانی و حجر اسود کنند اول کفها در حجر اسود سوی و روی بمالند و باز بر دارند و قبله نهند و از سنت طواف خانه
کردن گیرند و هرگاه بحجر اسود میرسند کفهای بروی میمالند مگر وقتی که کسی زده شود آنگاه از دور بکفها و دست اشارت میکنند
بسوی حجر اسود کوی که دستها بروی میمالند و باز دستها قبله مینهند و در سه کره اول از طواف شتر یک دارند و کتفها بجنبانند
پس طواف دو رکعت نماز بکنند و آن واجب است و بهتر آن بود که نماز در مقام ابراهیم علیه السلام گذارند و آن موضع در مسجد حرام معین است
پس از آن از مسجد بیرون آیند و بدامن کوه صفا که انرا ابو قبیس گویند برآیند و کفها سوی آسمان کنند و روبها سوی خانه کعبه بایستند
حمد و ثنا بیارند و دعا بگویند و حاجتها بخواهند و باز فرود آیند و چون بمیل اخضر رسند سعی بیارند تا بمیل اخضر دیگر و باز بشیوه معهود رفتار

گیرند تا بکوه مروه رسند بر آیند و روبها بسوی قبله کنند و تحمید و تهلیل و تکبیر بیارند و دعا کنند و حاجت
خواهند و باز فرود آیند و بسوی صفا روند همچنین هفت بار از صفا تا مروه و باز بمنا آیند و شب بهمه
منا مقام کنند و دیگر روز پس زوال در سه موضع بیست و یک سنگ اندازند و هفت در موضع جمرة
الاولی که پیوند مسجد خیف است و هفت در موضع جمرة الوسطی میان بازار منا و هفت در موضع جمرة العقبه
در سیوم همچنین ولیکن در روز سیوم پیش از زوال سنگ اندازند و آن بظاهر روایت است لیکن
آن عادت رفته است که جمله حاجی سوی مکه روند و بعضی در شهر فرود آیند و بعضی بیرون شهر که
آنرا جاها زاهد گویند و این جا بجهت را عمره آوردن آسان تر بود و چون ایام تشریق بگذرد حاج
عمره آوردن گیرند بعضی بنیت خویش بعضی بنیت دوستان و عمره سنت است نه واجب و صورت وی
به آنست که بنزدیک مسجد عائشه صدیقه رضی الله عنها که نزدیک تنعیم است خارج حرم بیرون شوی
یا بموضع دیگر که بیرون باشد و غسل بیاری یا آبدست کنی و احرام عمره بگیری بدان صفت که در باب حج گفتیم
و تلبیه گویان می آیند تا بخانه کعبه را می بینند تلبیه را قطع کنند و بمسجد حرام درآیند باز سوی کوه صفا
بیرون شوند چنانکه در باب حج یاد کردیم هفت بار سعی بیارند باز از سر موی بقدر سه انگشت برگیرند
و چون موی برگیرند از احرام عمره بیرون آیند پس جامه دوخته پوشیدن و صحبت کردن با زن و کنیزک روا
باشد و چندانکه روز که آنجا مقام باشد هر روز اگر کسی خواهد عمره آوردن تواند آورد و چون حاجیان که از راه بازروز آمده بود
و خواهند که بازگردند باید که گرد خانه کعبه هفت بار طواف کنند و این طواف صدر گویند یعنی طواف بازگشتن و پس
آن طواف دو رکعت نماز بیارند باز بچاه زمزم روند از آب وی بخورند و بر سر و روی خود بریزند باز بملتزم
روند و آن درمیان در خانه کعبه و حجر اسود است پس روی و سینه بر و نهند و دست بر
پرده های کعبه زنند و ساعتی بدعا مشغول شوند از سر سوز و اخلاص بیرون آیند و بوقت بیرون
آمدن از مسجد حرام پشت کل بسوی کعبه نکنند بلکه نگران در وی بیرون آیند
بر شکل کسی که دوست عزیز را وداع کنند و بزبان میگویند یا بیت الله مودع یعنی ای خانه
خدای وداع وداعت میکنم باز خواهم آمدن بتو انشاء الله تعالی **فصل** بدانکه اندر حج دعا
معین نیست که لازم بود خواندن وی بیشتر در سعی میان صفا و مروه آیند دعا بخوانند که رب
اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم واهدنی دین التی هی اقوم فانک انت الاعز الاکرم و اگر کسی بخانه
کعبه اندر نیاید باک نباشد و خواب است که اندر آید مگر که خوف آن بود که کسی آزرده شود
و چون در سعی در آنجا بعبارة مشغول نباید شد که در آن وقت دعا ـــــــ باید کرد مسئله

مسئله اگر در خانه صحت دیگری را بفرماید تا از بهر وی حج آرد بانفقه فرماینده ثواب حج او را بود و اما فریضه از گردن شخص نیفتد اگر در
حال عذر دیگری را بنفقه وی تا از بهر وی حج کند که اگر آن عذر باقی ماند تا بوقت مرگ حج فرض از فرماینده برود و اگر آن عذر زائل گردد
پیش از مرگ حج دیگر بار بایستی آوردن مسئله اگر مردی بسفر بیرون آمده باشد و در مرض موت وصیت کند به حج از جانب فرماینده
نوشته بنفقه او و اگر آینده حج نفقه از مال خود کند حج از فرماینده بیفتد و مالها گرفته باز باید دادن محرم را موی برداشتن
و ناخن چیدن و صید کردن نشاید مگر ماهی گرفتن باک نبود که شتر یا گاو گوسپند بکشد و غسل آرد و اندام را بخارد و سر خاریدن و انگشتان
نشاید و باکی نیست که سگ گزنده و گرگ و چلپاسه و غارت و زاغ مردارخوار و پاره گزدم و زنبور و پشه و مانند آن بکشند زیرا که کشتن
ایشان در حدیث آمده است مسئله محرم اگر یک شپش بکشد پاره نان بدرویش باید دادن و اگر دو یا سه را بکشد قبضه طعام دهد و اگر
بیشتر بود دو من گندم یا قیمت آن بدرویش دهد مسئله محرم اگر موی سر ببرد یا ناخن یکدست یا یک پای بچیند گوسفند
قربان کند و صدقه کند اگر یک انگشت دست را یا یک انگشت پای را ناخن بردارد و یک گوسپند ذبح کند و صدقه کردن نشاید مسئله نشاید
که گیاه ستور را در حرم بچراند و نشاید نیز چیزی را که بوی خوش دارد از میوه و غیر آن بوی کند و بوید که زن خواهد مسئله حج بر
ستور از حج پیاده افضل تر بود کسانیکه راه ایشان دور تر باشد که مشقت سفر مرد را بدخو گرداند مسئله چون صبح صادق روز نحر
که روز عید قربانست بدمد هر که وقوف عرفات نیاورده باشد حج او فوت شود زیرا چه وی رکن اصلی است پس باید که عمره بیارد تا از احرام
حج بیرون آید و سال دیگر آن حج را قضا کند و وقوف عرفات را طهارت شرط نیست و نیت وقوف لازم نیست تا اگر کسی بگوشه عرفات
بگذرد و در پی طلب غرضی قصد بر طلب جاری برآید و نداند که این زمین عرفات است وقوفش تمام بود مسئله طواف زیارت رکن است هر که
او را بعضها رشا بیارد محسوب بود ولیکن گوسپند کشتن باید کشتن هر که طواف زیارت را از روز دوازدهم تاخیر کند بر وی گوسفندی
کشتن یا ذبح کردن واجب بود و هر که بعد از حیض و نفاس و بر حائض و نفسا طواف صدور واجب نشود مسئله حج فریضه بنیت مطلق
گذارده شود و اگر نارسیده حج گذارد و بعد از آن رسیده شد و استطاعت شد حج دیگر بر وی فریضه شود از بهر آنکه در حالت نارسیدگی بود ادا ست
تطوع افتاده است که نارسیده اهل وجوب نیست مسئله اگر زنی را مال است حج بر وی فریضه بود ولی اگر وی را محرمی بود که وی را ببرد
و بیارد فریضه بود و اگر محرم نیست که وی را ببرد و بیارد فریضه نبود از بهر آنکه استطاعت زن یکی محرم است چون محرم نبود لاجرم
بر وی حج نبود مسئله اگر مردی حج آورد و بعد از آن حج مرتد شد نعوذ بالله منها حج وی باطل شود تا اگر مسلمان شود باز باید حج کردن
مسئله محرم را در حالت احرام نشاید که جامه دوخته پوشد و نشاید که موی سر ستر و نشاید که ناخن بچیند و موی کوتاه کند و اگر جامه
دوخته پوشد بر وی یک دم واجب آید یعنی گوسفند قربانی کند از بهر آنکه نقصان در آورد و جنایت کرد و لاجرم کفارت واجب آید کفارت
از جنایت آنست که گوسپند قربان کند مسئله اگر محرم جامه دوخته پوشید بر وی یک دم واجب آید اگر این جامه را خود بیرون کشید
و روز دیگر باز پوشید دم دیگر واجب شود ولی این مسئله جواب بر تفصیل است بنگریم که به نیت آن بیرون کرده است تا باز نپوشد
جنایت نو است دم دیگر واجب آید و اگر از بهر آن بیرون کرده است که دیگر بار باز پوشد هیچ جنایت نیست که وی خود بیرون نکرده است لاجرم دم

دیگر واجب نشود و نظیر این مسئله آنست که محرم با آنکه جامه از خود بیرون کرده است چون عزم آن دارد که پیشتر باز پوشد متعریت
و یرا جایز دارد همچنانکه مردی گفت که من ماه رجب و شعبان و ماه رمضان همگی نخورم و لیکن عزم میدارد که بعد از عید بخورم و یرا نیت
همچنان میدارد که گوئی در عین رمضان میخورد و هر که عزم کرد پیش نخورم هر چه گناهان که پیش کرده بوده است اندر حج اگر ازین
چون باز خورد جنایت و نکرده بود الا محرم جهد باید کرد تا روزگار خود را نگاه دارد چون احرام گیرد و سر گیرد کرباس بر میان بندد و گره نکند
کرباس بر کتف کشد ولی کتف چپ را صحرا دارد و نشاید خویشتن را در وقت احرام خاریدن که اگر بخارد و موی وی آید اگر خواهد که بخارد ناخن
کر چوب بگیرد و آن خارش را از خویشتن دفع کند و نشاید که با عیال مباشرت کند که احرام باطل شود و یک دم واجب آید و نشاید صید کردن
مر محرم را و اگر صید را بگیرد و بکشد حرام و مردار بود و اما اگر ماهی گیرد آن حلال بود و یا بی جواب حلال بود والله اعلم بالصواب قوله تعالی احل لکم صید
البحر الآیة **فصل** باید دانستن که عبارت از حج وقوف است بعرفات تا اگر کسی بعرفات در آید و در روی هیچ توقف نکند و تکبیر در حج بسی بزرگ
نبوده باید که نماز پیشین را در آخر وقت بجا آرند و ما ساعت یا دیگر بیارند که ابن اقصر و جمع میکنند و بعد از آن بایستند و جمله بدعا مشغول شوند
آن وقوف که می از حج آنست بر که روز عرفه بعد یا شب عید بعرفات حج را دریابد چون سپیده عید دمید حج فوت شد تا سال دیگرش حج
کردن و از آن جا بر خیزند بمزدلفه روند و از آنجا بمنا روند و در روز مهمان گوسفند قربان کنند و سنگ اندازند هر کسی بیست و یک بار و بعد از آن
بروند و خانه کعبه طواف کنند و صفا و مروه روند و سنت آنست که سر در وی و گفت بجنبانند که سنت چنین است مجاور بودن در کعبه بقول
ابو حنیفه رح مکروه است از بهر آنکه تعظیم خانه کم شود و بر قول ابو یوسف و محمد رح مکروه نبود مسئله اگر چیزی خوش خورد در احرام بسیار بود
یک دم واجب آید بر قول ابو حنیفه رح اگر اندکی خورد چیزی واجب نیاید مسئله اگر روغن زیت محرم بر سر کرد بر قول ابو حنیفه رح بروی
یک دم واجب آید و بر قول ابو یوسف و محمد رح صدقه واجب آید و دم **کتاب النکاح** بدانکه زن خواستن روا شد بقرآن و هم
بحدیث و هم باجماع اما نص قرآن قوله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع و قوله تعالی و انکحوا الایامی منکم و الصالحین
من عبادکم و اماءکم اما حدیث تناکحوا تناسلوا و تکاثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیامة و در حدیث دیگر آمده است که النکاح من سنتی
فمن رغب عن سنتی فلیس منی قال النبی صلی الله علیه و سلم نائم المتاهل خیر من صائم القائم و قال النبی علیه السلام من تزوج امرأة لمالها لم یزده الله الا فقرا
الله تعالی و من تزوج امرأة لجمالها جعل الله تعالی وبالا علیه و من تزوج امرأة لحسبها اذله الله تعالی و من تزوج امرأة لدینها بارک فیه
و در خبر است که پیغمبر علیه السلام فرموده است هر که بشفاعت من امید میدارد باید که فرزند خود را بفاسق ندهد و اگر بدهد روزی هزار لعنت
بر وی فرود آیند اما اجماع امت آنست که هیچ کس از نکاح منکر نشده است مسئله بدانکه نکاح بیگواه درست نبود از بهر آنکه پیغمبر علیه السلام فرموده
لا نکاح الا بشهود نکاح نیست مگر بگواهان و گواه شرط روائی نکاح است باید که گواه مسلمان بود و آزاد بود و عاقل بود و بالغ بود و اگر چنین نبود
نکاح روا نبود تا اگر بگواهی زنان نکاح کنی چون با ایشان مرد نبود روا نبود و اگر بگواهی بندگان نکاح کنی روا نبود از بهر آنکه بندگان
اهل شهادت نیند و بگواهی نا رسیدگان نکاح کنی روا نبود و بگواهی دیوانگان نکاح کنی روا نبود از بهر آنکه گواه کامل باید که بود و ایشان
کامل نیند و در شهادت گواهی ایشان مسموع نبود مسئله نکاح بگواهی خویشتن‌کشان و بندگان و نارسیدگان مستانان و کافران روا

و گواهی نابینایان و فرزندان ... خود روا بود و اگر مسلمان زن جهود و یا ترسا خواهد و بگواهی ترسایان روا بود مسئله نکاح
مست درست بود ... و میان ... درست نیست مسئله گواهی فاسق نکاح میکنند بر قول علماء ما روا بود و بر قول
شافعی رح آنست که پیغمبر علیه السلام فرمود لا نکاح الا بولی و شاهدی عدل یعنی نکاح نیست مگر بولی و دو گواه عدل چون گواهان فاسق
بودند نکاح درست نبود اما علماء ما رح میگویند که تاویل این حدیث آنست که فاضلتر آن بود که بحضور گواهان عدل نکاح کنی پس لاجرم روا
بود و نیز ... علماء ما رح این استثنا بفسق بازگردد تا بعد از توبه نام فاسق از ایشان برخیزد امام زاهد در روانی تفسیر آورده
قوله تعالی و لا تقبلوا لهم شهادة ابدا و بعد از این حد هرگز گواهی ایشان نپذیرند اگرچه ... با مرغان پرواز کنند و بپرند زانکه
بهر آنکه مومن را چرا گفت بهتان زنا ... از روی معانی تا نفع زبانش برفت تا اگر همه عمر یکی گواهی دهد نپذیرند و اولئک
هم الفاسقون الا الذین تابوا من بعد ذلک و اصلحوا مگر که توبه کنند از بعد این حال و بصلاح آیند از فساد یعنی پشیمان شوند از ... و
و عزم کنند که پیش نکنند در مستقبل و این استثنا بقول علماء ما رح بفسق بازگردد و بقول شافعی رح بشهادة بازگردد تا بعد از توبه نیز
علماء ما رح نام فاسق از وی برخیزد اما گواهی او را نپذیرند و بقول شافعی رح بپذیرند بعد از توبه مسئله ... نکاح مشغول شدن
فاضلتر از نماز و روزه ... نیست یعنی ... نزدیک علماء ما رح که ... نفقه و مونات و دیگر ... نزدیک شافعی رح ...
زیادتی فاضلتر است از نکاح ... داشته باشد مسئله مردی نکاح میکند بگواهی دو نابینایان نکاح درست بود اما اگر
این زن ... یکی منکر شود که من ترا نخواسته ام یا من بخویشتن نبوده ام همین دو نابینایان گواهی دهند نزدیک قاضی
مسموع نبود گواهی ایشان از بهر آنکه شاید که مردی همان نبود که نکاح کرده است چرا که این نابینا آن مرد و زن را آواز شنیده اند
می شناسند و آواز آواز ماند مسئله اگر دو مرد را قاضی حد قذف زد که مردی زنی میخواهد بگواهی این دو کس نکاح ایشان بقول علماء
درست بود اما اگر نکاح را منکر شوند این دو کس همین گواهان پیش قاضی گواهی دهند درست نبود قوله تعالی و لا تقبلوا لهم شهادة
ابدا اگرچه توبه کنند ... گوید که چون قاضی گواهی ایشان را نمی شنود فائده ایشان چیست فائده ایشان آنست که اگر ...
منکر نشوند عقد جائز بود ... می فرماید که گواهی ایشان را نشنوند اما فرمود که اگر ایشان گواه شوند گواهی ایشان درست نیست که گواه
شدن دیگر بود و گواهی دادن دیگر و قال فی الهدایة اذا احد المسلم فی قذف سقطت الشهادة و ان تاب و قال الشافعی رح تقبل اذا تاب
مسئله اگر مردی نکاح میکند بگواهی دو ولد الزنا نکاح درست بود و اگر این دو یکی منکر شوند قاضی گواهی ایشان را بشنود و این همه
علماء ما رح اما بقول شافعی رح چنین گواهان عقد درست نبود بحکم این حدیث که گفته شده بود مسئله اگر مردی زنی خواهد که بگواهی
دو مرد خفته یا بگواهی دو خوارزمی یا بگواهی دو ترک عجمی یا بگواهی دو ... عجمی نکاح درست بود یا نی درین مسئله علماء را اختلاف
است بر قول بعضی عقد درست نبود اصلا از بهر آنکه ایشان را در علم نبود ... بود که گواهان نبودندی وجود و عدم ایشان
برابر است اما ... امام شمس ... ره ... است که روا بود از بهر آنکه پیغمبر علیه السلام فرمود لا نکاح الا بالشهود و مراد نیز
شهود حضور است یعنی گواهان شرط است حضور گواهان یافتیم اگرچه ایشان را علم نبود نکاح درست بود اما اصح آنست که روا نبود

مسئله اگر مردی زنی میخواهد ترسا یا جهود بگواهی دو ترسا یا دو جهود بقول محمد رح نکاح درست نبود از بهر آنکه جهود و ترسا
اهل شهادت نه اند لاجرم عقد روا نبود و بقول امام اعظم و ابو یوسف رح روا بود مسئله مردی زنی میخواهد بگواهی دو پسر
خویش نکاح روا بود اما اگر زن منکر شود مر این نکاح را این پسرکان گواهی دهند قاضی نشنود و اگر پدر منکر شود نکاح را
همین پسران گواهی دهند مسموع بود از بهر آنکه گواهی بر پدر میدهند و این که زن منکر بود گواهی از برای پدر میدهند
و هر جا که از برای پدر گواهی دهند مسموع نبود اما اگر بر یکجا گواهی بر پدر دهند مسموع بود مسئله اگر مردی غلامی خود را دستوری
که برو زنی خواه این غلام زن میخواهد بگواهی یک مرد و خواجه خویش این نکاح درست بود از بهر آنکه خواجه غلام را دستوری
داد به نکاح وی را ولایت بود بر خود لاجرم خواجه گواه را شاید مسئله اگر مردی زنی خواست بگواهی دو مرد از این دو گواه
دادن و پذیرفتن را شنود و یکی نی این نکاح درست نبود از بهر آنکه همچنان شود که بگواهی یکمرد خواسته باز زن دیگر
مجلس خویشتن بوی داد مرد بپذیرفت آن گواه که اول بار شنیده بود شنید و آنکه بار اول نشنوده بود بار دوم شنید
این عقد روا نبود از بهر آنکه چون عقد اول درست نیامده است بسبب آنکه اول یک گواه شنیده بود این بار دوم
را حکم هست لاجرم عقد درست نبود **فصل** باید دانستن که نکاح بکدام لفظ درست آید و بکدام درست نیاید مسئله
اگر مردی زنی را گفت که خویشتن بمن ده گفت دادم یا گفت خویشتن بمن فروش بحضور گواهان زن گفت فروختم یا گفت
خویشتن بمن بخش زن گفت بخشیدم یا گفت خویشتن بمن صدقه کن زن گفت کردم گواهان حاضر شده درین همه صورت با نکاح
درست بود مسئله اگر زن گفت منکه خویشتن بتو حلال کردم مرد گفت روا داشتم درین سه صورت نکاح درست نبود
مسئله بدانکه نکاح به پنج لفظ روا آید و به پنج لفظ نی اما آن پنج لفظ که روا آید زن گوید خویشتن بتو دادم یا بزنی بتو دادم یا
خویشتن را بتو صدقه کردم یا بخشیدم یا ملک تو کردم درین پنج صورت نکاح درست بود اما این لفظ که درست نبود آنست که زن
گوید که خویشتن بتو اجارت دادم یا گوید حلال کردم یا مباح کردم یا عاریت دادم یا وصیت کردم درین پنج لفظ نکاح روا نبود مسئله
اگر زن گفت خویشتن بتو کردم مرد گفت روا داشتم و گواهان حاضر شده درین همه صورت عقد جائز نبود اگر زن گفت خویشتن بتو امانت
نهادم جواب همین آنست که روا نبود مسئله اگر زن گفت خویشتن بتو وام دادم مرد گفت روا داشتم بقول ابو حنیفه رح و محمد رح ملک
وام گیرنده شود و بقول ابو یوسف رح ملک نشود و حجت ایشان آنست که چون بلفظ وام ملک وی میشود لاجرم نکاح درست بود و حجت
ابو یوسف آنست که بلفظ وام ملک وی نشود لاجرم نکاح نیز درست نشود مسئله اگر زن گفت خویشتن بتو وقف کردم مرد گفت روا داشتم
بقول ابو یوسف رح نکاح روا بود و بقول ابو حنیفه و محمد رح روا نبود از بهر آنکه بقول ابو یوسف رح بمجرد آنکه گوید وقف کردم درست بود و بقول
ابو حنیفه و محمد درست نبود مسئله اگر مردی گفت مر زنی را که خویشتن بمن ده بصد دینار کابین زن گفت دادم مرد هیچ نگفت نکاح درست
بود از آنکه خویشتن بمن ده گفت مرد را امر است از مرد و زن وکیل بود از جانب شوی و اصیل بود از جانب خود چون گفت دادم
عقد درست بود و پذیرفتم حاجت نبود مسئله اگر مردی زنی را گفت که خویشتن بمن دادی زن گفت دادم مرد نگفت پذیرفتم

عقد درست نبود از بهر آنکه این مرد گفت خویشتن بمن داد و وی احتمال آزمایش دارد و احتمال حقیقت نیز میدارد چون شک بود و باز پذیرفتم
باید که نکاح درست آید مسئله اگر زن اقرار کند که خویشتن بتو دادم و مرد گفت پذیرفتم بدویست درم کابین بصد درم بود یا دویست درم
بنگریم که اگر زن باز گوید قبول کردم کابین دویست درم بود و اگر هیچ نگفت کابین همان درم بود از بهر آنکه زیادتی برین تملیک است
و تملیک را قبول باید تا درست آید مسئله زنی گفت خویشتن بتو دادم بصد دینار مرد گفت پذیرفتم ولی کابین را نی گفت این نکاح درست
بود یا نی بقول فقیه ابو اللیث رح درست نبود و بقول ابو حفص کبیر درست بود و حجت وی آنست که نکاح است و کابین فرع چون اصل
پذیرفت کابین بطبعیت وی نیز پذیرفته بود اما حجت ابو اللیث رح آنست که خویشتن بصد دینار رسید چون مرد گفت که من کابین نمی
پذیرفتم همچنان بود که من نکاح نمی پذیرفتم لاجرم نکاح درست نبود مسئله اگر مردی دختر نارسیده خود را بشوی میدهد کم از آن
کابین وی است بر قول ابو حنیفه روا بود و بر قول ابو یوسف و محمد رح روا نبود و حجت ابو حنیفه آنست که مصلحت پدر فرزند را بداند که
صلاح وی در آن بود چون دیگر شفقت پدر بر کمال بود لاجرم روا بود اما حجت ایشان آنست که کابین حق نارسیده است چو پدر را
که حق نارسیده را کم کند لاجرم روا نبود فصل ولی اگر زن هست دیوانه و وی را پدر هست و پسر ولایت نکاح کرا بود بر قول ابو حنیفه رح ابو یوسف
ولایت پسر را بود و بر قول محمد رح ولایت مر پدر را بود و اگر جد است و برادر ولایت کرا بود بر قول ابو حنیفه رح ولایت جد را بود از بهر آنکه قائم
مقام پدر هست و بقول ابو یوسف و محمد رح جد با برادر جمع آید تا حقیقت روا بود مسئله ولایت نکاح نارسیده کرا بود پدر را و اگر پدر نبود جد را
و اگر جد نبود برادر را و اگر برادر نبود پسر برادر را و اگر پسر برادر نبود برادر پدر را و اگر برادر پدر نبود پسر برادر پدر را و اگر پسر برادر پدر نبود خواهر
پدر را و اگر خواهر پدر نبود دختر خواهر را و اگر اینها هیچکس نمانده بود قاضی را از بهر آنکه پیغامبر فرمود القاضی ولی من لا ولی له یعنی قاضی ولی است
هر آنکس را که او را ولی نباشد فصل باید دانستن که هر چه وقت که پدر فرزند نارسیده را بشوی دهد چون نارسیده شرط نبود او نتواند که
بعد از بلوغ کرده پدر بر اندازد و کرده جد و پدر را نیز نتواند بر انداختن از بهر آنکه پدر را و جد پدر را شفقت بر کمال بود و عقل بر کمال
ایشان مصلحت فرزند را به از آن دانند که وی آن خویشتن را اما اگر مادر دهد چون بالغ شود خواهد که خویشتن را اختیار کند و خواهد روا دارد
و فرق میان مادر و پدر آنست که شفقت مادر بر کمال هست ولی عقل مادر بر کمال نیست لاجرم مر دختر را اختیار بود اما پدر را و جد پدر را
شفقت و عقل هر دو بر کمال است لاجرم کرده ایشان را نتواند بر انداختن مسئله اگر سوای پدر و جد پدر کسی وی را بشوی دهد چون بالغ
شود خواهد روا دارد و خواهد بر اندازد از بهر آنکه شاید که ایشان تقصیر کرده بودند و تحقیق آن کاری بجا نیاورده بودند لاجرم وی را
شریعت اختیار نهاد مسئله اگر پدر دختر را بشوی داد که کفو بود بکابین مهر مثل نبود یعنی کم از آن بوده بر قول ابو حنیفه رح عقد روا
بود و بر قول ابو یوسف و محمد رح روا نبود و حجت ایشان آنست که چون شوی کفو نبود کابین کم از آن بود لاجرم در حق وی ضرر بود
نکاح روا نبود اما حجت ابو حنیفه رح آنست که میگوید که پدر میداند که او را ازین شوی نیکوی آید بر وی نفقه و جامه که اگر شوی کفو بود وی را
نیکو نداشتی لاجرم این نفع بود در حق نارسیده روا بود مسئله اگر جز پدر و جد یکی از اقربا نارسیده را بشوی داد بکابین کم از مهر مثل
و یا شوی کفو نبود باتفاق نکاح درست نبود از بهر آنکه ضرر بود در حق نارسیده اما اگر شو کفو هست ولی کابین کم از مهر مثل هست وی را اختیار

بود چون رسیده شود مسئله اگر پدر دختر بالغه را بشوی دهد و بی رضا دادن وی این نکاح موقوف بود بر رضا دختر
یعنی باجازهٔ دختر اگر خبر بدختر رسید رد کرد و داشت کرده پدر را روا بود و اگر رد و انداشت بر انداخته شود اما خبر بدختر رسید و دختر
خاموش بود این خاموشی از وی رضا بود و اگر بخندید بود در رضا نبود از بهر آنکه چون پیغمبر علیه السلام فاطمه رضی الله عنها را با امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه میداد پیغامبر علیه السلام با یکی بار بیامد و گفت یا فاطمه ترا علی خواستگاری میکند فاطمه رضی الله عنها خاموش باشید
پیغامبر علیه السلام رفت و وی را بعلی رضی الله عنه داد پس ما را معلوم شد که اگر خاموش رضا نبودی ندادی اما اگر خبر بوی رسید وی بگریست
این گریستن وی رد بود یا رضا بنگریم که گریستن باواز است یا آهسته اگر باواز است رد بود و اگر آهسته بود رضا بود رضا بود
باز بعضی گفته اند از مشایخ که بنگریم که آب دیده اش سرد است یا گرم اگر گرم است رد بود از بهر آنکه گرمی آب از چشم از اندوه بود
لاجرم روا نبود و اگر سرد بود رضا بود که سردی آب چشم از سرور بود و سرور از شادمانی بود چون از شادمانی بود رضا بود باز
امام ابو بکر فضل بخاری آورده است اگر خبر بدختر رسید خاموش بود روا بود یا رضا گفت بنگریم که روی وی زرد است یا سرخ اگر سرخ بود
رضا بود و اگر زرد شد رد بود از بهر آنکه سرخی از شرم بود و زردی غم بود والله اعلم مسئله اگر مردی دختر بکر بالغه خود
را بشوی داد خبر بدختر رسید گفت که من روا ندارم مردمان ملامت کردندش که مرد نیکو است گفت بلا روا داشتم عقد درست نبود از بهر آنکه
باول خبر که بوی رسید رد کرد نکاح نماند لاجرم نکاح روا نبود مسئله اگر پدر دختر بالغه خود را بشوی داد خبر بدختر رسید
رضا داد ولی همسایگان گفتندش که بهول مرد تا است اگر رد میکند روا نبود مسئله اگر مردی پنج زن را گفت که شما همه
خویشتن بمن دهید چهار زن گفتند که دادیم نکاح درست نبود و اگر پنج زن همه گفتند که ما همه خویشتن بتو دادیم مرد گفت که من چهار را
پذیرفتم این نکاح درست بود و فرق میان آنکه مرد میگوید و میان آنکه زن میگوید این سخن که مرد گفت خویشتن بمن دهید این سخن
رد باطل است و جواب هم باطل بود اما آنجا که هر پنج زن میگویند ما خویشتن را بتو دادیم سخن هر زنی دیگر است لاجرم آن چهار زن را
اجازت کرد درست بود و پنجم را باطل تا آن عقد چهار زن جائز و درست بود و نظیر این مسئله آنست که دو زن اند مادر و دختر و
گفت که هر دو خویشتن بمن دهید یکی گفت دادیم نکاح درست نبود اما اگر مادر و دختر هر دو گفتند که من هر دو خویشتن بتو دادیم
گفت که من دختر پذیرفتم عقد جائز بود و همان معنی که یاد کردیم مسئله اگر مردی دختر بالغه خود را بشوی داد و آمد و گفت ترا
بشوی دادم به اندک نقره کابین دختر خاموش شد بعد از آن شنید که شوی کیست گفت روا نمیدارم نکاح بر انداخته شود اما اگر پدر
ذکر شوی کرد که ترا بفلان کسی دادم دختر سکوت آورد و بعد از آن شنید که کابین اندک داده است گفت روا نمیدارم این نکاح
روا بود از بهر آنکه اصل شوی است چون پدر ذکر شوی کرده است از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام چون فاطمه زهرا رضی الله عنها با امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه میداد گفت ان علیا یذکرک ترا علی خواستگاری میکند ذکر علی رضی الله عنه کرد و ذکر کابین نکرد اگر نکردی کابین نکاح روا نبود
بایستی که پیغامبر علیه السلام یاد کردی پس معلوم شد که اصل ذکر شوی است لاجرم هر کجا ذکر شوی بود عقد روا بود مسئله مردی دختر
خود را بمردی داد و کابین یاد نکرد نکاح درست بود بر خلاف کاله چنانچه اگر مردی کاله فروخت و ذکر بها نکرد بیع درست نبود و گر

آنست که در نکاح چون کابین پدید نکنی سزاوار کابین لازم آید اما در بیع چون بها پدید نکرد و بیع بی بها درست نبود مسئله اگر زنی گفت
من خویشتن بتو دادم بصد درم نقره مرد گفت من پذیرفتم کابین وی آن صد درم نقره بود اگرچه سزاوار کابین صد دینار است
مسئله اگر زن گفت که من خویشتن بتو دادم بهزار درم و مرد گفت پذیرفتم سزاوار کابین بر مرد واجب آید از بهر آنکه زن بیش ازین نخواسته بود
مسئله اگر زنی گفت خویشتن بتو دادم بپنج درم نقره مرد گفت پذیرفتم نکاح درست بود و لیکن گویند بستان که ده تمام کن که کم
از ده درم نقره کابین روا نبود مسئله اگر زنی گفت من خویشتن بتو دادم و بها نیز مسمی نکردند بر مرد سزاوار کابین واجب شود بعد
از دخول اما اگر پیش از دخول این زن را طلاق داد بر مرد متعه واجب آید و متعه چه بود متعه سه جامه بود یکی چادر و یکی پیراهن و یکی ازار
اما اگر مسمی کرده بود قبل الدخول طلاق داد نیم کابین واجب آید قال الله تعالی و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن وقد
فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم مسئله اگر مردی زنی خواست و این زن را طلاق داد و دختر این زن را بخواهد روا بود
یا نی باید نگریستن که با مادر دختر دخول کرده است یا نی اگر دخول آورده بود روا نبود و اگر دخول نیاورده بود روا بود از بهر
خدای تعالی عز و جل فرموده است و ربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم
یعنی دختران زن شما را که پرورده اید که با ایشان دخول آورده باشید و اگر دخول نیاورده باشید پس بزه نیست شما را
که بخواهید دختران زنان خود را که حلال است اگر دختر را خواست و وی را طلاق داد و بعد از آن مادرش را بخواهد قبل از
یا از دخول روا نبود قوله تعالی و امهات نسائکم حرام کرده شد بر شما مادران زنان شما فصل در عقد فاسد باید دانستن
که هرگاه مردی زنی بخواهد بی گواه این عقد فاسد بود و اگر مردی زنی بخواهد بیک گواه مرد این عقد نیز فاسد بود و اگر در عدت
کسی بود وی را عقد کنی عقد فاسد بود و اگر مردی زنی بخواهد که زن در نکاح مرد بود بقول ابوحنیفه نکاح فاسد بود و بقول
ابو یوسف و محمد رحمهم نکاح باطل بود و حجت ابوحنیفه آنست که شبهه نکاح هست و هر وقت که شبهه نکاح بود حد ساقط شود لاجرم
این عقد فاسد بود باطل نبود و اما حجت ابو یوسف و محمد آنست که این نکاح باطل است و زنا است بر هر دو حد واجب بود مسئله
اگر مردی زن بخواهد بگواهی بنده و یکی آزاد نکاح فاسد بود از بهر آنکه بنده اهل شهادة نیست همچنان شود که بگواهی یک مرد خواسته
است لاجرم عقد فاسد بود مسئله اگر مردی غلام خود را دستوری داد که برو زن بخواه و این غلام زنی خواست بعقد فاسد
بعد از آن وی را خبر شد که این عقد فاسد است ترک این زن خواهد اگر زن دیگر خواهد بهمان اجازت تواند خواستن یا نی بقول
ابو حنیفه نتواند خواستن و بقول ابو یوسف و محمد تواند اجازت دیگر حاجت نباید حجت ابو حنیفه آنست که اجازت داد که زن خواهد
زن خواستن مطلق است هم عقد صحیح را فرا گیرد و هم عقد فاسد را چون اجازة را بعقد فاسد بسپردیم باز اجازت دیگر باید تا روا بود
حجت ایشان آنست که اجازت در عقد درست بود که وی را دخول با این زن روا بود و در عقد فاسد دخول حرام بود پس لاجرم بهمان
اجازت دیگر تواند خواستن فصل در وکالة مسئله اگر مردی مرد دیگر را وکیل کرد که مرا زنی بنده خواه با چندین
کابین و این مرد وی را زن آزاد خواست بهمان کابین نکاح روا نبود از بهر آنکه چون بنده بود نفقه بر شوهر واجب نیاید تا آنگاه

که خواهد وی را این شوی تسلیم نکرد چون زنی آزاد خواهد نفقه تمام واجب آید پس لاجرم ازین روی ضرر بود بر شوی این نکاح روا نبود
مسئله اگر مردی مردی را وکیل کرد که مرا زنی بخواه آزاد به ده دینار وی زن بنده بخواست بهمان ده دینار روا نبود از بهر آنکه چون زن آزاد خواهد
فرزندان آزاد آیند چون زن بنده خواهد فرزندان آزاد آیند چون بنده خواهد فرزندان وی بنده آیند و ضرر باشد بر حق شوی
و وی بنده دیگران بود از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام گفت الولد یتبع الام فی الرق والحریة یعنی فرزند تبع مادر است در آزادی و در بندگی لاجرم
فرزندش بنده و ضرر باشد … ازین سبب روا نبود مسئله اگر زنی مردی را وکیل کرد که مرا بشوی ده به صد درم و این وکیل وی را بخود داد
روا نبود از بهر آنکه وی وکیل است بدادن بخواستن نی مسئله اگر زنی گفت مردی را مرا بشوی ده هر که تو خواهی بخود داد روا نبود از بهر آنکه
کلمه من منکر است و تو معرفه و معرف در منکر داخل نشود پس لاجرم بخود داد روا نبود و نظیر این مسئله آنست که مرد گفت که هر که این غلام مرا بزند
این غلام مرا آزاد از مال من خود زدنش آزاد نشود از بهر آنکه کلمه هر که منکر است و این گفتن مرا معروف و این منکر در معرف داخل نشود اما اگر
چنین بگوید که هر که این غلام را بزند از مال من آزاد اگر خود زدش آزاد شود از بهر آنکه وی درین معروف نیست چون زدن …
مسئله اگر مردی مردی را وکیل کرد که مرا زنی بخواه آن زن نیز همین مرد را وکیل کرد که مرا بشوی ده اگر همین مرد پیش گواهان بگوید …
موکل خود را که فاطمه بنت فلان را بموکل خود دادم که محمد نام که این فلان است دادیم از بهر موکل خود پذیرفتم نکاح روا بود و همچنین اگر مردی
برادر است و یکی دختر برادر دیگر و هر دو رسیده این مرد میگوید که شما گواه باشید که من دختر برادر خود را بپسر برادر خود دادم …
نکاح درست بود چون هر دو رسیده بود مسئله اگر خواهد کنیزک خود را بغلام خود دهد به پیش گواهان درست بود که درین صورت تنها یک
شخصی است قائم مقام هر دو شخص گردانیده است فرق است میان این مسئله و میان آنکه مرد مردی را وکیل کرد که مرا غلامی بخر بده دینار و دیگری …
مرد را وکیل کرد که غلام مرا بفروش این مرد میگوید که من این غلام را بده دینار بدین فروختم و از بهر خریدم که این بیع روا نبود از بهر آنکه یک شخص …
نکاح هم اصیل و هم وکیل بودن روا است اما در باب بیع نی از بهر آنکه یک تن هم فروشنده و هم خرنده روا نبود مسئله اگر مرد مردی را وکیل کرد که فلان زن را
بخواه از بهر من به صد درم وکیل رفت آن زن را بهر خود خواست چند سال ببود بعد از آن این زن را طلاق داد و عدت این زن بگذشت …
مرد میخواهد که وی را وکیل کرده بود همین زن را … از بهر آنکه وی معزول نگردد است از وکالت لاجرم وکالت باقی بود و عقد درست بود مسئله
مردی مردی را وکیل کرد که فلان زن را از بهر من بخواه و این وکیل رفت تا بخواهد موکل پشیمان شد مرد را … گفت شما گواه باشید که …
وکالت معزول کردانیدم … معزول کردانیدن وی معلوم نبود معزول نشود چون آن زن بخواهد عقد درست بود از بهر آنکه علم وکیل
شرط است در معزول مسئله اگر مردی مردی را وکیل کرد که فلان زن بهر من بخواه این وکیل رفت تا بخواهد موکل پشیمانی شد اکنون میگوید …
بخواهد چند که او وکیل از وکیلی معزول شود … باید که خواهر آن زن بخواهد یا مادر آن زن یا دختران … معزول شود …
زن را بخواهد آن وکیل معزول شود از بهر آنکه چون چهار زن بخواهد این زن پنجم شود لاجرم روا نبود و خواهر زن یا مادر او دختر او خود …
مسئله اگر مرد وکیل کرد مرد را که مرا … وکیل رفت این زن را آن مرد …
جست تا آن نکاح که وکیل کند درست نباید جواب زن باید که بیشتر خود را بمرد دیگر دهد تا نکاح وکیل درست نیاید اگر زن …

از بهر آنکه باب فرج است و در وی احتیاط بشرط باید که هر دو این زن را طلاق دهند باز یکی نکاح کنند مسئله مردی مردی را وکیل
کرد که برو فلان زن را از بهر من بخواه بصد درم این مرد رفت تا آن زن را بخواهد آن زن گفت که بصد درم نمیخواهم وکیل گفت
که خویشتن بصد و پنجاه درم داد وی گفت دادم نکاح موقوف بود باجازت موکل یعنی شوهر اگر شوهر روا دارد عقد درست بود
و اگر نی بر انداخته شود و اگر وکیل شوهر را خبر نداد که من بصد و پنجاه درم خواسته ام شوهر این زن را بخانه آورد و چند سال برده
بود و بعد از آن وی را طلاق داد و زن گفت که کابین من بصد و پنجاه درم بود و هست مرد گفت که من ترا بصد درم خواسته ام
وکیل را طلب کردند که وی را بچند درم خواستی گفت بصد و پنجاه درم معلوم شد که این طلاق واقع نبوده است اگر باز خواهد بمهر سیم
طلاق زن وی بود مسئله اگر مردی زن خواست کل پدید آید یا پیسی یا دیوانه یا گنده بوی و یا کر و یا گنگ بر قول علما ما
رد نتوان کردن و بر قول شافعی رح در این همه صورتها رد تواند کردن فصل در نکاح موقوف مسئله پدر دختر بالغه خود را
بشوهر داد بی علم وی این نکاح موقوف بود اگر دختر اجازت کند آن نکاح درست بود و اگر نه بر انداخته شود مسئله اگر مردی
پسر بالغ خود را زن خواست بی علم وی عقد موقوف بود باجازت پسر اگر خبر به پسر رسید گفت روا طلاقش ده این از وی اجازت بود
نکاحش درست شود مسئله اگر غلامی بی دستوری خواجه زن خواست این نکاح موقوف بود باجازت خواجه اگر خواجه اجازت
دهد روا بود و اگر نی نی مسئله مردی را زنی است آزاد فضولی وی را یکی زن بنده خواست خبر بشوی رسید اجازت کرد این
نکاح درست نبود از بهر آنکه نکاح زن بنده بر زن آزاد روا نبود از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرمود و لا تنکح الامة على الحرة نکاح
نیست کنیزک را بر آزاد و اما اگر زن بنده بود و بر بالای زن آزاد میخواهد روا بود از بهر آنکه پیغامبر علیه الصلوة و السلام فرموده است
و تنکح الحرة على الامة نکاح کنید آزاد را بر بنده مسئله مردی دو زن خواست یکی آزاد و یکی بنده بیک عقد در آزاد درست و در
درست بود در بنده نی از برای آنکه آزاد را بر بنده ترجیح است که اگر آزاد را بر بنده میخواهد روا است و اگر پیش از بنده میخواهد روا است
لاجرم نکاح آزاد قوی تر از بنده بود نکاح آزاد درست بود و نکاح بنده نی مسئله اگر مردی را یک زن است در عقد فضولی رفت و
خواهر این زن را برای همین مرد خواست پیش از آنکه خبر باین رسیدی این زن که در خانه وی بود وفات یافت اجازت میکند عقد
خواهر زن را روا نبود از بهر آنکه اجازت در انتها اذن است که در ابتدا هم چنان بود که گویی هر دو خواهر را در یک عقد خواسته است
مسئله مردی را چهار زن است فضولی رفت است و زن پنجم خواسته پیش از آنکه خبر بشوی رسیدی وی را از این چهار زن یکی وفات
یافت بعد از وفات اجازت میکند آن عقد روا نبود از بهر آنکه اجازت انتها اذن است که در ابتدا فصل باید دانستن مرد آزاد
را چهار زن حلال است و مرد بنده را دو از بهر آنکه بندگان نیمه آزاد اند در حکم مسئله اگر فضولی این بنده را چهار زن خواست
پیش از آنکه خبر بوی رسید خواجه این غلام را آزاد کرد و بعد از آزادی اجازت میکند بر آن چهار زن روا نبود از بهر آنکه اجازت در
انتها اذن است که در ابتدا، و الله اعلم مسئله اگر دو را اجازت میکند بنگریم که اجازت نکاح کننده هر چهار را بیکی عقد خواسته است
هیچ روا نبود و اما اگر جدا جدا خواسته است دو را روا بود مسئله مردی را نیت در نکاح این زن خود را طلاق داد و در عدت دلست

خواهد این زن میخواهد روا نبود از بهر آنکه بحکم عدت را حکم نکاح است مسئله مردی سوگند خورد که هر زنی بخواهد از وی طلاق اگر کسی را
وکیل کرد و وکیل رفت و زن خواست طلاق شود از بهر آنکه وکیل قایم مقام موکل است اکنون چه باید کرد تا طلاق نشود باید که این مرد
سوگند که خورده است با عاقلی بگوید که من محتاجم به نکاح فضولی این فضولی برود و وی را زن خواهد وی را بگوید که فلان را از جهت تو خواسته ام
شوی گوید روا داشتم بر قول ابو حنیفه و ابو یوسف رح طلاق شود و بر قول محمد رح طلاق واقع نشود از بهر آنکه این اجازت نکردن
است نکاح کردن ولی دلیل بر آنکه اجازت است که در این حال گواه شرط نیست پس لاجرم طلاق واقع نشود و حجت ایشان آنست که چون گفته
که روا داشتم همچنان شود که گویی که خود رفته و خواسته اما اگر باید تا باتفاق طلاق نشود چون فضولی بگوید که من فلان را از جهت تو خواسته ام
وی چیزی با این مرد دهد که کابین زن ده بحساب کابین بنا اجازت بود بفعل چون اجازت بفعل بود طلاق واقع نشود مسئله
فضولی مرد را زنی خواست پیش از آنکه خبر بوی رسید فضولی رجوع کرد شوی خبر یافت که فضولی وی را زن خواسته است و باز برانداخته
گفت همی با این نکاح روا داشتم هر چند فضولی برانداخته بود این عقد روا بود و فرق است میان این مسئله و میان آن مسئله که فضولی مر دیگری را
چیزی بفروخت پیش از آنکه خبر با مرد رسید فضولی گفت من این بیع را انداخته ام این بیع برانداخته شود از بهر آنکه در باب بیع و شرا حقوق راجع بفضولی
بود اما در باب نکاح حقوق راجع بفضولی نیست لاجرم رجوع از نکاح درست نبود اما حقوق بیع راجع بوی است لاجرم بیع باطل شد مسئله فضولی
مردی را چهار زن خواست پیش از آنکه خبر بوی رسید چهار دیگر خواست و دو بی دیگر بر ده نکاح موقوف بود باجازت وی خواهد چهار
اول را اجازت کند و خواهد چهار میانه را و خواهد دو آخر را مسئله مردی را دختری است دو مرد با این مرد رسیدند که وی را دختر بدهد این مرد
گفت مرا دختر است یکی از اینها دادم پیشتر رفتند مردی دیگر رسید گفت همان دختر را با این مرد دوم دادم عقد دوم روا بود و از آن
عقد اول نی از بهر آنکه نکاح اول بیگواه بود درست نیامده بود و لیکن از آن دوم را دو گواه یافتیم لاجرم عقد دوم درست بود مسئله
مرد زن ترسا میخواهد یا جهود روا بود و اگر زن حربی میخواهد یا بت یا آتش پرست روا نبود از بهر آنکه ایشان را دین نیست اما جهود و ترسا اهل
کتاب اند چون اهل کتاب بود روا بود و دلیل بر آنکه پیغمبر علیه السلام فرمود سنوا بالمجوس سنة اهل الکتاب غیر ناکحی نسائهم و غیر آکلی ذبائحهم
گفت بدین مغان سنت نهید چنانکه دختران ایشان را نخواهید و کشتهای ایشان را نخورید مسئله اگر زن صابیه میخواهد بر قول ابو حنیفه رح روا
بود و بر قول ابو یوسف و محمد رح روا نبود و صابیه آنست که از دین ترسایی بدین جهودی رود یا از جهودی بترسایی رود و این را صابی
خوانند مسئله اگر دو مرد اند هریکی را یکی دختر این دختران را خواست و این دختر این را خواست یکی را از زن وی دختر آمد و یکی را پسر یکدیگر
میدهند روا نبود از بهر آنکه از اینها هریکی مر یکدیگر را دختر و اینها را باب خال خواهد شد و دختر را باب خواهد ... روا نبود والله اعلم مسئله
اگر دو مرد اند هریکی را خواهر است این خواهر آن را خواست و آن خواهر این را خواست از یکی آمد و از یکی پسر یکدیگر میدهند روا بود
از بهر آنکه دختر عمه شوند و پسر خال و دختر و دختر عمه را پسر آمد و یکی را دختر بیکدیگر میدهند روا بود از بهر آنکه یکدیگر را عم و عمه میشوند و عم
و عمه را بنکاح روا نبود فصل در حرمت باید دانستن که کیانند که بر تو حرام شوند و کیانند که حرام موقت اند یعنی وقتی نکاح روا نبود و وقتی
نکاح روا بود اما آنها که حرام موبد اند مادر است و دختر و خواهر و عمه ها و خالگان و دختران برادر و دختران خواهر و مادر شیر

وخواهر شیر و مادر زن و دختر زن که مادر او را دخول کرده بود و زنان پسر که از صلب شما باشند و زنان پدر اینها
بسبب شیر اند که حرام موبد اند که هرگز به نکاح نشاید اما اینها که حرام موقت اند یکی دختر زن است که با مادرش دخول
نکرده باشی چون مادرش را طلاق دهی دخترش روا بود و دیگر خواهر زن است که تا مادام که یکی خواهر در عقد تو بود و عقد
دیگری روا نبود و دیگر عمه زن است و خاله زن است عمه زن و خاله زن بر عکس تا آن وقت حرام است که این زن در نکاح وی بود
از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرمود لا تنکح المرأة علی عمتها ولا علی خالتها ولا علی بنت اخیها ولا علی بنت اختها دیگر زن پنجم که در
نکاح نشاید تا ایشان چهار بود و مکاتبه چهار را خواستن روا نبود تا آزاد نشود و زن پنجم خواستن روا نبود تا چهارم زن در عقد تو بود یا
در عدت تو و کنیزک بر زن حره خواستن روا نبود تا او را طلاق ندهد و عدت وی نگذرد و دیگر دختر برادر زن را و دختر خواهر زن را
خواستن روا نبود تا مادام که آن زن در نکاح وی بود و اینها همه حرام موقت اند دیگر زن پدر و زن پسر صلبی به نکاح روا نبود و زن پدر
شیر و زن پسر شیر به نکاح روا نبود و هر چه حرام از روی نسب است از روی سبب شیر حرام است از بهر آنکه پیغمبر علیه السلام فرمود یحرم من
الرضاع ما یحرم من النسب یعنی حرام است بسبب رضاع آنچه از روی نسب حرام است ازین حدیث چهار مسئله مستثنی است یکی آنکه مادر کلان
نبیره را شیر داد دختر وی بر وی حرام نشود و دوم آنکه مادر شیرخواره را نشاید خواستن و سیوم آنکه خواهر پسر شیرخواره را نشاید خواستن
چهارم آنکه خواهر برادر شیر را نشاید خواستن اینها که پیش ازین مسئله مستثنی نوشته شد حرام موبد بوده اند بر عکس و اینها حلال است
و چهار کس اند و دوازده از نسب و دوازده از سبب والله اعلم **کتاب الرضاع** باید دانستن که مدت رضاع چند است بقول
ابو یوسف و محمد رحمهما الله دو سال است و بقول ابو حنیفه رحمه الله دو نیم سال است و بقول زفر سه سال است و بقول حسن بصری چهار
سال است و بقول [illegible] کل عمر حجت ابو حنیفه رحمه الله است قوله تعالی حمله و فصاله ثلثون شهرا و حجت ابو یوسف و محمد رحمهما الله
قوله تعالی والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة و بقول مالک سه سال است فایده این مسئله آنجا پدید
آید که کودک دو نیم سال شیر خورد بعد از دو نیم سال زنی دیگر او را شیر داد آن زن مر وی را مادر بود تا فرزندان آن زن مر این کودک را به
نکاح نشاید خواستن بقول علما [illegible] نزدیک زفر و مالک مادر نشود و اگر بعد از دو سال شیر خورد و بقول ابو یوسف و محمد رحمهما
الله حرمت رضاع ثابت نشود و ایشان میگویند که گوشت این کودک در دو سال رسته شود و تمام [illegible] مستغنی شده بود و از شیر وی
بعضی مشایخ گفته اند که اگر پسر بود دو نیم سال شیر باید دادن و اگر دختر بود دو سال **مسئله** زنی یک پسر را شیر داد اگر آن زن را
ده دختر بود همه این پسر را حرام بود اما اگر این پسر را خواهر دیگر است یکی ازین فرزندان این زن مر آن دختر را خواهد روا بود از بهر آنکه
ایشان با یکدیگر بیگانه اند و خواهر برادر شیر شود و خواهر برادر شیر نکاح روا بود و همچنین اگر پسری به پستان یکی جمع آید کودکان دیگر اند
مر این [illegible] اگر یکدیگر را خواهد روا بود **فصل** باید دانستن که همچنانکه مادر نسبی و دختر و خواهر و عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر حرام اند از اینها
کس از روی شیر همچنانکه یاد کردیم نیز حرام اند همچنین زن پدر و زن پسر شیر هر چند فرو نسوی بود بر تو حرام موبد بوده اند از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام
فرموده که یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب و اینها که یاد کردیم جمله بیست و [illegible] اند **مسئله** باید دانستن که همچنانکه از زن حکم شیر جمهور ثابت شود از

مرد نیز صورت بندد و اما اگر دو کوچه از یک پستان شیر خورند خواه در یک حال خواه متباینین که هر دو [illegible] در یک پستان جمع آیند اما اگر پسر
از پستان این زن شیر خورد و بعد از ده سال دختری هم از این پستان این زن شیر خورد بر یکدیگر حرام شوند از بهر آنکه خواهر و برادر شوند و [illegible]
عباس رضی الله عنه گوید همچنانکه شیر زن دانستی حکم شیر مرد همچنان میدانی تا اگر مردی را دو زن است که هر دو با شیر و یا دو کنیز است که هر دو با شیر فرزند
از ایشان [illegible] است یکی دختر از این زن شیر خورد و یکی پسر از آن زن دیگر و برادر و خواهر شوند و نکاح میان ایشان روا نبود و حکم رضاع پیوسته شود
و از بهر آنکه شیر هر دو زن این مرد است چون شیر از وی بود چنانکه شیر یکی بود هر دو را از نکاح باز دارد و شیر یکی مرد نیز [illegible]
باز دارد و از بهر آنکه گفتم شیر که از زن است صورت بندد و از مرد نیز صورت بندد و از مرد نیز صورت بندد از بهر آنکه شیر هر دو از وی است تا اگر کوچه از زن
شیر خورد مادر وی شود و آن شوی پدر وی شود و بحکم شیر مسئله مرد [illegible] کوچه خورده است یکی پسر و یکی دختر که [illegible] دو کوچه [illegible] از زن
شیر خورند که این زن را سه چهار کوچه از شوی [illegible] پراکنده [illegible] از این شوی از آن وی [illegible] روا نبود که این دختر که از وی شیر خورده است
نکاح کند [illegible] از بهر آنکه این کوچه [illegible] از یک پستان شیر خورده اند و این دختر که این پسر [illegible] از این پستان [illegible] خواهر و برادر [illegible] میان ایشان ثابت شود
اما اگر شوی را [illegible] برادر و خواهران [illegible] از زنان دیگر [illegible] که این پسر [illegible] که از وی شیر خورده است [illegible] دختران وی [illegible] این مرد [illegible]
از زنان دیگر [illegible] این پسران [illegible] از بهر آنکه از زن [illegible] شیر خورده است مسئله [illegible] کوچه [illegible] شیر خواره یکی دختر
[illegible] این کوچه [illegible] شیر داده [illegible] این شوی [illegible] است اکنون نشاید [illegible] این شوی [illegible] که از وی شیر خورده است [illegible] از بهر آنکه همچنانکه
زن [illegible] شود [illegible] شیر پدر شود [illegible] میان ایشان نکاح [illegible] روا نبود همچنانکه برادر روا نبود [illegible] روا نبود و همچنین [illegible]
علیه السلام و پسر [illegible] روا نبود و همچنین پسر [illegible] قیاس [illegible] همچنانکه [illegible] پسر [illegible] روا نبود [illegible] روا نبود و حال [illegible] روا نبود حاصل
آنکه هر چه بنسبت وی روا نبود بشیر نیز روا نبود مسئله همچنانکه این زن [illegible] بنکاح روا نبود [illegible] این زن نیز روا نبود [illegible] این زن دختر و خواهر این
نیز روا نبود و خواهر این زن نیز روا نبود [illegible] این زن [illegible] مسئله زنی است شوی ناکرده [illegible] شیر آمد کوچه را [illegible] شیر داد حکم شیر ثابت شود یا نی
جواب شود و اگر کسی گوید که شوی نیست چگونه حکم شیر ثابت شود جواب این است ما را سخن در شیر است در شوی نی چون شیر یافتیم که از جایگاه خویش
بیرون آید [illegible] حکم شیر ثابت کنیم و اگر گوید که بچه بی پدر [illegible] صورت نبندد و شیر بی شوی صورت نبندد گوییم که بچه بی پدر صورت نبندد
اما شیر بی شوی صورت بندد [illegible] شوی نیست چون شیر یافتیم که از جایگاه خویش بیرون می آید و بچه ازین پستان شیر خورد حکم
رضاع ثابت شود مسئله [illegible] بار [illegible] گفت که چون تو بار نهی ترا طلاق این زن چون بار نهاد طلاق فرود آید و زن بر وی
حرام شد و نفاس گذشت [illegible] بعد از نفاس سه حیض [illegible] چون عدتش گذشت شوی دیگر کرد اکنون در این حال کی
بچه را شیر داد و وی [illegible] مادر شود [illegible] که شوی پیشین یا پسین [illegible] مسئله از سه حال بیرون نبود یا این کوچه را شیر داد پیش
از آنکه از شوی دوم بار گرفتی یا شیر داد آن وقت که از شوی دوم بار گرفته بود یا شیر داد بدان وقت که بچه آورد از شوی دوم اما اگر پیش از آنکه
از شوی دوم بار گرفتی بالاتفاق [illegible] کوچه آن شوی پیشین را [illegible] از بهر آنکه این شیر از شوی پیشین است پس وی پدر بود اما اگر شیر بدان وقت داد که از شوی دوم
کوچه آورد بالاتفاق [illegible] شوی دوم بود چون [illegible] این شیر [illegible] شوی پیشین [illegible] حکم وی [illegible] اما اگر شیر بدان وقت داد

که بچه شوی دوم در شکم بود اکنون پدر که بود درینجا اختلافست ابوحنیفه میگوید که پدر شوی پیشین بود از بهر آنکه در شیر دهی یقینست
و در شیر شوی دوم شکست و اصل نیست که الیقین لایزال بالشک یعنی یقین بشک زائل نشود و باز بقول ابو یوسف میگوید که ما مبتلا شدیم
بدو شیر زن الحاکم کنیم و گوییم که بگوی این شیر کیست پس کدام را که بگوید پدر آن شود و محمد رح میگوید که این باب حلالیست و حرامی چون مبتلا
شدیم بدو شیر و حکم نمیتوانیم کردن که شیر کدام شوی ست و در باب حلالی و حرامی احتیاط شرطست گوییم هر دو شوی پدر این کودک
شوند و باز بعضی گفته اند بنگریم این بدنزائیم پیشین گذشته ست از شوی دوم بود و اگر بر همان است از شوی پیشین بود مسئله
اگر شیر زنی با در سکوره جوشید بعد از آنکه این شیر را باین کودک دادند درین وقت یا زنی مرده بود یا زنده هر دو یکسانست که این شیرست اکنون
در حال مرده کی کودک از پستان مرده شیر خورد همچنان حال حکم شیر ثابت شود از بهر آنکه جایز او شیر شرنیست چون جایزا در شیر اثر نباشد
لاجرم هر چند جان رفت حکم شیر باطل نشود مسئله اگر کسی سوال کند که از مرده شیر جوشیدن گفت و حکم شیر حرام چرا باید که رضاع
ثابت شود جواب گوییم که این سوال باطل ست بیک مسئله و آن آنست که اگر شیر از زن زنده جوشیدند در سکوره بیک قطره هی در آنجا
افکندند یا خود افتاد آن شیر حرام شود با همه اگر همان شیر را بکودک دادند و خورد حکم شیر ثابت شود اما اگر همین شیر در بینی کودک
اندر ریختند هم حکم شیر پیوسته شود از بهر آنکه مقصود از شیر غذاست اگر از راه دهان اندر ریزی همان غذا بود و اگر از راه بینی
ریزی همان غذاست بدین معنی گفتم که حکم رضاع پیوسته شود اما اگر جای دیگر اندام پس اندر ریختند یا بگوش اندر ریختند بدین دو جای حکم شیر
ثابت نشود از بهر آنکه مقصود از شیر غذاست و اندرین دو جای منفعت شیر غذا اصلا نباشد لاجرم ثابت نشود و فایده دیگر آنست
که رسول علیه السلام میگوید که شیر گوشت را برویاند و استخوان را قوی کند و ریختن شیر بدین دو جای از بهر وارد نبود نه از بهر غذا
لاجرم حکم رضاع ثابت نشود مسئله اگر شیر زنی را بجوشیدند و یا دارو بیامیختند و بکودک دادند حکم رضاع ثابت شود یا نی بنگریم اگر شیر
غلبه کرده بود شود و اگر غلبه دارد بود نشود و اصل آنست که حکم مر غلبه را بود مسئله اگر در شیر نان ثرید کردند و بکودک شیرخواره
دادند اگر شیر غالبست حکم شیر ثابت شود و اگر ثرید غالبست حکم شیر ثابت نشود و شیرخوارگی پیش شیر آدمی ثابت شود و بشیر دیگر
تا اگر دو کودک شیر یک پا دکاو خوردند حکم شیر ثابت نشود مسئله چه مقدار شیر از زنی باید خورد تا حکم رضاع ثابت شود بقول ابوحنیفه
بیکبار مکیدن و خوردن و بقول شافعی رح بچهار مکیدن و خوردن و مدت رضاع ابوحنیفه دو نیم سال ست و بقول ابویوسف و محمد رح
دو سال و این قول شافعی ست و بقول زفر و مالک تا سه سال هر چه در شیر خورده شود در سال باتفاق حکم رضاع شود و هر چه زیاده
از سه سال ست حکم رضاع ثابت نشود باتفاق و هر چه اندرین میانه است اختلافست چنانچه یاد کردیم مسئله اگر مردی شیر زن
خود را بخورد نکاح را هیچ زیان ندارد مسئله مردی دختری شیرخواره بزنی کرد مادر این مرد بیامد و مر این دختر کل را شیر داد
یا دختر این مرد بیامد یا خواهر این مرد بیامد یا جده این مرد بیامد یا خاله این مرد و یا زن برادر این مرد بشیر حکم رضاع ثابت شود یا نی اگر دختر کل
این مرد شیر داد و برادر این مرد حرام شود از بهر آنکه دختر دختر وی شود و اگر مادر وی داد نیز حرام شود از بهر آنکه خواهر وی شود و اگر جده
وی داد هم حرام شود از بهر آنکه عمه وی شود و اگر عمه وی داد هیچ حرام نشود که دختر عمه وی شود و دختر عمه بنکاح روا بود و اگر خاله

وی داد هم حرام نشود از بهر آنکه دختر خاله وی شود و دختر خاله بعقد روا بود و اگر زن خال آنمرد شیر داد هم حرام نشود از بهر آنکه دختر خال بنکاح روا بود
بنسبی نیز روا اما اگر زن پسری شیر داد هم حرام شود از بهر آنکه دختر پسری شود و اگر زن پدر وی شیر داد هم حرام شود از بهر آنکه خواهری وی شود
اینجای بود که زن پسر را شیر از پسری بود یا زن پدر را شیر از پدر وی یا جده را شیر از جد وی خورد یا زن برادر را شیر از برادر وی از بهر آنکه چون
شیر از پسری وی بود دختر پسر وی بود و دختر پسر نسبی روا نبود و چون زن پدر را شیر از پدر وی بود خواهر وی بود و چون زن جد را شیر از
جد وی بود عمه وی یا خاله وی بود و چون زن برادر وی را شیر از برادر وی بود دختر برادر وی شود اما اگر شیر ایشان از کسی اجنبی بود در همه
مسئلها روا بود **مسئله** بهمین مسئلها اگر این زن بر مرد حرام شود نیم کابین بر مرد واجب آید از بهر آنکه قبل الدخول فرقت افتاد میان
میان ایشان چون عقد را از جای دیگر پدید آید چه گویی آنمرد نیم کابین بدین زن شیر دهنده باز گردد یا نی بنگریم که اگر شیر دهنده چه میگوید اگر
میگوید که من اینمسئله را میدانستم ولی از بهر شفقت دادم نتواند شوی که بوی رجوع کند از بهر آنکه هر یکی از مسلمانان را فرمانست که شفقت بجهد
بان شوند چون مقصود وی شفقت لاجرم شریعت وی را معذور دارد و تاوان کابین بروی نیفکند اما اگر شیر دهنده میگوید که من اینمسئله ندانستم
ولیکن مقصود من آن بود که تا وی بر وی حرام شود این شوی بدین شیر دهنده رجوع کند و نیمه کابین از وی بستاند **مسئله** مردی را زنی است
بالغه و مر این زن وی را مادر است و این مرد یکی دختر که شیرخواره بود با نزنی کرده است و زن دو شهره و یکی نانخواره یکی شیرخواره مادر زن
نانخواره مر این زن شیرخواره را شیر داد در ساعت هر دو زن بر شوهر حرام شوند از بهر آنکه هر دو خواهران شوند و دو خواهر بیکعقد روا نبود دلیل آنکه
پیغامبر علیه السلام میگوید من کان یومن بالله والیوم الاخر فلا یجمعن ماءه رحم اختین چنین گفت هر که بخدای عز و جل گرویده است و بروز قیامت
است آب خویش را جمع نکنید میان دو خواهر از بهر این معنی را گفتیم که عقد روا نبود در میان دو خواهر اکنون چون هر دو حرام شدند بر مرد نیم کابین
که بدین شیرخواره بدهد از بهر آنکه فرقت او قبل الدخول است و آن زن نانخواره را بنگریم که قبل الدخول است یا بعد از دخول است اگر قبل الدخول است
نیم کابین واجب آید و اگر بعد از دخول است کل کابین واجب است چون این کابینها بدهد شوی بدین زن که سبب فرقت وی بود رجوع کند یا نی باز گردد
بدین کابین زن شیرخواره رجوع کند مگر که شفقت دعوی کند آنجا رجوع نتواند کردن اما کابین بالغه بنگریم که قبل الدخول است یا بعد از دخول
اگر قبل الدخول است رجوع کند بهیچ حال که کابین نارسیده از بهر آنکه واجب شده است کابین این زن بر این مرد و این مرد از وی هیچ منفعت برنداشته
اما چون دخول آورده بود کابین بر مرد موکد شده بود بهیچ حال از مرد نیفتد **مسئله** اکنون چون هر دو بروی حرام شدند کدام را بزنی کند
بنگریم اگر هر دو قبل الدخول اند اختیار مرد را بود هر کدام را خواهد تواند اما اگر با زن نانخواره دخول آورده است وی را بزنی نکند که دختر
وی است و آن شیرخواره را نتواند که بزنی کند تا در عدت این نانخواره نگذرد **مسئله** مردی را زنی است یکی نانخواره و یکی شیرخواره این
زن نانخواره مر آن زن شیرخواره را شیر داد اکنون این زن نانخواره مادر آن زن شیرخواره وی شد و جدگی مادر او بود جده را
از بهر آنکه جده همچون مادر است پس مادر و دختر شوند و مادر و دختر در یک عقد روا نبود اکنون چون هر دو بروی حرام شدند بعد از آن مر این
نارسیده را تواند گرفتن بزنی یا نی بنگریم که با این زن نانخواره دخول کرده است یا نی اگر دخول کرده بود روا نبود و اگر دخول نکرده بود و خلوة
نیز نکرده روا بود و اگر خلوة کرده است و دخول نکرده هم روا نبود تا این زن نانخواره در عدت وی بود و عدت را حکم نکاح بود از بهر آنکه

بمجرد نکاح دختر بروی حرام نشود اکنون بدین کابینها بر زن شیر دهنده بازگردد یا نی بازی کابین شیر خواره باز گردد که از وی شفقت بر
نداشته است و اگر زن نان خواره قبل الدخول است هم کابین باز گردد و اگر بعد از دخول است باز نگردد که بدخول کابین وی استوار گشته است حاصل
آنست که کابینها همه باز گردد و بجای بنهاها تمام بی اکنون فرق چیست گفتا از بهر آنکه نیمه کابینها از زنان از آنست صورت بندد که بسبب از ایشان
زن نیمه کابین بیفتد و میان زن و شوی را دو تاوان قبله بدید آمد شود و چون نیمه کابین چنان آمد زن شیر دهنده بر این مرد استوار کرد لاجرم
تاوان نیز بروی بود یعنی مرد بوی رجوع کند باز چون دخول آمد کابین استوار شد لاجرم تاوان واجب نیاید تا فرق شود میان قبل الدخول و بعد
الدخول **مسئله** مردی را دو زنست هر دو شیر خواره زن بیگانه بخانه وی خفته بود این هر دو کوچه شیر خواره غران غران رفتند و از این
زن بیگانه خفته شیر خوردند یکی ازین پستان و یکی از آن پستان و زن خفته است بیخبر در حال هر دو زن بر این مرد حرام شوند از بهر آنکه هر دو خواهر شدند
لاجرم نیمه کابین مر این و ببنده و نیمه کابین مر آن را و نتواند این مرد که بدان زن بیگانه باز گردد بکابین بجهت آنکه وی را قصد نبود است **مسئله**
مردی را دو زن است یکی شیر خواره و یکی با شیر این زن با شیر مر این زن شیر خواره را شیر داد اگر این شیر از آن این مرد است و دختر وی بود روا
نبود که دختر خود را بزنی کند و اگر شیر این زن از این مرد نیست اکنون چون شیر خورد در حال هر دو بر این مرد حرام شوند از بهر آنکه این دختر شیر
خواره دختر شیر این زن شود و هر دو مادر و دختر شوند و مادر و دختر در یک عقد روا نبود اکنون کدام را تواند بزنی کردن و کدام را نتواند
کردن بنگریم که بدان زن با شیر دخول آورده است یا نی اگر آورده است هیچ کدام را بزنی نتواند کردن و اگر دخول نیاورده است این زن
شیر خواره را بزنی تواند کردن از بهر آنکه گفتیم بمجرد نکاح مادر دختر حرام نشود ولی بمجرد نکاح دختر مادر حرام شود اکنون حکم کابین چه
شود اگر این زن قبل الدخول است نیمه کابین این زن را و نیمه کابین مر آن دختر را ولیکن نیمه کابین آن زن با شیر بیفتد که قبل الدخول
است که فرقت از جهت وی پدید آمده است قبل الدخول کابین بیفتد و این نیمه کابین زن خورد که بر شوی بوی رجوع کند که سبب وی
باشد مر فرقت را مگر که دعوی کند که از جهت شفقت شیر دادم اما اگر کابین آن زن با شیر بعد از دخول است اکنون کابین بوی دهد و آن زن
تا رسیده نیمه کابین باز گردد از بهر آنکه کابین بدخول استوار شود و هر جا که فرقت از جهت زن پدید آید بعد از دخول کابین نیفتد **مسئله**
مردی را دو زن شیر خواره است یکی زن دیگر با شیر مر این دو زن شیر خواره و یرا شیر داد از دو حال بیرون نبود یا هر دو را یکبار داد یا
جدا جدا یا قبل الدخول داد یا بعد از دخول اگر قبل الدخول شیر داد جدا جدا اگر این اول شیر داد هر دو بر این مرد حرام شوند از بهر آنکه مادر و
دختر شوند و مادر و دختر یک عقد روا نبود و چون آن دیگر را شیر داد نکاح کوچه دوم بیفتد از بهر آنکه ایشان هر یکی بر یکانه اند مر
این مرد را اگر وی زن بیگانه شیر خورد هیچ زیان ندارد اما اگر هر دو کوچه را یکبار شیر داد هر سه حرام شوند لاجرم بعد از این اختیار بود
مر این مرد را اندرین دو زن شیر خواره لیکن بهیچ حال روا نبود که مادر را بزنی کند اما اگر زن با شیر بدخول است فرق نبود میان
آنکه جدا جدا شیر دهد و میان آنکه هر دو را یکبار شیر دهد بلکه هر سه حرام شوند که هیچ کدام از ایشان را روا نبود که بزنی کند **مسئله** مردی را یکی زن شیر
خواره است و این زن شیر خواره وی شیر خورد از زنی که آن زن فرقتی که از نکاح این مرد بود و این مرد با وی دخول آورده بود گفتا
در حال این شیر خواره بر این مرد حرام شود هر چند که شیر زن کلان از این مرد نیست لیکن چون شیر خورد دختر این وی شود دختر زنی که با وی دخول

آورده است بروی حرام شود خواه بحلال خواه بحرام دخول آورده باشد چنانچه دختر نسبی حرام بود دختر شیرخواره نیز حرام بود
از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرموده یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب مسئله مردی را چهار زن است یکی باشیر و سه شیرخواره و این کلان
باشیر قبل الدخول است با وی نسوده است و شیر وی از نیم و نیست اکنون این زن باشیر مر این سه زن شیرخواره را شیر داد این از
چهار وجه خالی نیست یا هر سه را جدا جدا شیر داد یا هر دو را یکبار و یکی را یکبار داد و یا نخست یکی را و باز دو را اگر جدا جدا شیر داد همه بر وی
حرام شوند از بهر آنکه نخست چون یکی را داد مادر و دختر شدند و هر دو حرام شدند بر وی و چون آن دو یکی دیگر را جدا جدا شیر داد
هر چند که از زن بیگانه خورده اند لیکن هر دو خواهر شدند و دو خواهر در یک عقد روا نبود و از بهر آن گفتم که هر چهار زن بر وی حرام شدند لیکن
در سه شیرخواره وی را اختیار بود هر کدام را که بخواهد بزنی کند اما اگر نخست یکی را شیر داد و باز دو را یکبار اینجا نیز حکم همین بود اما اگر نخست
دو را یکبار کی شیر داد و باز یکی را جدا این آخرین بر وی حلال بود از بهر آنکه چون آن دو را یکبار شیر داد هر سه بر وی حرام شدند
و بیگانه شدند و زن بیگانه اگر شیر دهد زیان ندارد مسئله مردی را چهار زن است یکی شیرخواره و سه دیگر نان خواره باشیر هر سه زن
نان خواره باشیر آن زن شیرخواره را شیر دادند هر چهار حرام شوند بشیر داد از بهر آنکه آن زنان باشیر مادر زن وی شدند و مادر زن هرگز
نکاح روا نبود و لیکن در آن زن شیرخواره مرد را اختیار بود خواهد بزنی کند و خواهد نی اما اگر با یکی از این زنان باشیر دخول کرده باشد
این زن شیرخواره نیز روا نبود هرگز که بزنی کند مسئله مردی را دو زن است باشیر و یکی بی شیر یعنی شیرخواره و این زن باشیر
مر این زن شیرخواره را شیر داد این از چهار وجه بیرون نباشد یا وقت شیر هر دو زن در نکاح وی بوده باشند یا مر هر دو را
طلاق داده بود یا شیرخواره در عقد وی بوده اند و طلاق داده است از زن کلان پیش نکاح مرد را روا نبود چون مادر زن شود
اما اگر شیرخواره در عقد وی بود کلان نی زن بیگانه مر وی را شیر داده بود نکاح را هیچ زیان ندارد اما اگر کلان در عقد وی است و خرد
نی اینجا مادر زن وی شود و گفتیم که مادر زن در نکاح روا نبود و لاجرم حرام شود و این همه مسئلها که گفتیم در نامدخول آمد اما در مدخول کی بود
مسئله مردی را فرزند است شیرخواره زنی بیگانه مر این فرزند وی را شیر داد اگر این مرد مر این زن شیردهنده را بزنی کند روا بود
از بهر آنکه همه زنان مادر فرزند توانند مسئله مردی را برادر است یا خواهری شیرخواره زنی بیگانه برادر وی را یا خواهر وی را شیر داد
اینجا این زن را که برادر یا خواهر او را شیر داده است بزنی کند روا بود بر خلاف نسبی از بهر آنکه مادر خواهر نسبی یا مادر برادر نسبی شده و
خالی بیرون نیست یا مادر تو بود یا زن پدر تو و باز مادر شیر برادر رضاعی مادر نیست و نی زن پدر تو لاجرم روا بود و اینجا و آنجا
روا نبود تا فرق بود میان نسبی و سببی مسئله زنی مر دختر را شیر داد اگر پیش مر این را پنجاه پسر بود هیچکس را از آن روا نبود
که مر این دخترک را بزنی کند از بهر آنکه همه برادر و خواهر شدند اما اگر این زن پسرک را شیر داد اگر پیش مر این زن را پنجاه
دختر بود هیچکدام را روا نبود که مر این پسرک را بخواهند از بهر آنکه همه برادر و خواهر شدند اما اگر این دختر است شیرخواره و
وی را خواهری است و این زن شیردهنده را پسرک بود این پسرک مر این خواهر این دخترک شیرخواره را بزنی کند روا بود هر چند که
خواهری شود از بهر آنکه خواهر شیرخواره خواهر او بود مسئله مردی را پسر است و زنی نیست مر وی را دختری این مرد مادر پسر را بزنی کرد

بر این پسر هر دو مر دختر شیر را بزنی کرد مادر را دختری آمد مر این پسر را خواهر بود اینکه خواهر نسبتی و با این هم نکاح روا بود و اینجا که شیر او داد پسر بود
که روا بود **مسئله** زنی است و مرو را چهار پسر است و زنی است مرو را چهار دختر این مادر دختران یکی از آن چهار پسرکان از زن شیر داد این
پسرک با آن دختران خواهر و برادر شوند لاجرم این هر چهار دختر حرام شوند بر آن پسرک و نتوانند از اینها زنی کند ولیکن این هر چهار دختر مر آن
هر سه برادران پسرک را بنکاح روا بودند اما اگر این مادر پسران یکی از آن دختران را شیر داد این دخترک با آن هر چهار پسرکان خواهر و برادر شوند
لاجرم از این پسران هیچکدام را روا نبود که آن دخترک را بزنی کنند ولیکن چهار پسرکان با پسر یکی را روا بود که آن سه خواهران دخترک را
بزنی کنند اما اگر مادر پسران یکی از این دختران را شیر داد و مادر دختران یکی این پسرکان را شیر داد پسرک شیرخواره با آن دختران خواهر و برادر شوند
لاجرم این دخترک مر این چهار پسر را بنکاح روا نبود و این پسرک را نکاح با آن چهار دختر نیز روا نبود و باقی مانده سه پسر از این بروی و سه دختر
از آن بروی ایشان مر یکدیگر نیز خواهند روا بود **مسئله** آنکه مردی دو زن بزنی کرد روا بود ولیکن این دو زن چنان باید که
بود که بمثل یکی از اینها اگر مرد بود نکاح میان ایشان روا بودی تا اگر دو زن بیک نکاح بهر یک تن روا نبود بیان وی آن بود که هر دو خواهر
بوند مر این دو خواهر را بخواهد با یکبار بزنی کند روا نبود از بهر آنکه یکی ایشان اگر مرد بودی نکاح در میان ایشان روا نبود **مسئله**
زنی است مرو را عمه هر دو [illegible] اگر مردی بزنی کند روا نبود و اگر زنی بود و خاله دارد اگر مردی هر دو را بزنی کند هم روا نبود از بهر آنکه اگر از آن دو
یکی مرد بودی نکاح در میان ایشان روا نبودی همچنین است نکاح ایشان بیکبار نیز جمع نشوند **مسئله** سه خواهر اند مختلف یکی مادری و
پدری و یکی پدری و یکی مادری هر سه بنده اند مردی هر این هر سه را بخرید روا بود از بهر آنکه قرابت از ملک نکاح باز دارد اما از ملک یمین
باز ندارد لاجرم اگر هر سه را بزنی کند روا بود ولیکن بخرید روا بود و عقد هم روا بود صحبت روا نبود تا اگر با آن خواهر مادری و پدری صحبت کند آن
دو خواهر دیگر بروی حرام شوند از بهر آنکه هر دو خواهر را تعلق است با آن خواهر که از یکی مادر است و یکی از همین پدر است چون ایشان را بدین خواهر یکی پیوند
است لاجرم صحبت وی بر صحبت اینها را حرام کند اگر این خواهر مادری و پدری صحبت کرد صحبت آن دو خواهر بروی حلال بود از بهر آنکه هر دو با یکدیگر
تعلق نمیدارند و دلیل بر آنکه نه وی از مادر وی است نه وی از پدر وی است پس مر یکدیگر را بیگانه اند تا فرق بود میان خواهر مادری و پدری
و میان خواهر پدری و خواهر مادری **مسئله** بحال از این خواهران هر یکی را دختر است مردی بخرید مر این دختران را اینجا صحبت
هر سه دختر بروی حلال بود از بهر آنکه هر یکی مر دیگر را خاله زادگان میشوند تا اگر یکی از ایشان مرد بودی نکاح روا بودی اینجا و لیکن
بود که هر سه در ملک یکتن اند و در نکاح یکتن نیز روا بود بر حال اگر همین با مادران نیز او هم دختران را بخرید بنگریم که صحبت کدام اختیار میکند
اگر صحبت دختران را اختیار میکند مادران بروی حرام شوند اگر صحبت مادران را اختیار میکند این خواهران مادری و خواهران پدری
همه بروی حلال بوند خواهر مادری و پدری و دختران ایشان بروی حرام شوند اما اگر صحبت خواهر مادری و پدری اختیار کند
همه بروی حرام شوند مادران و دختران از بهر آنکه آن هر دو خواهر وی اند یکی دختر وی و دو دختر خواهر وی خواهر و دختر هرگز در
یکعقد یکتن روا نبود لاجرم صحبت نیز روا نبود **مسئله** مردی زنی کرد زنی آمد و میگوید من این هر دو را شیر داده ام
گفتا این [illegible] و حال [illegible] هر دو زن و شوهر و مرو را [illegible] است [illegible]

راست کوژ داشت و مردی اگر هر دو راست کوژ داشتند خود اشکال نباید که یک دیگر حرام شوند از بهر آنکه هر دو معترف آمدند که ما هر دو
خواهر و برادریم تا اگر قبل الدخول بود هیچ چیز واجب نباید از بهر آنکه اقرار یافتیم قبل الدخول اما اگر در زن گوژی داشتند میان ایشان
نکاح تباه نشود ولیکن احتیاط باید کرد و شاید که گویند یک شکل که همچنین افتاده بود در وقت رسول علیه السلام میان ایشان فرق نکرد
ولیکن مر ایشان را گفت کیف وقد قیل چگونه بود و چون گفت گوژی افتاد آخر گفت گوژی را چه اما از روی قضای آن ست
که بگواهی یکی زن فرقت نکنند میان ایشان اما اگر مرد راست گوژی داشت و زن نی همچنین است و حرام شود از بهر آنکه طلاق بدست
مرد است بدست زن نی اگر قبل الدخول است نیمه کابین واجب آید اما اگر زن راست گوژی داشت و مرد نی اینجا میان ایشان
نکاح تباه نشود مسئله مرد را دو زن است یکی با شیر و یکی بی شیر یعنی شیرخواره و پسر را نیز دو زن است
یکی با شیر و یکی بی شیر یعنی شیرخواره این زن با شیر که از آن پدر است آن زن شیرخواره پسر را شیر داد و آن زن پسر
که با شیر است این زن شیرخواره پدر را شیر داد همچنان از دو سال بیرون نبود یا این شیرها از ایشان است یا از شوهران ایشان
اگر شیر شوهران دیگر است نکاح بر جای ماند میان ایشان که هیچ حرام نمی شوند از بهر آنکه این زن خورد که پدر دختر زن پسر شود و مادر
و دختر نسبی شوند پدر دختر را بزنی کند و پسر مادر را روا بود و زن خورد که پسر دختر زن پدر شود و اگر مادر و دختر نسبی بودند پدر مادر را
بزنی کند و پسر دختر را روا بود و اینجا او نیز که روا بود اما اگر شیرها از ایشان است این زنان خورد بر ایشان حرام شوند از بهر آنکه
زن خورد که پدر دختر پسر شود و هرگز دختر پسر را روا نبود که بزنی کند و زن خورد که پسر خواهر وی شود لاجرم بر وی حرام شود
مسئله اگر دو برادرند و هر یکی از ایشان را دو زن است یکی با شیر و یکی شیرخواره زن کلان با شیر مر زن خورد که این برادر را
شیر داد و زن برادر کلان با شیر مر زن خورد که آن برادر را شیر داد اگر این شیرها از ایشان است زنان خورد که بر ایشان
حرام شوند و اگر شیرها از ایشان نیست هیچ حرام نشوند همچون پدر و پسر مسئله مردی را عم است و این مرد را دو زن است یکی با شیر
یکی شیرخواره و این عم را نیز دو زن است یکی شیرخواره و یکی با شیر زن عم با شیر مر زن خورد که پسر برادر را شیر داد و زن کلان
پسر برادر مر زن خورد که عم را داد و اگر شیرها از ایشان نیست این مسئله مشکل نباید اما اگر شیرها از ایشان است زن خورد که عم
دختر پسر برادر وی شود و دختر پسر برادر بنکاح عم روا نبود و چون زن کلان عم مر زن خورد که پسر برادر را شیر داد زن خورد که
پسر برادر دختر عم وی شود و دختر عم بنکاح روا بود لاجرم اکنون با اینکه زن خورد که عم بر وی حرام شود و زن خورد که پسر
برادر بر وی حرام نشود والله اعلم فصل در شبه نکاح مسئله دو برادرانند و دو خواهر یکی خواهر را این برادر بزنی کرد
و دیگر خواهر را آن برادر و بوقت آوردن غلط شدند و همسر این برادر را بران بردند و از آن برادر بدین آوردند علما گفته اند که اگر هم
قبل الدخول خبر یافتند یا بعد از دخول اگر قبل الدخول خبر یافتند کار آسان بود هر کس نزدیک شوی خویش بردند هر چند میان ایشان
خلوة بوده است هیچ تاوان نباید از بهر آنکه خلوت زن نه شوی خویش را هیچ حکم نیست چون دخول نشود و این زن نیز نکاح صحیح باید تا اگر بعضی زنان
نکاح فاسد بود خلوت همچون دخول نشود چنانکه گفتیم همچون قبل الدخول بود هر یکی نیز دیگر شوی خویش باز روند اما اگر بعد از دخول بود

اینجا ابوحنیفه رح میگوید که هر کسی مر این زن خود را طلاق دهند تا بر هر کسی عده واجب نیاید از بهر آنکه چون زن خویش را طلاق داد قبل الدخول
بر زن عدت واجب نیاید همان ساعت مر آن زن را بزنی تواند کردن لاجرم ابوحنیفه رح میگوید که هر دو مر زنان خویش را طلاق دهند
همان ساعت مر آن زن را بزنی کنند که با وی دخول کرده اند بر شوی آن اول نستی نباشد و هم نیز عدتی نبود اما اگر هر کسی با زن خویش مجامعت
اکنون باید باشیدن تا عدت بگذرد و آنگاه صحبت با ایشان روا بود اما اگر با یکی صحبت افتاده با یکی نی باری آنکه صحبت افتاده است
شوی وی را با وی صحبت روا نبود از آنکه زن در عدت کس دیگر است و این خواهر دیگر را نیز صحبت روا نبود هر چند که با زن وی عده
با وی دخول نیاورده است لیکن خواهر زن وی در عدت وی است تا مادام که خواهر زن در عدت تو بود با خواهر وی صحبت حرام
بود اما اگر هر دو را دخول افتاده است و از هر دو فرزند تولد شده است و این فرزندان ثابت نسب که بوند ابویوسف و محمد رح
میگویند که از همان کس که فرزند از وی آید از بهر آنکه شبهه نکاح است دلیل بر آنکه هم بر مرد کابین واجب شود و هم بر زن عدت
چون شبهه نکاح آمد فرزند آنکس را بود که از وی تولد شده است باز ابوحنیفه رحمة الله میگوید که فرزند مر آنکس را بود که فراش مر او راست
یعنی نکاح دلیل بر آنکه مردی از زن غایب شود تا بده سال باز نیافت مر زن خویش را شوی کرده چهار و پنج کودک شده فرزندان
همه از آن وی بوند که فراش مر وی را بوده است و زن در نکاح وی است دلیل بر اینکه رسول علیه السلام گفت الولد للفراش و للعاهر
الحجر فرزند مر او راست که فراش مر وی راست اگرچه این همه فرزندان از شک آمده اند مسئله دو برادر اند دو زنی است و دو دختری یکی
برادر مادر را بزنی کرده و یکی برادر دختر را هر دو یکبار آوردند و غلط کردند عروس این برادر آن بردند و عروس آن برادر این آوردند اگر
قبل الدخول خبر یافتند هر کسی بشوی خود باز کردند اما اگر هر دو دخول آوردند اکنون بر یکدیگر حرام شوند از بهر آنکه اصل السنت
که هر جایگاه مرد را بر زن دیدار افتد خواه بحلال خواه بحرام مادر این دختر و دختر این زن بر وی حرام شوند اینجا هر دو تن این علت
یافتیم لاجرم بر یکدیگر حرام شوند و بر هر یکی یک و نیم کابین واجب آید نیمه از بهر نکاح و یکی از بهر دخول و اکنون بعد از این هیچ کدام تواند که
مر این زن را بنکاح کند یا نی گفتا تواند آن برادر که مادر را بزنی کرده است و با دختر وی دخول آورده است همان دختر را تواند که بزنی کند
از بهر آنکه بحرمت نکاح مادر دختر حرام نشود و این مرد را که با مادر وی دخول آورده است چون نکاح روا نبوده است مادر و دختر حرام شوند بر وی
اگر مردی با زن حرام باشید نعوذ بالله منها و باز همان زن را بزنی کرد روا بود و اینجا نیز باید که همین بود یعنی روا بود مسئله پدری است
و پسری پدر زنی بزنی کرد و پسر دختر زنی کرد و در وقت آوردن غلط کردند و با غلط شدن بر این آمد و این بر آن رفت اگر قبل الدخول است
که خبر یافتند هر کسی بشوی روند اما اگر بعد از دخول خبر یافتند هر دو بیکدیگر حرام شوند که هرگز این مر این را روا نبود و آن مر این را از بهر آنکه اصل
که هر جایگاه که وی را با زنی دیدار افتد خواه بحلال خواه بحرام اصول و فروع هر که نزنی بر وی روا بود و نی پسر وی را اینجا در حق هر دو این علت یافتیم
بر ایشان حرام شوند و بر هر مردی یکی کابین لازم آید از بهر دخول همه کابین واجب نیاید از بهر نکاح چه فرقت افتاد و قبل الدخول از جهت زن
از بهر آنکه زن بی طاعتی داری کرد مر شوی را قبل الدخول لاجرم چون جنایت از ایشان در حق خویش باطل کردند بهیچ معنی این نیمه کابین
واجب نیاید اما اگر یکی با وی دخول افتاد و یکی نی بنگریم که اگر پدر با زن پسر دخول آورده است این زن بر پسر حرام شود و زن پدر را نکاح بر جای بود

و بر پدر حلال بود و اگر پسر با زن پدر دخول کرده است این زن بر پدر وی حرام شود و نکاح زن پسر بر جای بود و بر پدر حلال بود مسئله پدری است و پسر نیست و دختری او را زن پسر کرد و دختر این پدر و دو فرزندان شدند فرزندان ایشان با هم دیگر برادر و خواهر شوند و چگونه نیاید دختر از پدر مرگوید در آن پسر چنین گوید که ای حلال من که عمه توام و نیز خواهر پدر من که تو ایشان بود بدر بود که نیز شود اما از روی پدر که چه پسر از مادر که پدر را دختر چنین گوید که ای عم من که برادر پدر و نیز برادر من امیخته اند که وی پدر است مسئله اول را بسیار چنین گوید که با خالی ای عمک پدر چون که ای و پسر چنین که مسئله دوم را بسیار چنین گوید که با عمی اما این اجنبک پدر چون که ای و نیز چون که مسئله درست و چه پدر است و پسر پدر با در را شیر کرده و پسر دختر را در دادند و در خلط کردند زن پدر را شیر و یک پسر را بعد و آن زن پسر را شیر و یک پدر را اگر قبل الدخول است که خبر یافتند کار آسان بود چنانکه یاد کردیم اما اگر بعد از دخول است از سه حال بیرون نبود یا دخول هر دو برابر افتاد و یا پیش و پس و یا نمیدانند که کدام پیش افتاده است و کدام را اگر دخول پسر پیش افتاده و زنان پدر پسر زن وی بر وی حرام شود یعنی زن پسر از بهر آنکه با زن پدر شیده بود و یک نیم کابین واجب آید یک کابین بر زن کابین بر زن بادی باشیده است و نیمه کابین با آن زن دهد که وی تمام کرده است از بهر آنکه فرقت از جهت وی افتاده است نی از جهت زن دلیل بر آنکه در آن وقت که با وی دخول آورده است وی حلال وی بود اما بر پدر یکی کابین از وی نیفتد از بهر آنکه فرقت از جهت وی بوده است قبل الدخول پسر شوی را را طاعت کرده اما اگر دخول پدر پیش افتاده است و آن پسر پس مسئله بر گردان بانکه بحق پسر گفتیم بر پدر نیز همان رود اما اگر دخول هر دو برابر افتاد و یا نمیدانند اینجا هر کسی را یکی کابین واجب آید بهانه او دهد که با وی دخول آورده است از بهر آنکه نمیدانند که پیش این افتاده است یا آن فعل ثابت کنند کابین است و فعل زن افکنند کابین هر کجا اثبات یا باطل جمع آید غلبه مر باطل را بود چنانکه حلال یا حرام جمع آید غلبه حرام را بود اینجا نیز همان بود مسئله مردی را کنیزک است از آن مادر فرزند او این با فرزند خود را به پسر شیرخواره بدهی داد و بعد از آن این کنیزک را آزاد کرد و مادر فرزند خود را اختیار کرد و فتوی حکم کرد و آنکه این مرد شوی بیشین اینست چرا آن دو حال بیرون نبود این شیر از خواجه است یا از شوی دوم است اگر از شوی دوم است در حق این شوی حرام شود از بهر آنکه این پسر شیر خواره پسر شوی وی شود و وی شوی مادر این پسر و زن پسر پس نکاح روا نبود اگر کسی سوال کند بدان وقت که این مرد ورا نکاح کرد زن پسر وی نبود گوییم که اصل اندرین باب است که چون حکم شیر پیوسته شد گویی چنان بود که گویی همچنین بوده اند با اگر میان وقت که این مرد زن پسر بودی میان ایشان نکاح روا نبودی اکنون چون حکم شیر پیوسته شد همین حکم بود اما اگر این شیر خواجه بود بر شوی حرام نشود و لیکن بر خواجه حرام شود تا اگر وقتی از این شوی بیرون آید خواجه او را بوی صحبت روا نبود از بهر آنکه وی زن پسر خواجه گشت تا فرق بود میان خواجه و شوی با مسئله مردی را دو زن است یکی شیرخواره و یکی با شیر این زن با شیر مر این شیرخواره را شیر داد هر دو بر مرد حرام شوند اکنون نیمه کابین بر این شیرخواره بدین زن شیر دهنده باز گردد یا نه گفته بودیم که از دو حال بیرون نبود یا به قصد آن داده بود یا بر مرد حرام شود یا شفقت را داده بود اگر به قصد داده بود اتفاق باز گردد و اگر شفقت را داده بود چونی شفقت کند بیاید که باز گردد یا نه بعضی علما گفته اند که به همه حالها باز گردد از بهر آنکه باب باب مال است و چون وی شیر داده است وی هلاک کننده مال این مرد است و هلاک کننده مال مسلمان عمدا و فرا موشا یکسان است دلیل بر آنکه اگر خفته پایی بر آن کرد و فرا بکی را بشکست تاوان وا بر کرد و اگر به قصد نبوده است اینجا نیز همین است اما حجت علما ما آنست که میگویند که شیر دادن اسباب احیا نفس است هر چند که بتحقیق زنده دارنده همه چیز خداست عز و جل و لیکن آدمی سبب است و کسی که چیزی نخورد و نیز بداین پا در بود و سبب ادر حکم فی اکنون چون وی بتحقیق شفقت نمود و احسان بجای آورد لاجرم ضمان آن واجب نبود دلیل بر اینکه خدای تعالی میفرماید ما علی المحسنین من سبیل و هر یکی از مومنان فرموده اند شفقت کردن بر یکدیگر همچنین گفتیم وی واجب نبود تا فرق بود میان آنکه به قصد حرام کنند و میان آنکه به شفقت

اما اگر این کودک شیر خورده و دیوانه بود در هیچ حال واجب نباشد بر مادر ضمان آن کابین از بهر آنکه ضمان آن کابین که بر زن واجب میکنیم عقوبت است
و عقوبت بر وی دیوانه اهل عقوبت نیست دلیل بر آنکه اگر پدر خویش را یا مادر خویش را بکشد از میراث محروم شود و محروم شدن از میراث
عقوبت است بر آن جنایت و اگر همین کشنده دیوانه است از میراث محروم نشود از بهر آنکه وی اهل عقوبت نیست اینجا نیز همچنین بود مسئله اگر
پسر زن پدر را قبله داد زن بر پدر روی حرام شود و اگر پدر مر زن پسر را دهان بوسه داد زن بر پسر وی نیز حرام شود مسئله اگر مرد پسر را
زنی دیوانه است پسر وی مر این زن را بوسه دهان داد زن بر پدر وی حرام شود و اگر این زن دیوانه نامدخوله است نیمه کابین واجب شود
بخلاف زن عاقله از بهر آنکه فعل زن بهوش معتبر است و فعل زن دیوانه معتبر نیست اگرچه پسر شوی مطاوعت نمود و این نیمه کابین
که این مرد نیمه کابین بر زن داد به پسر خویش رجوع کند یا نی بنگریم این پسر دعوی فساد میکند و میگوید مقصود من آن بود که بر وی حرام
شود یا در شک بود و اکنون چون دعوی فساد کرد نیمه کابین را بوی رجوع کند و اگر دعوی صلاح کرد و گفت قصد الستی نکردم همچنانکه
اگر از شفقت دعوی کند رجوع نباید و اگر حرامی دعوی میکند آید پیش که رجوع کند یا نه علما گفته اند که این جا چون مسئله شیر نیست
اما اینجا همه حال اندیشه که بوی رجوع کند از بهر آنکه در شیر دادن شفقت صورت بندد و اما در بوسه دهان دادن پسر شوی مر زن پدر را هیچ
شفقت صورت نه بندد و لیکن از ابویوسف روایتی مذکور است که این پسر اگر با زن پدر دخول آورده است نباید این پدر را اگر رجوع کند از بهر آنکه
دخول آورده باشد حد بر وی واجب شود ضمان نه بندد از بهر آنکه حد و هم ضمان واجب نباید چون حد واجب آید ضمان ساقط شود مسئله مرد را پسر نارسیده است
و دیگری را دختری است نارسیده پدر پسر مر پدر دختر را گفت که دختر خود را به پسر من بده پدر دختر گفت دادم پدر پسر نگفت که پذیرفتم
این نکاح تمام بود از بهر آنکه پدر دختر از جانب خود ولی است و از آن جانب وکیل چون از یکطرف ولی بود از یکطرف وکیل چون گفت دادم
سخن تمام بود لفظ پذیرفتم حاجت نباید همچنین اگر زنی مردی را گفت که مرا بخویشتن بده پیش گواهان مرد گفت که من موکله خویش را بزنی
بخود دادم عقد درست بود و پذیرفتن حاجت نباید از بهر آنکه از جانب خود اصیل است و از جانب زن وکیل چون گفت دادم سخن تمام بود و پذیرفتن
الی مرد یست و برادر پسر برادر زاده نارسیده و یکی دختر برادر زاده نارسیده و این عم گفت که من برادر خود را به پسر برادر خود را دادم پذیرفتن حاجت
نباید مسئله مردی زن را گفت که خویشتن به من ده بدان شرط که ترا طلاق بدهم زن گفت که دادم نکاح درست بود و شرط باطل
از بهر آنکه هر شرطی که در عقد آری آن عقد مر آن شرط را باطل کند و اگر همین شرط را در بیع آری این شرط مر بیع را باطل کند از بهر آنکه نکاح قابل
فسخ نیست اما بیع قابل فسخ است بشرط فاسد بیع فاسد شود والله اعلم بالصواب کتاب الطلاق باید دانست که طلاق دادن سه نوع است طلاق
حسن و طلاق احسن و طلاق بدعت و طلاق حسن السنت که یکی طلاق دهد و احسن السنت که طلاق دهی در حالت پاکی که دران پاکی با وی نزدیکی نکرده باشد
و طلاق بدعت آنست که سه طلاق یکبار دهد یا در حیض یا در نفاس این طلاق بدعت بود و یا در حال پاکی طلاق دهد که دران پاکی
با وی دخول کرده باشد این طلاق حسن نبود از بهر آنکه شاید که این زن بدان دخول بار دار شده تا بار نهد عدت دراز
شود پس عدت بر آن زن دراز شود لاجرم بدعت شود طلاق این طلاق احسن بود و معنی دیگر نیز گفته اند که چون طلاق با وی
دخول آورده بود رغبت به زن کم شود پس زود پشیمان شود و اگر زن دیر باز شود بدین سبب این طلاق احسن بود

پیغامبر علیه السلام فرموده است که خدا عزّ و جلّ میفرماید که فانکحوا ولا تطلقوا یعنی نکاح کنید و طلاق مکنید پیغامبر علیه السلام فرمود که خدای عزّ و جلّ
فرموده است دوست دارم نکاح کردن را و سخت دارم دادن را قال الله تعالی لا جناح علیکم ان طلقتم النساء و قال علیه السلام تزوّجوا
ولا تطلقوا فان الطلاق یهتزّ له العرش یعنی این حدیث آنست که زنان بخواهید و طلاق بی حاجت مدهید که عرش بوقت طلاق دادن بلرزد
و در خبر است که هیچ زن نباشد که از شوی خود طلاق خواهد بی آنکه بروی رنجی و سختی برسد الا حرام کرد خدای تعالی بروی بهشت در
خبر است از رسول علیه السلام سوال کردند از مردی که زنش را طلاق بهزار داد گفت سه طلاق شود باقی وبال بود بروی در خبر است ملعون است
کسی که سوگند طلاق خورد یا کسی که دیگری را سوگند بطلاق دهد مسئله مردی زن خود را گفت که اگر بخانه مادر روی ترا طلاق زن
تا بدر خانه مادر رفت و بخانه در نیامد طلاق واقع شود یا نی بعضی از علما گفته اند که طلاق شود از بهر آنکه وی برفتن سوگند خورده است
و رفتن یافتم لاجرم طلاق شود باز بعضی گفته اند که بنگریم که مراد از این اندر آمدن است یا رفتن اگر مراد وی رفتن بود طلاق واقع
شود مسئله بدانکه طلاق رجعی را پنج شرط است اول آنکه بیکبار هر سه ندهد دوم آنکه صریح طلاق بود سیوم آنکه یکی طلاق بی پیش از وی طلاق
نرفته بود چهارم آنکه مال در میان نبود پنجم آنکه زن مدخوله بود پس چنین طلاق رجعی بود تا اگر زن نامدخوله را سه طلاق دهد بسه باریکی طلاق
واقع شود و اگر مدخوله بود هر سه طلاق واقع شود فایده خارج کتاب ثلثة عشر لفظا اذا اضاف الطلاق الیها یقع قوله انت طالق نفسک طالق
جسدک بدنک طالق راسک طالق … طالق عنقک طالق فرجک طالق روحک طالق وجهک طالق … طالق … طالق نصفک
طالق نصفک طالق ثلثک طالق خمسک طالق … ستة عشر لفظا اذا اضاف الطلاق الیها لا یقع اذا قال … طالق … طالق انفک طالق
… طالق … طالق … طالق … طالق … طالق … طالق … طالق … طالق ساقک طالق … طالق … طالق
… طالق لسانک طالق فایده چهار لفظ است که نیت کند یا نکند طلاق واقع نشود و داده یا دو داده انکار کرده یا دو کرده انکار دو لفظ
است که اگر نیت طلاق کند طلاق شود و اگر نکند نشود کرده و گیرد دو لفظ است که نیت کند یا نکند طلاق واقع شود کرده شده است و داده
شده است مسئله مردی زن خود را گفت که ترا یکی طلاق مگر یکی طلاق یکی طلاق شود از بهر آنکه استثنا درست نیامده است از بهر آنکه
استثنا بعضی بود از کل و درین سه بود … استثنا کل است از کل و استثنا از کل درست نبود لاجرم طلاق واقع شود
مسئله اگر گفت ترا دو طلاق یا گفت ترا سه طلاق در هر دو صورت استثنا درست نبود تا هر سه طلاق واقع شود و اگر دو گفته بود …
طلاق شود همان … استثنا کل از کل درست نبود مسئله اگر گفت ترا دو طلاق مگر یک طلاق یک طلاق شود از بهر آنکه چون یکی را استثنا کرد و از
چون یکی را استثنا کند از دو لاجرم یکی واقع شود و اگر گفت ترا سه طلاق مگر یک طلاق دو طلاق واقع شود از بهر آنکه یکی را استثنا کرد مسئله
اگر گفت ترا سه طلاق مگر دو طلاق یک طلاق شود از بهر آنکه دو استثنا کرد و اگر گفت ترا چهار طلاق مگر دو بعضی از مشایخ گفته اند که یکی
طلاق شود از بهر آنکه عدد از سه بیش نیست چون سه بیش نبود دو را استثنا کرده باشد یکی بیش نماند لاجرم یکی طلاق واقع شود و بعضی گویند که لفظ
چهار طلاق است و لفظ را اعتبار هست لاجرم چون از چهار دو را استثنا کند دو ماند دو واقع شود مسئله مردی مر زن خود را گفت ترا دو
طلاق مگر سه طلاق بر همین خلاف است که یاد کردیم و انچه گفته است که یکی بیش واقع نشود مسئله مردی مر زن خود را گفت ترا سه طلاق

مگر دو طلاق مگر یک طلاق بر قول بعضی از علما و مشایخ رحمهم الله یک طلاق واقع شود و بر قول بعضی سه طلاق واقع شود از بهر آنکه همچنانکه گوئی سه الا سه
مگر سه طلاق و بیچاره بود که زن مدخوله بود اما اگر زن نامدخوله بود استثناء اول درست بود و دوم فی الذمه از بهر آنکه چون زن نامدخوله بود عدت
واجب نشود و وی مر شوی بیگانه بود بیچاره از اطلاق دوم واقع نشود مسئله مردی مر زن خود را گفت ترا طلاق از یکی تا سه بر قول ابو حنیفه
رحمه الله دو طلاق واقع شود و بر قول امام ابو یوسف و محمد رحمهما الله سه طلاق واقع شود و بر قول امام زفر رحمه الله یک طلاق واقع شود و حجت
زفر رحمه الله آنست که گفت از یکی تا سه قول اول و آخر حد شود و حد محدود در نیاید لاجرم یک طلاق واقع شود و حجت ابو یوسف و محمد رحمهما الله آنست
که از یکی تا سه مراد سه طلاق بود لاجرم هیچ حد لغو نشود دلیل بر اینکه اگر مردی مر دوست خود را گفت که با من باغ اندرآی و از سیب بخور تا
اما اتفاق هست که مراد سه آن نبود که تا از سیب سه بخورد و مراد وی هم بود که بخورد پس لاجرم سه طلاق واقع شود و ابو حنیفه
رحمه الله میگوید که دو شود بر این همچنان بود اما در طلاق فیه اگر مراد وی کل بودی بگفتی ترا سه چون گفت ترا از یکی تا سه لاجرم دو شود و اگر گوید
که ترا طلاق از سه تا یکی همین بود و بر همین خلاف که یاد کردیم مسئله مردی مر زن خود را گفت ترا طلاق از یکی بیشتر و از سه کمتر بر قول
ابو جعفر هندوانی رحمه الله دو طلاق شود و بر قول ابو اللیث سمرقندی رحمه الله سه طلاق شود و بر قول خواجه امام ابو بکر فضیل بخاری رحمه
الله گفته یک طلاق شود و حجت ابو جعفر رحمه الله آنست که سخن تمام شود با آخر تمام شود چون گفت از یکی بیشتر و از سه کمتر معلوم شد که مراد از
وی سه نیست و یکی لاجرم دو طلاق شود و حجت فقیه ابو اللیث سمرقندی رحمه الله آنست که چون گفت ترا طلاق از یکی بیشتر بکار برد و دو کامل سه بود
و چون گوید از سه کمتر خواهد رجوع کند چون سه واقع شود رجوع درست نباید لاجرم سه شود اما خواجه امام فضیل بخاری میگوید که یکی از
بیشتر گفت دو بود باز میگوید از سه کمتر رجوع بود از آن پس یکی را رجوع دارم یکی را واقع اما فتوی بر قول ابو جعفر است که دو شود مسئله
اگر گفت ترا طلاق ترا طلاق ترا طلاق اگر مدخوله بود هر سه واقع شود و اگر نامدخوله بود یکی طلاق واقع شود از بهر آنکه چون یکی طلاق
داد زن در عدت وی نماند طلاق دیگر چون واقع شود مسئله مردی مر زن را خود را گفت ترا یکی طلاق و دو طلاق سه طلاق ان
شاء الله تعالی بر قول ابو حنیفه رحمه الله سه طلاق واقع شود و بر قول ابو یوسف رحمه الله و محمد هیچ واقع نشود و حجت ابو حنیفه رحمه الله
آنست چون گفت ترا یکی طلاق و دو طلاق سه شود و چون سه گوید فاصل شود ان شاء الله تعالی عمل نکند چون عمل نکند لاجرم سه
طلاق واقع شود و حجت ایشان آنست که چون گفت ترا یکی و دو و سه طلاق ان شاء الله تعالی این همچون یک کلام است از بهر آنکه وی در میان
دم نزد لاجرم ان شاء الله تعالی عمل بکند ابو حنیفه رحمه الله علیه جواب ایشان میگوید که چون گفت ترا یک طلاق و دو طلاق کفایت بود
که یکی و دو سه شود اگر دادم ان شاء الله تعالی گفتی عمل کردی اما چون یکی و دو گفت سه شود و آن سه زیادتی بود گفتی بدان حاجت نبود لاجرم
ان شاء الله تعالی عمل نکند مسئله مردی مر زن خود را میگوید ترا طلاق ان شاء الله تعالی طلاق نشود از بهر آنکه ان شاء الله تعالی
استثناست و مرادست خدا معلوم نیست پس لاجرم طلاق نشود و الله اعلم اگر گوید ترا طلاق ما شاء الله هم طلاق نشود و اگر گوید ترا طلاق
الحمد لله طلاق شود از بهر آنکه حمد گفتن بود که از تو خلاص یافتم و اگر میگوید ترا طلاق و استغفر الله هم شود از بهر آنکه طلاق دادن دشمن
داشته حق تعالی است و وی مر او را استغفار می آرد مسئله اگر مردی مر غلام خود را میگوید تو آزاد ان شاء الله آزاد نشود و اگر گوید

این کار نشود و خصم انشاء الله تعالی بیع روا نبود و اگر زن گوید پیش من خویشتن نشود ادم مرد گفت بپذیرفتم انشاء الله تعالی نکاح نشود از بهر
در همه صورتها از مشیت خدا عز و جل معلوم نیست مسئله مردی مر زن خود را گفت که ترا یکی طلاق امروز اگر خدا بخواهد و اگر نخواهد فردا دو طلاق حکم
این مسئله چه شود میگویند بنگریم که امروز طلاق داد این زن را یا نه اگر امروز طلاق داد یکی طلاق واقع شود و اگر امروز طلاق نداد فردا دو طلاق شود از بهر آنکه چون
امروز طلاق نداد معلوم شد که خواست خدا امروز این بود که طلاق نشود لاجرم چون فردا بیاید دو طلاق شود لکن اگر امروز طلاق داد معلوم شد که خواست خدای تعالی
امروز بوده است از بهر آنکه محال است که بیکاری بی خواست خدای تعالی عز و جل موجود شود لاجرم یکی واقع شود والله اعلم مسئله مردی مر زن خود را گفت انت طالق انشاء الله
طلاق بر قول ابوحنیفه رحمه الله و ابویوسف طلاق نشود و بر قول محمد رحمه الله طلاق شود و حجت وی آنست که انشاء الله گفتن نیت کنند و کلام است و نهی طلاق
واقع نشود که انشاء الله تعالی پیش گوید وان سخن طلاق را باطل کند چون پیش افتاد لاجرم طلاق شود و حجت ابوحنیفه و ابویوسف آنست که میگویند که مر مشیت حق را
خدای تعالی عز و جل حواله کردی انطلاق ... شود خواه پیش یا دکن خواه پس لاجرم طلاق نشود اگر مردی زن خود را طلاق داد رجعی کابین در طلاق رجعی
حال شود یا نی بر قول بعضی علما نی از بهر آنکه طلاق رجعی بر دارنده نکاح نیست چون بر دارنده نکاح نبود کابین حال نشود و بر قول بعضی علما آنست که کابین
حال شود و طلاق شود با ثبوت طلاق یافتیم پس کابین حال شود فتوی بر این قول است مسئله اگر مردی زن خود را طلاق رجعی داد بعد از آن دیوانه شد در
دیوانگی رجعت میکند اگر رجعت بقول کند باتفاق درست نبود و اگر بفعل کند درست بود یا نی بگیریم آن فعل چیست اگر جماع است رجعت بود اما اگر بوسه بود
مر این زن را اگر بوسه بی شهوت بود رجعت بود و اگر نی مسئله اگر مردی زن خود را طلاق رجعی داد و باز نکاح کرد مرین زن را که نکاح کرد این مرد
بسفر رفت این زن حیض دید شوی دیگر تواند خواستن یا نی بر قول ابوحنیفه و ابویوسف رحمه الله تواند خواستن و بر قول محمد رحمه الله نتواند خواستن حجت ابوحنیفه رحمه الله
و ابویوسف رحمه الله آنست که رجعت بلفظ نکاح درست نیست از بهر آنکه نکاح حاجت نیست وی خود زن وی بود حجت محمد رحمه الله آنست
که اگر مردی زن بیگانه را گوید پیش گواهان که خویشتن بمن ده بوی ده مردی میشود اینجا که نکاح باقی است بطریق اولی که خویشتن بوی ده رجعت شود ابوحنیفه
و ابویوسف رحمهم الله در جواب میگویند که اینجا که زن بیگانه را نکاح میکند مر وی را جز بطریق نکاح حلال نمیشود لاجرم نکاح باید اما درین صورت که طلاق رجعی
داده است بر وی حلال است و بی حاجت نکاح نیست چون رجعت نیافتیم بسه حیض و بعدت بگذرد اما امروز علما فتوی بقول محمد رحمه الله میدهند که رجعت شود
مسئله مردی مر زن خود را طلاق رجعی داد بعد از آن موی وی را بوسه نبود رجعت شود یا نی اگر موی او را بوسه که بر سر گوشت است رجعت شود
اما اگر موی را بوسه که فرود موی گوشت است و همان که پیوسته است رجعت شود یا نی در روایت است که رجعت نشود و بقول اصح امام ابوحفص کبیر رجعت شود و مسئله
آورده است از ابویوسف در کیسانیات که رجعت شود مسئله مردی مر زن خود را طلاق رجعی داد بعد از آن فرج زن بشهوت نگاه کرد رجعت شود یا نی آورده اند که بنگریم
که در فرج داخل نگاه کرده یا در فرج ظاهر نگاه کرد رجعت نشود و اگر در فرج باطن نگاه کرد رجعت شود بقول ابوحفص کبیر رحمه آورده است هم در کیسانیات از ابویوسف رحمه اگر در فرج ظاهر نگاه کرد رجعت
ثابت شود از بهر آنکه در فرج ظاهر در زن نگاه کند حرمت مصاهرت ثابت شود فصل باید دانستن که هر چه بر سه قسم هر زن یا مدخوله را گوید باین بود از بهر آنکه چون زن
نامدخوله را طلاق دهد بر وی عدت نبود چون بر وی عدت نبود لاجرم رجعت نتواند کردن مسئله رجعی آنست که مردی مر زن خود را بگفت که اگر بیچاره
مادر روی ترا طلاق یا فلان کار کنی ترا طلاق یا من فلان کار کنم زن از من بطلاق یا رسته تو بوشم ترا طلاق هر چه ترا طلاق است از این
جمله لفظها رجعی است فصل در طلاق مبهم مردی را چهار زن است گفت یکی از شما طلاق میان ما ... بود

بکدام را بیان کند که من وی را خواستم آن طلاق شود اگر چنانکه بیان نکرد که هر زنی سه حیض دید بعد از آن بیان کرد که مراد من فلانه
بود بقول ابو یوسف عدت از اکنون واجب آید از بهر آنکه بیان از احکام انشا است یعنی اکنون دهد طلاق چون اکنون طلاق داده بود
از اکنون واجب آید بقول محمد رح بیان کردن حکم ظاهر کردن است چون بقول او ظاهر کردن بود عدت گذشته بود مسئله
مردی را چهار زن است گفت یکی را از شما طلاق بایسه دخول آورده است پیش بیان از آن آخرین معین شود مر طلاق را بیانی نگریم
طلاق رجعی داده است یا بائن اگر رجعی بود به دخول معین نشود تا بزبان نگوید از بهر آنکه اگر طلاق رجعی بود دخول آوردن حلال
بود شاید که دخول از بهر آنکه آورده بود تا رجعت بود اما اگر چنان بود که طلاق بائن بود و چون بایسه دخول آورد معلوم شد که طلاق ایشان این
را نخواسته است غالبا ظاهرا از حال مسلمان آن بود که زن حرام بود دخول نیاورد و چون بائن سه آورد معلوم شد که آن آخرین طلاق
است و طلاق در حق آخرین واقع شود مسئله مردی را دو زن هر دو نامدخوله گفت یکی را از شما طلاق بایکی دخول کرد آن دیگر معین
شود مر طلاق را مسئله مردی را دو زن است یکی مدخوله و یکی نامدخوله گفت یکی را از شما طلاق بایکی دخول آورد آن دیگر معین نشود
طلاق را بیانی نگر که با مدخوله آورده است یا با نامدخوله آورده است نامدخوله طلاق شود اگر دخول با مدخوله آورده است مدخوله طلاق
نامرد بیان نکند که کدام را خواسته است از بهر آنکه شاید که این مدخوله را بود و دخول آورده بود از بهر رجعت اما در آن صورت که دخول
با نامدخوله آورده است ما را معلوم شد که اگر طلاق وی را خواسته بودی با وی دخول نیاوردی زن بیگانه شد مسئله مردی را دو زن است یکی
زن بنده و یکی زن آزاد گفت یکی را از شما دو طلاق بایکی دخول آورد آن دیگر معین شود مر طلاق را بیانی نگریم که دخول با کدام آورده
است اگر دخول با زن بنده آورده است زن آزاد به طلاق شود اگر دخول با زن آزاد آورده است هیچ کدام معین نشود تا بیان نکند از
بهر آنکه دو طلاق دادن مر بنده را همچنان بود که سه طلاق دادن مر آزاد را چون با زن بنده دخول آورد معلوم شد که این طلاق وی را نخواسته
است [illegible] آزاد را معین نشود اما چون دو طلاق داد مر آزاد را رجعت بود دخول از بهر رجعت کرده بود مسئله مردی را چهار زن است
گفت یکی را از شما طلاق زن اول گفت مرا خواستی گفت نی زن دوم گفت مرا خواستی گفت نی زن سیوم گفت مرا خواستی گفت نی زن چهارم
طلاق شود و چهارم گفت مرا خواستی گفت نی سیوم گفت مرا خواستی گفت نی دوم گفت مرا خواستی گفت نی زن اول طلاق شود و اول گفت مرا
خواستی گفت نی چهارم گفت مرا خواستی گفت نی سیوم گفت مرا خواستی گفت نی زن دوم طلاق شود و چهارم گفت مرا خواستی گفت نی اول گفت مرا
خواستی گفت نی دوم گفت مرا خواستی گفت نی زن سیوم طلاق شود و چون چهار بار تکرار کرد و نه بر چهار طلاق شود از بهر آنکه چهار نفی است و چهارم اثبات
نفی است و در حق یکی اثبات بوده در حق دیگر نا مسئله مردی را چهار زن است یکی را سه طلاق داد و نمیداند که کدام را داده است تحری میکند تحری
درین باب درست نباید از بهر آنکه این باب باب فرج است و احتیاط در وی شرط لیس لا جرم گوییم تحری در وی درست نیست و بیان هیچ کدام دخول روا
نبود پس اکنون چکنند چون سبیل زن دو می اند گفته اند باید که هر زنی را یک طلاق دهد و بماند تا هر چهار را عدت بگذرد چون هر چهار را عدت بگذرد از این
هر چهار زن یک زن شوی خواهد آن سه دیگر بی آنکه تحلیل کند شاید خواستن سه طلاق بر آن زن نبریم که شوی خواست هر چند که [illegible] روا است
در نکاح [illegible] و بر [illegible] آنست که چون فراموش کرد و نداند که سه طلاق کدام را داده شوی هر یکی را طلاق دهد چهار را چون عدت بگذرد

بازنخواهد آخرین معین شود سه طلاق را **مسئله** مردی اگر کنیزکان خود چهار یا زیاده یکی را آزاد کرد و نمیداند که کدام را آزاد کرده است
هیچکدام را بازادی پاشیدن روا نبود تا آزادی معین نشود همچنانکه در صورت زنان حیله وی آنکه بروی حلال شود آن بود
همه را در نکاح آورد آنها که بنده بودند در نکاح وی بیایند اما آنکه آزاد شده بود زن وی شود بحکم نکاح اما اگر سوال کنند که این
مرد را چهار زن است در نکاح اینها را چون نکاح کند که زن پنجم میشود جواب آنست که از این چهار زن یکی با طلاق و هیره دا باشد
تا عدت درگذرد و بعد از این همه کنیزکان را در نکاح آرد طریق دیگر آنست که در شرح طحاوی آورده است که اینها را یگان
یگان بفروشد آخرین معین شود آزاد وی را نظیر این مسئله آنست که اگر مسلمانان لشکر اسیر و ترسا را با غازیان به بغداد رفت چون
بشهر کافران رسیدند این ترسا بگریخت و بشهر ایشان درآمد مسلمانان شب این شهر را بگرفتند هر کدام را که میخواهند بکشند میگوید که وی آن
ترساست که از شما گریخته آمده بود اگر صد هزار مرد بودند از ایشان یکی را نشاید کشتن از بهر آنکه در میان ایشان کسی است که خون وی ریختن
حرام است از بهر آنکه وی یکی از احکام شرع پذیرفته است و همان جزیه است پس اگر برادر آنکه یک احکام شرع میپذیرد وی از تیغ تیز
نجات می باید پس مومنان که جمله احکام شرع پذیرفته اند اگر از آتش تیز دوزخ خلاص یابند هیچ عجب نباشد گفته شده بود که از صد
هزار مرد بودند از ایشان هیچ کس را نشاید کشتن اما اگر یکی از ایشان بگریزد حکم کنیم که ترسا همان بوده است باقی را شاید کشتن نظیر دیگر آنست
اگر مردی گندم کوفت و پاشش کرد در حال کوفتن گاوان در آن گندم بول کردند از اینجا شش گندم ناشسته هیچ نشاید خوردن و اگر
خواهند که بی شستن حلال شود باید که تحری کنند و یک پیمانه از او جدا کنند بگیرد و گوید بول گاوان بر همین پیمانه رسیده است دیگر
فقیر دهد هر چند نمیداند که پلید کدام است شریعت حکم کند که پلیدی همان است که جدا داد باقی پاک شود که شستن حاجت نیاید نظیر
دیگر آنکه مردی درم یافت و این درم را با درمهای خویش درآمیخت نمیداند که درم او وی کدام است و آن درم کدام از این درمها
هیچ یا خرج نشاید کردن از بهر آنکه هر کدام را که برادر احتمال حرامی دارد حیله باید که یک درم را تحری کند و گوید همان است و در راه خدا
دهد و باقی بروی حلال بود **فصل** باید دانستن که طلاق واقع است و طلاق واقع نی مثل مردی دیوانه شد و زن خود را
در دیوانگی طلاق داد طلاق واقع نشود از بهر آنکه قول نارسیده و دیوانه و خفته معتبر نیست گویی خود نگفته است اگر مردی
خفته زن خود را طلاق داد مردمان شنیدند و بیدار کردند و گفتند که تو زن خود را طلاق دادی گفت راست میگوید
که هم طلاق نشود از بهر آنکه از اخبار از چیزی میکنند که اصل وی درست نبوده است این تصدیق در سخن نشاید درست
نبود **مسئله** اگر زن خود را نارسید طلاق داد و در حال نارسیدگی و دیگر روز رسیده شد اقرار کرد که من زن خود را طلاق
داده ام این اقرار درست نبود و زن مطلقه نشود اما اگر گوید من او را طلاق کرده ام در بیرون و در صورت طلاق شود از بهر آنکه
چون لفظ کرده ام گوید همچنان شود که گویی که اکنون طلاق دادم **مسئله** اگر نارسیده است و رسیده نیست وکیل کرد
که زن مرا طلاق ده ... زن وی را طلاق نشود از بهر آنکه وکیل کردانیدن نارسیده ... اما اگر رسیده هر
نارسیده را وکیل کرد که زن مرا طلاق ده این نارسیده رفت و زن وی را طلاق داد طلاق شود ... آنست که وکیل

و کیل کردن رسیده مر نارسیده را درست بود همچنان بود که کوئی زبان آن نارسیده زبان آن رسیده است **مسئله** مردی مست زن
خود را طلاق داد طلاق شود اما فنک خورده یا شیر سیب خورده یا بیهوش شده زن خود را طلاق داد طلاق نشود و فرق میان مست و
فنک آنست که مست را سرور غالب می آید ولی عقل میرود پس لاجرم طلاق واقع شود اما فنک و شیر سیب و سیر بیهوش میکند و بیهوش را حکم
دیوانگی است پس طلاق واقع نشود **مسئله** اگر مردی بکنی خورد و مست شد زن را طلاق داد بقول ابوحنیفه و ابویوسف طلاق نشود
از بهر آنکه خاصیت بکنی آنست که بیهوش میکند مستی و بقول محمد رح طلاق شود و فتوی بر قول امام محمد است **فصل** در تشبیه طلاق
مسئله اگر مردی زن خود را میگوید که ترا طلاق در از طلاق باین شود و اگر گوید ترا طلاق چون سنگ طلاق باین بود یا گوید
طلاق کوه طلاق باین بود و اگر گوید ترا طلاق چون آهن یا گوید ترا طلاق چون سر موزه یا گوید ترا طلاق چون سپندان دانه درین
همه صورتها بقول ابویوسف رحمة الله رجعی بود و بقول ابوحنیفه و محمد رحمهما باین بود و اگر همچنین گوید که ترا طلاق به بزرگی سر سوزن
یا گوید ترا طلاق چون سختی سنگ یا گوید سختی آهن یا گوید ترا طلاق به بزرگی کوه باتفاق درین صورت باین بود از بهر آنکه
ابویوسف رحمة الله گوید هرچه طلاق را تشبیه کنند بچیزی خورد آن رجعی بود و هرچه به بزرگی تشبیه کنند آن باین بود **مسئله**
مردی مر زن خود را میگوید که ترا طلاق چون برف یا چون بخ رجعی بود یا باین بقول فقیه ابو اللیث سمرقندی آنست که مرد را
سوال کنم که مراد تو ازین برف و یخ گفتن سپیدی خواستی یا سردی اگر گوید که مراد من سفیدی بود رجعی بود و اگر گوید مراد من سردی
بود طلاق باین بود از بهر آنکه چون مرادش سفیدی بود سفیدی چیزی خوش آینده بود لاجرم رجعی بود اما چون مرادش سردی
بود سردی چیزی عقوبت رساننده بود لاجرم باین بود **مسئله** مردی زن خود را گفت ترا طلاق چون آتش طلاق رجعی بود یا باین
فقیه ابو اللیث رح گفته است که مرد را سوال کنند که مراد تو ازین آتش گفتن گرمی خواستی یا روشنی اگر مرادش گرمی بود باین بود
و اگر روشنی بود رجعی بود **مسئله** مردی مر زن خود را گفت که ترا بکخانه طلاق چند طلاق شود مرد را سوال کنند که مراد تو از خانه
پری بود یا عدد و اگر گوید پری بود یک طلاق شود و اگر عدد بود سه طلاق شود **مسئله** زن گفت که مرا طلاق ده مرد گفت
که خدا تعالی ترا داده است فقیه ابو اللیث گوید بنگریم که مراد را نیت طلاق هست یا نه اگر نیت طلاق بود طلاق شود و اگر نی
نی **مسئله** مردی مر زن خود را گفت که ترا طلاق بعدد موی یا که بر کف دست من هست یکی طلاق شود از بهر آنکه کف دست محل
موی نیست و همچنین شود که ترا طلاق اما اگر گوید ترا طلاق بعدد مویها که بر پشت دست من هست سه طلاق شود از بهر آنکه بر پشت دست
موی بود اما اگر دارو کرده است و بر پشت دستش هیچ موی نمانده است طلاق نشود از بهر آنکه چون پشت دست محل موی بود اگر
موجود بود طلاق بود و اگر موی نبود شرط موجود نبود لاجرم طلاق نبود **مسئله** مردی مر زن خود را گفت که ترا طلاق بعدد
مویها که بر ابلیس گفت هیچ طلاق نشود از بهر آنکه معلوم نیست که بر ابلیس موی هست یا نی **مسئله** مردی مر زن خود را گفت
که من طلاق تو بخشیدم زن گفت من قبول کردم طلاق شود اما اگر مرد خواست تا زن را طلاق دهد زن گفت طلاق بمن بخش مرد گفت
بخشیدم طلاق نشود از بهر آنکه مراد زن آنست که بمن بخش یعنی تا طلاق ندهم چون مرد گفت بخشیدم چنین بود که گوئی نمیدهم طلاق

پس طلاق نشود مسئله مردی را دو زن است یکی نام فاطمه و یکی عایشه بر بام است و فاطمه فرو سوی مردمیان نردبان سید فاطمه گفت بر بالا آی بر وی مرد گفت
اگر بر تو فرود آیم ترا طلاق و اگر بر عایشه بر آیم وی را طلاق اکنون چکنند تا هر دو طلاق نشود گفت باید که عایشه فرود آید و فاطمه بر بام آید بعد از آن مرد خواه
بر بالا آید خواه فرود آید که هر دو طلاق نشوند از بهر آنکه گفته است اگر بر عایشه بر آیم او را طلاق و اگر فرود آیم ترا طلاق اکنون چون خلاف کید کرد
بهر کدام که بر آید یا فرود آید هر دو طلاق نشود مسئله زنی شوی خود را گفت که ای قلتبان مرد گفت اگر من قلتبانم ترا طلاق نمیدانم که این
است یا نی جواب گفت بنگریم که اگر زن خود را بدست غلام بالغ یا بدست شاگرد بالغ بدیه میفرستد وی قلتبان بود و زن طلاق شود و اگر نی نی مسئله
زنی شوی خود را گفت ای دیوث مرد گفت اگر من دیوثم ترا طلاق نمیدانم که وی دیوث است گفت بنگریم که زن خود را با مردمان بیگانه می بیند و دیدا چشم
نمی آید و زن را چیزی نمیگوید وی دیوث است زن طلاق شود و اگر نی نی مسئله زنی شوی خود را گفت که ای با مثل ریش مرد گفت اگر با مثل ریشم ترا طلاق نمی
دانم با مثل ریش است گفتا بنگریم که اگر بسر دو کلوخ با خود میبرد یا نی اگر کلوخ با خود میبرد با مثل ریش نبود و اگر کلوخ با خود نبرد با مثل ریش بود و زن طلاق شود
مسئله زنی مر شوی خود را گفت ای بخیل مرد گفت اگر بخیلم ترا طلاق نمیدانم که وی بخیل است گفتا بنگریم که بگورستان اگر میرسد تکبیر میگوید یا نی اگر میگوید
نیست و اگر نمیگوید بخیل است زن طلاق شود و بعضی گفته اند اگر سقابه میخورد و اگر کوزه را تهی مینهد وی بخیل است بعضی مشایخ گفته اند که اگر نام پیغامبر علیه السلام
میشنود و صلوة نمیگوید وی بخیل است و بعضی گفته اند که بنگریم که در او میان مردم بخیل میگویند وی بخیل است و اگر نی نی مسئله زنی گفت مر شوی
خود را که ای دکدریش مرد گفت اگر من دکدریشم ترا طلاق گفتا بنگریم اگر چار سوی راه است و زن را خری میشاند دمی به دکدریش بود و زن
طلاق شود و اگر نی نی مسئله زنی مر شوی خود را گفت ای خرسر مرد گفت اگر من خرسرم ترا طلاق گفتا بنگریم که در میان نماز پیش از
امام سر بر دارد یا فرو دمید ازد یا نی اگر سر پیش از امام بر دارد خرسر بود زن طلاق شود و اگر نی نی مسئله مردی دو سیب آورد یکی بدست
زن نهاد و یکی بدست کنیزک هر دو یکی را زن خشم کرد که آنچه وی را میدهی مرا همان میدهی و هر دو را با یکدیگر آمیختند مرد گفت که ای زن اگر تو امروز
سیب خود را نخوری ترا طلاق و کنیزک را گفت اگر تو نیز آن سیب خود را نخوری امروز تو آزادی و نمیدانند که آن هر یکی کدام است چه کنند
تا زن را طلاق نشود و کنیزک آزاد نشود و از ملک او بیرون نیاید جواب باید که یکی کنیزک را فرو شند امروز و آن دو سیب را زن سید تا
بخورد یکی از عین از آن زن بود پس آن خود را خورده باشد باری زن طلاق نشود و چون نماز شام بود کنیزک به بیع بازگیرد چون باز گرفت
نه زن طلاق شود و نه کنیزک آزاد مسئله زنی مر شوی خود را گفت ای خیره نگر مرد گفت اگر من خیره نگرم ترا طلاق بنگریم اگر سوزن باشد و در راه رفتن پیش پا
خیره نگر بود زن طلاق شود و اگر نی نی مسئله زنی مر شوهر خود را گفت که ای گیج ریش مرد گفت اگر من گیج ریشم ترا طلاق بنگریم اگر در وقت خفتن زن را پیش
نشیند و فرو دمی عشرت خسپد که ریش بود و زن طلاق شود و بروایت دیگر اگر در شب در فرصت جای بجد و دمید و کلوخ با خود میبرد که ریش بود و زن
وی طلاق بود و اگر نی نی مسئله مردی را چهار زن است هر چهار را بار گفت هر کدام از شما بار بر زمین نهد با این زن طلاق هر چهار بار بر زمین نهادند زن اول
بسه طلاق شود و زن دوم یکی طلاق و زن سیوم دو طلاق و زن چهارم سه طلاق شود از بهر آنکه چون که زن اول آورد و آن هر سه بار از وی طلاق شدند ولی هیچ
طلاق ایشان پیش از نهادن بار نیست عدت نهادن بار بگذرد و چون دوم بار نهد عدت وی گذشت بجان یک طلاق دوی واقع شود پس سیفی و لی السبب
این دو بجای یک طلاق بر اول رود و یکی بر سیوم و یکی بر چهارم و زن سیوم نیز بار نهاد یک طلاق دیگر بر اول رود و یکی دیگر بر آخر

پس لاجرم اول دو و آخر سه طلاق شوند و دوم یک طلاق چون چهارم بار نهاد یک طلاق دیگر بر اول رفت و سیوم دو طلاق شد مسئله مردی را چهار
زن است یکی را نام فاطمه و یکی را عایشه نام و یکی را خدیجه نام و یکی را زینب نام فاطمه را گفت اگر امشب به تو نیایم یاران ترا طلاق روز دیگر بر عایشه رفت
و گفت اگر امشب به تو نیایم یاران ترا طلاق روز دیگر بر خدیجه رفت و گفت اگر به تو امشب نیایم یاران ترا طلاق روز دیگر بر زینب رفت و گفت
اگر امشب به تو نیایم یاران ترا طلاق همین گفت بر زینب رفت کدام طلاق شود و چگونه طلاق شود و چند طلاق شود گفتا فاطمه یک
طلاق شود و عایشه و خدیجه و زینب هر سه طلاق شوند و این روایت در کتاب ذخیرة الفقها است باز قاضی فخر الدین خان آورده است
که فاطمه بر دو طلاق شود و دیگران هر یکی سه طلاق شود از بهر آنکه در حق فاطمه دو شرط موجود میشود و از بهر آنکه پیش از وی سوگند دیگر نبوده است
اما دیگران هر یک سه طلاق شوند از بهر آنکه هر یکی را سه شرط میشود مسئله مردی را چهار زن است با هر یکی را گفت اگر بار بر زمین نهی
ابناء عالم ترا طلاق هر یکی را یک طلاق هر چهار زن [illegible] است و هر چهار بار بر زمین نهادند اگر زن اول که بار بر زمین نهاد یعنی بچه آورد
سه طلاق شود و زن دوم را یک طلاق شود [illegible] و دو طلاق شود و زن چهارم را سه طلاق شود و الله اعلم مسئله
و ذکر فی نسخة اخری مردی را چهار زن است هر یکی را [illegible] گفت اگر امشب بر تو نیایم یاران ترا طلاق و اگر هر چهار بجا رفت و وفا کرد کسی را
طلاق نشود و اگر هر چهار جای نرفت هر یکی زن را سه طلاق شوند و اگر دو جا رفت و دو جا باقی این دو جا که رفته است هر یکی دو
طلاق شوند و آن دو جا که نرفته است هر یکی یک طلاق شوند و اگر سه جا رفت و یکجا نی آن سه جا که رفته است هر یکی یک طلاق
شوند و آن یکجای که نرفته است هیچ طلاق نشود مسئله و ذکر فی نسخة اخری مردی را چهار زن است هر یکی را گفت ترا [illegible] دیگر آمد
گفت ترا با وی شریک کردم و دیگری درآمد گفت ترا با ایشان شریک کردم زن چهارم درآمد گفت ترا با ایشان شریک کردم زن اول را
و زن دوم را هر یکی را یکی طلاق میشود و زن سیوم دو طلاق شود و زن چهارم سه طلاق فصل باید دانستن که خلع بمذهب علما طلاق است
و بمذهب شافعی رحمه الله علیه فسخ حجت وی آنست که همچنان زن خویشتن بمرد و نکاح است اینجا نیز چون زن خویشتن بخرد و بفروشد فسخ آن
نکاح است اما بمذهب علما طلاق است تا اگر سه بار خریده و فروخته کنند این زن بر وی سه طلاق شود تا شوی دیگر نخواهد وی را نشاید
مسئله مردی را زن است وی بخانه پدر رفته است سوگند خورد که اگر زن امروز در خانه من نمی آید وی را طلاق بعد غروب گفت که اگر [illegible]
در خانه نشوی هر دو را وی را طلاق چگونه کنند تا هر دو نشود گفتا باید که چند عروس را به نشیند یا کسی را بر آید و نکاه دارد و [illegible]
هر دو هر دو طلاق نشوند مسئله مردی را چهار زن است هر چهار نشسته بود گفت ترا با زن ترا با زن ترا طلاق ولی این آخرین طلاق
شود از بهر آنکه لفظ طلاق به وی افتاد مسئله مردی مر زن خود را گفت که اگر با کسی سخن گویی ترا طلاق یا بانگ سخن گویی ترا
طلاق بابا با در سخن گویی ترا طلاق زن با با در سخن گفت سه طلاق شود از بهر آنکه هر سه شرط موجود شد مسئله مردی مر زن خود را
گفت اگر امروز مرا از کابین الا نکنی ترا طلاق زن رفته با پدر گفت پدرش گفت اگر تو کابین نبخشی با وی تو طلاق چگونه کنند تا هر دو طلاق
نشوند باید که زن بشوی گوید فلان [illegible] را من فروختم با این مقدار کابین و [illegible] آزاد شود هر دو
طلاق نشود و باز آن [illegible] را بوی بخشد فصل در بیان طلاق و خلع گفته اند [illegible] سوگند [illegible] زن [illegible] است تا زن

تواند که از قول خود رجوع کند و برگردد که از بیع رجوع روا بود اما از سوگند رجوع ممکن نبود پس مرد نتواند که از قول خود رجوع کند و گردد
مسئله زن گفت خویشتن را بخریدم مرد گفت فروختم خلع شود اما اگر مرد گفت خویشتن بخر زن گفت خریدم مرد هیچ نگفت خلع نشود
از بهر آنکه زن جانب خود اصیل است و از جانب شوی وکیل لی چون از جانب شوی وکیل بود لاجرم اگر ده بار زن بگوید که خویشتن خریدم
تا مرد نگوید که فروختم خلع نشود مسئله زن گفت خویشتن خریدم بکابین و نفقه عدت مرد گفت که من فروختم این خلع شود باتفاق
اما اگر مرد گفت خویشتن بخر بکابین و نفقه عدت زن گفت خریدم مرد گفت یک طلاق پای گشاده کردم زن او دو طلاق شود
از بهر آنکه آن سخن که گفت که خویشتن بخر بعده نفقه و کابین زن گفت خویشتن خریدم خلع شود باز مرد گفت یک طلاق پای گشاده
کردم دو طلاق شود مسئله زن گفت خویشتن خریدم بکابین و نفقه عده مرد پای خواست گفت فروختم خلع نشود از بهر آنکه سخن از
سخن پاره کردن است مسئله اگر مردی گفت خویشتن بخر زن بر پای خواست و گفت خریدم هم خلع نشود بهمان که اول گفتیم
مسئله زن و شوی بر خر نشسته اند خر برود زن خویشتن خرید و مرد فروخت خلع نشود از بهر آنکه مکان متبدل است اما اگر
چنان است که در کشتی اند و کشتی روان مرد گفت خویشتن بخر زن گفت بخریدم خلع بود از بهر آنکه کشتی روان حکم خانه دارد
لاجرم طلاق شود مسئله مردی مر زن را گفت خویشتن بخر سه بار زن یکبار گفت خریدم هر سه طلاق شود اگر زن گفت
خویشتن خریدم سه بار مرد گفت یکبار گفت فروختم ظاهر روایت یک طلاق شود فرق این روایت آنست که خلع از جانب مرد
بمنزله سوگند است و از جانب زن بمنزله خرید و فروخت درست آید لاجرم اینجا که مرد گفت خویشتن بخر سه بار سه طلاق شود
مسئله اگر مردی در شهر است و زنش در روستا مرد گفت که من زن خود را فروختم بنفقه عدت و کابین خبر بزن رسید
در همان مجلس گفت خریدم طلاق شود اما اگر زن گفت اینجا که خویشتن خریدم از شوی خبر رسید گفت فروختم خلع نشود از بهر آنکه تا
خبر مرد رسید زن همانجا نشسته باشد چون نباشد خواستن زن آن سخن باطل شود و فروختن مرد نیز باطل بود اما در اول
صورت که مرد گفت زن را فروختم اگرچه مرد برخیزد یا برود چون از جانب مرد سوگند داشتیم هر خواستن سخن وی باطل نشود
چون خبر یافت در همان مجلس خویشتن بخرید خلع درست آید و اگر کی فی والله اعلم مسئله مردی زن خود را گفت ترا طلاق
بده دینار زن هیچ نگفت باز مرد گفت ترا طلاق به هشت دینار زن هیچ نگفت باز مرد گفت ترا طلاق به پنج دینار زن گفت خریدم
سه طلاق شود و بر زن همان هر سه مال واجب آید اما اگر زن گفت خویشتن خریدم بده دینار مرد هیچ نگفت زن باز گفت خویشتن
خریدم بهشت دینار مرد هیچ نگفت باز گفت خویشتن خریدم به پنج دینار مرد گفت فروختم یک طلاق شود و مال آخرین واجب آید
از بهر آنکه اول گفت بده دینار خریدم مرد جواب نگفت باید که رجوع کرد از ده بهشت دینار فرود آمد چون سیوم بار رجوع کرد
از هشت دینار و گفت به پنج دینار هم چنان شود که گوئی یکبار گفته است که خویشتن خریدم به پنج دینار لاجرم چون مرد فروخت یک طلاق
شود و مال همان پنج دینار آید اما از جانب مرد چون سوگند داشتیم از سوگند رجوع درست نیست پس هر سه طلاق و هر سه مال متعلق شود
چون خویشتن بخریدم گفت هر سه یکبار فرود آید فرق بود میان مرد و زن مسئله اگر زن گفت خویشتن خریدم بعده

افتد و کابین مرد گفت کوچه را چه میکنی زن گفت کوچه را من بیزارم مرد گفت من فروختم خلع شود هر چه بکلیم آب خورد با لقمه نان خورد و بعد از آن
گوید که خریدم یا مرد گوید فروختم خلع بود هر چه زیاده از این شود خلع درست نباید **مسئله** زن و شوی هر دو خفته اند جنگ کردند مرد گفت
خویشتن بخر زن برخواست از جای و جامه پوشید بعد از آن گفت خریدم خلع شود از بهر آنکه جامه پوشیدن از بهر آلست تا بدین میان فرقی که
خواستن بخر چنین چشم مرد برانداخت وی نشنید یا دست وی بوی کرد است نباید و دلیل رجوع اینچنین به خواستن بلیست **مسئله** مردی
زن خود را طلاق داد بعد از آن گفت آن طلاق را بائن گردانیدم یا گفت سه گردانیدم ابو حنیفه رح میگوید بائن شود و سه شود و بقول
ابو یوسف رح بائن شود ولی سه نی و بقول محمد نه بائن و سه حجت وی آنست که وی میگوید این طلاق یکی داد و واقع شد طلاق
شده را چیزی گردانیدن درست نبود و جواب ابو یوسف میگوید آن ساعت که طلاق داد رجعی بود چون بائن گردانید صفت وی را گردانیده
بود و صفت طلاق را گردانیدن روا بود اما نتواند که یکی را سه گرداند باز ابو حنیفه رح میگوید که این طلاق ملک مرد است و زن در عدة
وی خواهد بائن گرداند و خواهد سه لاجرم اگر سه گردانید سه شود و اگر بائن گرداند بائن شود **مسئله** مردی زن خود را گفت ترا
طلاق اگر باین خانه اندر آئی ده بار گفت ترا طلاق اگر باین خانه اندر آئی سه در این صورت که گوید ترا طلاق اگر باین خانه اندر آئی
یکبار اندر آید چون یکبار اندر آید سه طلاق شود اما در این صورت که گوید اگر درین خانه اندر آئی ترا ده بار اندر آمدی هیچ طلاق نشود
از بهر آنکه عدد طلاق ده نیست این ده را اندر آمدن بریم تا ده بار اندر آید یک طلاق شود اما در آن صورت که میگوید ترا طلاق اگر باین
خانه اندر آئی سه این سه را بسه طلاق بریم چنان شود از روی معنی که اگر باین خانه اندر آئی ترا سه طلاق تا فرق بود میان
اینست و آن **مسئله** مردی مر زن خود را گفت اگر حیض بینی ترا طلاق و این زن نامزد خوله است زن حیض دید و برفت و جای شوی
دیگر خواست حالی این نکاح درست آید یا نه بنگریم که این حیض سه روز رسید یا نی اگر سه روز رسید بشوی اول طلاق شود و نکاح
عقد درست آید و اگر پیش از آنکه بسه روز رسید این زن وفات یافت از وی مال ماند میراث شوی اول را بود یا دوم اول را
بود و دوم را نی از بهر آنکه ما را معلوم نشد که این خون که زن دید حیض بود یا نی از بهر آنکه نکاح شوی اول یقین است و طلاق
بشک از بهر آنکه کمترین حیض سه شبانروز است و وی بسه شبانروز نرسیده است و نشاید که بسه شبانروز نرسید پس طلاق نشدی
بدین بشک طلاق واقع نشود و طلاق نداریم میراث شوی اول را دهیم و دوم را نی از بهر آنکه شوی دوم میراث بشک نتواند بردن **مسئله**
مردی در شب از زن خود مراد طلبید زن تمکین نکرد و مرد سوگند خورد اگر امشب تو دخول نیارم ترا طلاق فاین را حال حیض بود
آن یمین بر نخیزد تا اگر دخول نیارد زن طلاق شود از بهر آنکه امکان وطی او بودن است حیض محال است سوال کردند استاد ما را که اگر مرد
رامی تا دخول در حالت حیض نیارد و در وطی نکند زن بنزد وی مطلقه نشود وی حاجت بود گفت باید که این مرد با مرد این
شب نگیرد و در یکی خانه حبس کنند که آن زن در انتظار شود چندانکه روز شود چون روز شود و شب نماند یمین نماند که وی را نیز
قدرت نیست بر وطی لاجرم طلاق نشود **فصل** در ایمان طلاق **مسئله** مردی زن خود را گفت که اگر تا یا توکاری
نکنم که کسی در عالم نکرده است ترا طلاق گفت باید که در سینه این زن خشت زند که تا طلاق نشود که در گیتی کسی با هیچ کس

آن نکرده بود اگر کسی گوید کشاید که کسی در گیتی آن کار کرده بود جواب آنست که این نادر بود و بر نادر حکم نبود مردی مر زن خود را گفت
اگر امروز بر من چیزی بیاری که خدای عز و جل با وی سخن گفته بود ترا طلاق چه آرد تا طلاق نشود گفتا باید که آتش آرد تا طلاق نشود
از بهر آنکه خدای تعالی با آتش سخن گفته است مر آتش نمرود را در خطاب که قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و بعضی گفته اند
که زنبور عسل بیارد تا طلاق نشود از بهر آنکه خدای عز و جل فرموده او حی ربک الی النحل مراد ازین وحی بصورت الهام بود مسئله
مردی سوگند خورد که اگر امروز من از دنیا بیرون نروم ترا طلاق گفتا باید که اینمرد را حبس کنند در زندان تا وی را طلاق نشود از بهر
آنکه زندان از دنیا نیست از بهر آنکه خدای تعالی میفرماید او ینفوا من الارض اهل تفسیر گفته اند مراد ازین آیه حبس است یعنی محبان بود که گویی
وی را بیرون کردند از دنیا و خواجه امام اجل حسین آورده است بدین مسئله دلیل شعری که اعرابی را که بزندان کرده بودند وی در آن
زندان شعری گفته است و این شعر عربی آنست که گفته اند و نوشته اند شعر خرجنا من الدنیا و نحن من اهلها ٭ و لسنا من الاحیاء
فیها و لا الموتی ٭ اذا جاءنا السجان یوما لحاجة ٭ عجبنا و قلنا جاء هذا من الدنیا معنی شعر آنست که بیرون آمدیم از دنیا و بودیم ما از
اهل دنیا و ما درین زندان نه از مردگانیم نه از زندگان چون بیاید زندانبان روزی ما بروزی بحاجتی عجب داریم گوییم از دنیا کسی آمد
پس باین دلیل ما را معلوم شد که زندان از دنیا نیست لاجرم چون حبس کنند تن بزندان طلاق واقع نشود مسئله مردی
سوگند خورد که اگر من امروز در دنیا باشم زن از وی بطلاق باید که بمسجد اندر آید که مسجد از دنیا نیست مسئله
مردی را دو زن هست گفت هر که از شما حیض بیند او را طلاق هر دو آمدند که حیض دیدیم یکی را راست میگوید
دیگری را گفت که دروغ میگویی در جامع الکبیر این مسئله آورده است که آنرا که تصدیق کرده طلاق
نشد و آنرا که گفت دروغ میگویی طلاق شود از بهر آنکه از روی سبب این مسئله چنان شود
که اگر تو حیض می بینی بار ترا طلاق تصدیق داشتن این یک زن را در حق آن زن دیگر طلاق
داریم و تکذیب این زن را در حق آن زن دیگر طلاق نداریم نظیر وی آنست که مردی زن
خود را گفت اگر تو حیض بینی ترا طلاق کنیزک من آزاد و زن گفت حیض دیدم مرد گفت دروغ میگویی
و در حق زن اگرچه شوی دروغ گو داشتش بطلاق شود از بهر آنکه در حق خود امینه است و در حق
یار خویش و یا در حق کنیزک گواه است چون هم گواه بود بگواهی یک تن در حق ایشان سخن او
نشود لاجرم طلاق شود و لیکن کنیزک آزاد نشود مسئله اگر مردی زن خود را گفت
اگر تو حیض بینی ترا طلاق زن گفت حیض دیدم آن به کامل تو دانا پاک از حیض طلاق نشد
مسئله مردی مر زن خود را گفت اگر بی دستوری من از خانه من بیرون آیی ترا طلاق
آن زن دستوری خواست و بیرون آمد باز دیگر بی دستوری بیرون آید طلاق شود از بهر آنکه یمین بجا
اما اگر یکبار بی دستوری شود بیرون آید طلاق دیگر نشود از بهر آنکه یکبار آن یمین فرود آمد پس باز دیگر فرود نیاید مسئله

مسئله اگر مردی سوگند خورد که هر باری که بی دستوری من بیرون آیی ترا طلاق اکنون زن یکبار بیرون آمد طلاق شد بار دیگر
اگر دیگر بار بی دستوری شوهر بیرون آمد طلاق دیگر نشود و هم چنین اگر در بار بیرون آید هر باری که بیرون آید طلاق شود هر چند که
تحلیل کرده باشد مسئله اگر مردی سوگند خورد که هر بار که سیبی خورم ترا طلاق هر سه بار خورد طلاق شود مسئله مردی
مردی را وکیل کرد که زن مرا یک طلاق بده وی سه طلاق داد بقول ابوحنیفه رحمة الله هیچ طلاق واقع نشود و بقول ابو یوسف و محمد
رحمهما الله یک طلاق واقع شود و حجت ابوحنیفه رحمة الله آنست که وکیل هر موکل را خلاف کرد و هر که وکیل موکل را خلاف کند پس وکیل
نماند لاجرم طلاق نشود و حجت ایشان آنست که در سه یکی باشد لاجرم طلاق شود مسئله اگر وکیل کرد که زن مرا سه طلاق بده یکی داد واقع
نشود باتفاق از بهر آنکه آنچه وی گفته است آن نکرد مسئله مردی مردی را وکیل کرد که زن مرا طلاق رجعی بده وی طلاق باین داد
طلاق نشود از بهر آنکه وکیل کرده است طلاق که شوهر را حق رجعت باقی بود وی طلاق باین داد آنچه مقصود است حاصل نشد لاجرم
طلاق نشود مسئله مردی مردی را وکیل کرد که با زن من خلع کن وی رفته و طلاق داد طلاق نشود از بهر آنکه وی وکیل بطلاق
است که کابین ساقط شود چون بی صریح طلاق دهد کابین ساقط نشود پس طلاق واقع نشود مسئله مردی مردی را وکیل کرد که زن مرا
نیم طلاق بده یکی داد طلاق نشود یا گفتش که زن مرا سه طلاق بده وی هزار طلاق داد هیچ نشود هر چند معنی همان است که وی گفته است از بهر آنکه در
وکالت لفظ را اعتبار است و لفظ موکل نیست که نیم ده یا سه ده چون وی یکی داد یا هزار داد ظاهر لفظ را خلاف کرد طلاق نشود این مسئله در روایات
است والله اعلم مسئله مردی مردی را وکیل کرد که با زن من خلع کن وکیل دیگری را وکیل کرد وکیل دوم خلع کرد طلاق نشود اما اگر وکیل
اول حاضر بود که وکیل دوم بحضرت وکیل اول خلع کرد خلع درست بود و اگر نی نی مسئله اگر مردی مردی را وکیل کرد که زن مرا طلاق
ده وکیل دیگری را وکیل کرد وکیل دوم طلاق داد طلاق نشود و اگر وکیل اول حاضر بود که وکیل دوم طلاق داد نیز طلاق نشود از بهر
هر چه اسقاط است لفظ همان کس را اعتبار بود که وکیل کرده است چون کسی دیگران کار کند واقع نبود و هر چه معاوضه است
چون وکیل اول حاضر بود که وکیل دوم همچون کرده وکیل اول بوده و همان خلع است لاجرم درست بود [illegible] طلاق نی
مسئله مردی مردی را وکیل کرد که زن مرا طلاق ده پیش از آنکه وکیل طلاق دادی موکل طلاق داد وکیل دیگر [illegible] واقع بود اما
اگر وکیل کرد که با زن من خلع کن پیش از آنکه وکیل خلع کرد وی موکل خلع کرد وکیل باز خلع میکند درست نبود از بهر آنکه چون خلع کرده شد
این زن وی را بیگانه و بیگانه را خلع درست نبود و طلاق باین مر باین را در نیاید لاجرم طلاق دیگر نشود و بصورت اول [illegible] زن بیگانه
نشده است لاجرم طلاق دیگر شود و طلاق رجعی مر رجعی را دریابد تا فرق بود میان خلع و طلاق مسئله مردی مردی را وکیل کرد
که زن مرا طلاق ده وکیل رفت تا طلاق دهد رحم آمدش طلاق نداد پس موکل را گفت که طلاق دادم موکل میگوید در وهم میگوید طلاق
داده هر چند طلاق نداده است طلاق شود بزعم مرد فصل در امر طلاق باید دانستن که امر نهادن بدست زن بر دو نوع است یکی
امر منجز و یکی امر معلق منجز آن بود که زن را گوید امر بدست تو نهادم زن را باید که بگوید قبول کردم و خود را طلاق دادم و در همان مجلس
اگر از آن مجلس برخیزد و پیش نتواند طلاق دادن از بهر آنکه امر منجز تملیک است و تملیک را قبول در مجلس باید چنانکه [illegible]

امر از دست وی برود و اما اگر امر معلق بود چنانچه حال این امر بدست زن نبود خود را طلاق دهد طلاق نشود تا آن ساعت که آن شرط موجود نشود چون بود امر معلق
این بود مرد زن خود را گفت اگر من بر تو زن دیگر خواهم امر بدست تو نهادم خود را طلاق ده یا گوید اگر من سیکی خورم یا از شهر بیرون روم یا نفقه نرسد تو پای
خود را گشاده میکنی در نصوصیت با این امر معلق بود تا شرط موجود نشود آن امر بدست زن نشود چون امر بدست زن شود باید که حالی بگوید که خود را طلاق
دادم و اگر زن از آنجا که نشسته برخیزد آن امر افکنده طلاق نشود از بهر آنکه اکنون بدست زن شده و امر علیک را قبول مجلس باید تا درست آید چون
برخاست لاجرم طلاق واقع نشود و اما اگر گوید که امر بدست تو نهادم اگر فلان کار کنم خود را طلاق ده هر گاه که خواهی هر چه وقت چنانچه اکنون هر چه وقت بود طلاق
واقع شود مسئله مردی مر زن خود را گفت امر بدست تو نهادم زن گفت نپذیرفتم مرد گفت رجوع کردم این رجوع درست نباید از مرد از بهر آنکه امر تخییر بعض است رجوع
از وی درست نی اما اگر گفت امر بدست تو نهادم زن گفت من امروز قبول نمیکنم امر باطل نشود اما اگر گفت امر بدست تو نهادم که اگر من فلان کار کنم تو خود را طلاق دهی
زن گفت من این امر را باطل کردم پیش از آنکه امر بدست زن شده باطل نشود از بهر آنکه امر معلق بدست زن وقتی شود که شرط موجود شود و چون نشود از آن شرط موجود
نشده است پس باطل کردن هیچ درست نبود و اما اگر مرد آن کار کرد امر بدست زن شد بعد از آن باطل کرد باطل شود مسئله مردی مر زن خود را گفت امر بدست تو
نهادم که خود را طلاق دهی و بنایج خود را بعد از آن مرد گفت که ترا از آن معزول کردم گفت امر معزول از آن بنایج درست آید ولیکن از آن نفی از بهر آنکه وی در حق
خود اصیل است و در حق بنایج وکیل را معزول کردن از وکالت درست آید اما چه تملیک بعد عزل درست نباید و اگر گفت ترا وکیل کردم که خود را طلاق ده
و بنایج خود را این زن را پای خواست و گفت خود را طلاق دادم و بنایج خود را بنایج طلاق شود و وی نی از بهر آنکه وی در حق بنایج وکیل است و در حق
خود اصیل لاجرم بدین معنی بنایج طلاق شود وکیل وی نی مسئله مردی امر بدست زن خود نهاد بعد از آن مرد پشیمان شده آمد که آن امر را بخر
فروش بکند بیا رزن گفت فروختم درست نبود از بهر آنکه فروختن چیزی درست آید که آن چیز مال بود چون امر مال نبود درست نبود مسئله مردی
مر زن خود را گفت امر بدست تو نهادم اگر من فلان کار کنم تو خود را طلاق دهی پیش از آنکه آن مرد آن کار کردی با شوی خلع کرد بعد از آن با شوی نکاح کرد
بعد از آن مرد آن کار کرد امر بدست زن شود یا نی در این مسئله مشایخ متاخرین اختلاف کرده اند بقول خواجه امام اجل برهان الدین رحمه الله است
که امر باطل شود از بهر آنکه خلع تنجیز است و امر تعلیق و تنجیز مر تعلیق را باطل کند باز قاضی امام بدیع رحمه الله میگوید که تنجیز مر تعلیق را وقتی باطل کند که محل
ایشان لست طلاق بود و اینجا نیز طلاق است پس محل حل باقی بود امر نیز باقی بود و امام فخر الدین رحمه الله میگوید که بنگریم که این
زن باز خواست در عدت یا بعد از عدت خواست اگر در عدت خواست امر باقی بود از بهر آنکه عدت را حکم نکاح است دلیل بر آنکه
تا با دام که زن در عدت تو بود خواهر زن را خواهی روا نبود و چهار زن دیگر خواهی روا نبود پس معلوم شد که عدت را حکم نکاح
است لاجرم اگر در عدت خواست امر باقی بود و اگر بعد از عدت خواست آن امر باقی نبود و باطل شود مسئله مردی مر زن خود را
گفت امر بدست تو نهادم زن گفت افکندم طلاق باین شود و اگر گفت امر بدست نهادم خود را طلاق ده اینجا طلاق رجعی بود

فصل در عدت مسئله باید دانستن که عدت داشتن مر زنان را فرض است اگر شوی وفات یابد عدت واجب آید خواه
زن مدخوله باشد خواه نامدخوله عدت وفات چهار ماه و ده روز است قوله تعالی والذین یتوفون منکم ویذرون
ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا و اگر زن بار بود که شوی وفات یابد نهادن بار عدت او بلکه بود نه چهار ماه

ده روز از بهر آنکه عبد الله بن عباس رضی الله عنه میگوید که این آیت و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن بعد از این آیت نازل شده
والذین یتوفون منکم چهار بعد از این آیت نازل شده بود چون شود که شوی وفات یابد و از روی زن بار ماند این آیت تمسک
کنیم تا عدة وی بنهادن بار بگذرد که این آیت ناسخ آن آیت است مسئله اگر مردی زن باردار خود را طلاق داد و این زن
دو کودک آورد عدت وی باتفاق از کودک دوم بگذرد از اول نی از بهر آنکه اکنون بایست تا رحم او فارغ شود فایده بدانکه
جمله عدتها از زنان بر ده وجه است اول عدة زنانی که شوی ایشان بمیرد دوم عدت زنانی که شوی ایشانرا طلاق دهد سیوم
عدت دختران غیر بالغه است چهارم عدت زنان زال است پنجم عدت زنان که حیض ایشان بسته شده است ششم عدت کنیزکانی
که بنده است هفتم عدة ام ولد است هشتم عدت نکاح فاسد است نهم عدت زنان که شوی ایشانرا با ایشان صحبت نبوده است دهم
عدت زنی که بر وی دو عدت واجب است اما عدت مردان بر هشت وجه است اول آنکه مرد را چهار زن است یکی را طلاق
داد زن دیگر میخواهد روا نبود از بهر آنکه عدة این زن نگذشته است دوم آنکه مرد را زنیست زنی دیگر کرد خواهر زن وی بیرون
آید عقد بر افتد بعد با زن اول صحبت حلال نبود تا عدت آن خواهر نگذرد سیوم آنکه مردی زن را زنا کرد تا خواهر آن زن را بخواهد
تا خواهر اول را عدت نگذرد خواهر دوم را عقد روا نبود چهارم مردی کنیزکی خرید ویرا با وی صحبت حلال نبود تا آن کنیزک یک حیض
نه بیند پنجم آنکه مردی حربی در دار حرب در آمد و زنی خواست که اسلام آورده است همانجا او را صحبت کردن حلال نبود تا این زن یک
حیض نه بیند بقول ابو حنیفه و ابو یوسف رحمهما الله ششم مردی که زنی خواست که آن زن باردار است از زنا حلال نبود که با وی
صحبت کند تا بار بر زمین نهد هفتم زنی که حیض آمده بود با وی صحبت حلال نبود تا پاک نشود هشتم زنی که در نفاس است بقول محمد با او
صحبت روا نبود تا یک حیض نه بیند مسئله مردی زنی خواست و قبل از دخول وفات یافت کل کابین بر مرد واجب آید و عدت
تمام بر زن از بهر آنکه موت قایم مقام دخول است اما اگر زنی بنده بود و شوی وی وفات یافت عدت دو ماه و پنج روز بود از بهر آنکه
بندگان در احکام نیمه آزادانند پس لاجرم عدت دو ماه و پنج روز واجب آید مسئله مردی زن خود را طلاق داد پیش
از دخول نیمه کابین واجب آید بنص قرآن قوله و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم
و اگر مهر مسمی نکرده بود و ویرا طلاق داد ویرا متعه واجب آید و متعه سه جامه است یکی چادر و یکی پیراهن و دیگر مقنعه مسئله مردی
زن خود را طلاق داد و این زن از اهل حیض نیست عدت وی سه ماه گذرد قوله تعالی واللائی یئسن من المحیض من نسائکم
ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر مسئله که مردی زن خود را طلاق داد که آن زن از اهل حیض است عدت وی سه حیض گذرد
مسئله اگر مردی زن خود را طلاق داد و این زن از ذوات حیض است یک حیض دید یا دو حیض دید پس نمی بیند تا آن ساعت
که هر سه نه بیند عدت وی نگذرد تا چندانی که پنجاه و پنج ساله شود آنگاه شریعت ویرا حکم کند به آیسه پس سه ماه دیگر عدت دارد
تا وی بگذرد و بعد از آن شوی دیگر خواهد روا بود و پیش از این نی مسئله مردی وفات یافت زن ویرا چهار ماه و ده روز
عدت واجب شود و این زنرا حیض بسته شده است چهار ماه و ده روز گذشت و حیض ندید عدت وی گذرد خواه حیض بیند خواه

نه بیند مسئله مردی مر زن را با بار خود را گفت چندان بار بر زمین نهی ترا طلاق چون بار بر زمین نهاد عدت وی از سه حیض بگذرد
بعد از نهادن بار اگر طلاق پیش از بار نهادن بود عدت وی از نهادن بار بگذرد مسئله عدت وفات بالغه خواه جوان بود یا پیر
خواه رسیده بود خواه نارسیده همان چهار ماه و ده روز است هر زنی که شوی طلاق دهد اگر زن حیض بین بود سه حیض عدت وی است
تا از پس طلاق سه نه بیند پاک نشود و عدتش بگذرد شوی دیگر نتواند خواستن اگر سه طلاق داده است همان است اگر یکی طلاق داده است همان اگر
طلاق باین داده همانست و اگر رجعی داده است همان اندر حکم عدت همه یکسانست لقوله تعالی والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء و لا یحل
لهن ان یکتمن ازواجهن مسئله مردی مر زن خود را طلاق رجعی داد کم از دو سال این زن فرزند آورد نسب ایشان ثابت شود و عدت این
زن بگذرد و اگر زیادت از دو سال فرزند آورد نسب ثابت شود و عدت نگذرد از بهر آنکه در شکم او زیادت از دو سال نماند چون در گذشت
از دو سال معلوم شد که این مرد بعد از طلاق دخول آورده است و باز رجعت شده است معتده وی نماند اما هم عدة بگذرد اما اگر این زن را طلاق
باین داد کم از دو سال فرزند آورد نسب درست شود و عدت نیز بگذرد اما اگر طلاق باین داد زیادت از دو سال کشید نسب درست نبود
عدت وی پیش از آوردن کودک شش ماه گذشته بود پیش ماه را این فرزند آورده بود از شوی دیگر با این زن را النسب نکرده بود نه بزنا مسئله
مردی زن بنده خواست بعد الدخول وی را طلاق داد اگر این بنده حیض بین بود عدت وی یک و نیم ماه بگذرد از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام
فرموده است طلاق الامة ثنتان و عدتها حیضتان یعنی طلاق بنده دو بود و عدت وی دو حیض بود از بهر آنکه حیض و طلاق متجزی نبود لاجرم
دو طلاق واقع داریم و دو حیض اما اگر حیض بین نبود عدت وی یک و نیم ماه گذرد و اگر دو روز ماند که تا یک و نیم ماه تمام شود رسیده شد از بهر دو
حیض واجب آید و اگر دو روز ماند که تا این دو حیض بگذرد خواجه آزاد کرد ستش باز از سه حیض واجب آید و اگر یا دو روز ماند که تا این سه حیض بگذرد
که شوی وی وفات یافت باز از سر چهار ماه و ده روز عدت واجب آید مسئله اگر ام ولد سید ستوری خواجه شوی ناخواسته
پیش از آنکه خواجه خبر یافتی وفات یافت کنیزک آزاد باشد آن نکاح که وی کرده است روا بود یا نی گفت اینکه پیش از وفات
خواجه شوی با وی دخول آورده است یا نی اگر دخول آورده بود روا بود و اگر نی بر انداخته شود از بهر آنکه عدت خواجه
واجب آید چون در عدة بود شوی کردنش روا نبود عدت ام ولد نیز سه حیض بود اگر اشکال کویند که بدخول شوی چرا عدت
خواجه ساقط شود از بهر آنکه بضع کنیزک مشغول باشد عدة شوی بر وی واجب شود باین دخول از بهر آنکه فراش خواجه فراش
اوسط است و فراش شوی قوی و هرجا که فراش شوی بود فراش خواجه باطل شود مسئله ام ولد خود را خواجه شوی داد شوی طلاق داد خواجه آزاد کرد
و هر دو وفات یافتند و ندانستند که کدام پیشتر وفات یافت بر وی چهار ماه و ده روز عدت واجب کنیم یا دو ماه و پنج روز باتفاق چهار ماه
و ده روز اما درین چهار ماه و ده روز بقول ابو حنیفه چهار ماه و ده روز که در وی سه حیض شود و بقول ایشان چهار ماه و ده روز که
در وی سه حیض بود مسئله مردی زن خود را طلاق داد و زن در عدت بود که شوی وفات یافت عدت وی چهار ماه و ده روز بگذرد یا سه حیض گفت بنگریم که طلاق باین داده است یا رجعی اگر
طلاق رجعی بود چهار ماه و ده روز بود و اگر طلاق باین بود سه حیض از بهر آنکه طلاق رجعی برو از نکاح نیست و اگر عدت باین است و اگر طلاق باین است شوی بیگانه شده است بیگانه بود چون
بر زن سه حیض بود اما اگر طلاق در صحت است اکنون که مرد وفات یافت عده وفات واجب آید یا عدت طلاق بنگریم که طلاق رجعی داده است

یا طلاق باین اگر رجعی داده است جواب همان است و اگر باین داده است بنگریم که بدرخواست زن داده است یا نی اگر بدرخواست زن داده بود که بروی سه حیض بود و چهار ماه و ده روز بقول ابو حنیفه و محمد و بقول ابو یوسف رحمه سه حیض بود **فصل در عدت نکاح فاسد**

بدانکه نکاح فاسد آن بود که زن دیگری را بزنی کند یا بنده بی دستوری خواجه شوی خواهد یا نارسیده بی دستوری ولی زنی خواهد یا مرد زنی را نکاح کند بی گواه این نکاحها فاسد بود و حرام باید که از یکدیگر جدا شوند اگر در میان ایشان صحبت نرفته است برزن عدت واجب نیاید اگر صحبت رفته سه حیض عدت واجب آید از روز جدائی تا سه حیض بگذرد شوی دیگر روا نبود و اگر از یکدیگر جدا نشدند تا مرد بمیرد بر زن همان سه حیض واجب آید که گفته شد نه چهار ماه و ده روز از بهر آنکه نکاح درست نیست و اینمرد بتحقیق شوی وی نیست و برین زن دو عدت واجب آید یکی از بهر شوهر نیست و یکی از بهر شوی دوم مسئله ام ولد و فرزند را خواجه مرد وی آزاد شود و عدت بروی واجب آید بعد از مرگ خواجه اگر حیض بین بود سه حیض عدت وی بود و اگر زال است که خواجه مرد بروی سه ماه عدت واجب آید اگر خواجه آزاد کردش در زندگانی همان سه حیض عدت واجب آید و این سه حیض بعد از آزادی باید تا عدت وی بگذرد و اگر [illegible] مسئله زن را نشاید که در عدت سر را شانه کند یا حنا بندد یا [illegible] بنگریم که عدت طلاق رجعی است یا باین اگر عدت طلاق رجعی است باکی نبود و اگر عدت طلاق باین است بنگریم که عدت نکاح صحیح [illegible] خود را بیاراید اگر نکاح فاسد بود و اگر بیاراید شاید از بهر آنکه عدت نکاح فاسد در خانه شوی نشاید [illegible] والله اعلم بالصواب **کتاب العتاق** قال الله تعالی فک رقبة و قال علیه السلام من اعتق نسمة اعتق الله تعالی بکل عضو منه عضوا من النار حتی فرجه بفرجه [illegible] که آزاد کند از بهر رضای خدای تعالی بنده را آزاد کند الله تعالی بعدد هر اندامی از اندامهای غلام از آتش دوزخ تا فرج را بفرج او مسئله مردی غلام خود را گفت ای پسر و یا کنیزک خود را گفت ای دختر آزاد شود یا نی جواب آزاد نشود از بهر آنکه عرف آن بود که کهتر از خود را باین نام خوانند یا گفت ای فرزند هم آزاد نشود و مراد ازین شفقت بود اما اگر غلام خود را میگوید که این پسر من است باتفاق آزاد شود اما اگر غلام سی ساله است و خواجه بیست ساله میگوید که این غلام پسر من است باتفاق نسب ثابت نشود اما بقول ابو حنیفه رح غلام آزاد شود و بقول ابو یوسف و محمد رحمهما الله آزاد نشود از بهر آنکه این سخن لغو است حجت ابو حنیفه رحمه الله آنست که مرد عاقل و بالغ سخن گوید سخن وی لغو نشاید داشتن اگر چه نسب ثابت نشود باری آزاد شود تا مرین کلمه سخن وی لغو نشود مسئله مردی غلامانست گفت یکی از غلامان من آزاد باز گفت یکی از غلامان من آزاد و باز گفت یکی از غلامان من آزاد بعد و انکه غلامان [illegible] همه آزاد شوند اما اگر گفت یکی از شما آزاد و بعد و همچنین گفت یکی بیش آزاد نشود و بیان بر خواجه بود از بهر آنکه [illegible] یکی از غلامان من آزاد یکی آزاد شود آن پیش وی [illegible] غلام وی ماند چون باز گوید بار دیگر [illegible] آزاد شوند اما چون گوید یکی از شما [illegible] آزاد [illegible] تکرار بود [illegible] مسئله مردی کنیزک خود را گفت نخست بچه که بیاری اگر پسر بود تو آزاد و اگر دختر بود تو آزاد و پسر آوردی و دختر [illegible] نیمه آزاد بود و نیمه سعایت کند [illegible] آزاد شود و یک نیمه سعایت کند و دختر [illegible] والله اعلم مسئله مردی کنیزک خود را گفت اگر در شکم تو پسر بود تو آزاد و اگر در شکم دختر بود وی آزاد مردو آورد [illegible] آزاد نشود [illegible] کلمه عموم [illegible] صورت [illegible] گفت اگر در شکم تو پسر بود آزاد و اگر دختر بود وی آزاد مردو آورد هر دو آزاد شوند

مسئله مردی را دو غلام است گفت یکی از شما آزاد و یکی گفت مرخواستی گفت نی آن دیگر آزاد شود و آن دیگر گفت مرخواستی گفت آری هر دو آزاد
شوند از بهر آنکه چون اول نفی کرد و اثبات بود و حق دیگری پس هر دو را نفی کرد آزاد شدند مسئله مردی را غلامانند یکی را آزاد کرد بعد از آن فراموش کرد
که آزاد کدام است هر چند تحری کرد قرار نیابد می باید تا معین شود و در شرح طحاوی آورده است که یکان یکان را بفروشد آخرین مر آزاد است مسئله اگر مردی را
چهار کنیزک است یکی را آزاد کرد و فراموش کرد و نمیداند که کدام آزاد کرده ام با هیچ یاش روا نبود و نمیخواهند که با ایشان دخول کند چکنند در شرح
طحاوی آورده است که هر چهار را نکاح کند آنکه بنده بود دین نکاح زیان ندارد و آنکه آزاد بود زن وی شود مسئله مردی غلام خود را آزاد
نام کرد آزاد نشود اگر گفتش یا احمد یا محمد هم آزاد نشود از بهر آنکه این هم عام است اما اگر آزاد نام کرد بعد از آن گفت یا حر آزاد شود و اگر
گفتش یا آزاد آزاد نشود از بهر آنکه هم بدان نام که یاد کردیم بدان نام باید خواندن چون لفظ دیگر شود آزاد شود این مسئله در تتمه مذکور است و امام
الفضلی گویانی آورده است مسئله اگر مردی غلام خود را آزاد نام کرد به بازگاه گرفتش با هم نشاند خواجه گفت وی آزاد است بدل یکان [illegible]
کردی [illegible] آزاد نام است آزاد نشود مسئله مردی غلام خود را بگوید که سر تو آزاد و یا روی تو آزاد و یا گردن تو آزاد و یا نفس تو آزاد در همه صورتها آزاد
شود و اگر کنیزک را گوید فرج تو آزاد شود و اگر غلام را گوید که ذکر تو آزاد صحیح آنست که آزاد نشود و اگر گوید [illegible] آزاد و آزاد شود مسئله
غلام خود را گوید دست تو آزاد و یا پای تو آزاد و یا زنک تو آزاد و آزاد نشود از بهر آنکه اینها عبارت از جمیع بدن نیست [illegible]
آزاد شود و هر چه عبارت از جمیع بدن نیست آزاد نشود اما اگر گوید جان تو آزاد و آزاد شود که این عبارت از جمیع بدن است یعنی جان که عبارت از جمیع بدن بود
اضافت آزادی بوی درست بود طلاق نیز واقع شود مسئله مردی پدر خود را بخرید یا مادر خود را یا فرزند خود را یا عم یا خاله خود را یا خواهر یا پسر خود را
درین همه صورتها آزاد شوند از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرمود من ملک ذا رحم محرم عتق علیه یعنی هر که بخرد ذو رحم محرم خود را آزاد شود و اگر مادر شیر خود را
خرید یا پدر شیر خود را بخرید یا برادر شیر یا فرزند شیر خود را آزاد نشود از بهر آنکه ایشان محرم هستند ولی ذا رحم نیستند مسئله مردی پسر عمک را بخرید
یا دختر عمک را یا دختر خاله یا دختر خال را یا دختر عمه را آزاد نشود از بهر آنکه ایشان ذو ارحم هستند ولی محرم نی و شرط آزادی هر دو است هم رحم و هم
محرم چون یکی ازین دو نیاید هم آزاد نشود اما اگر عمه را بخرد آزاد شود مسئله اگر مردی زن پسر خود را بخرید یا زن پدر خود را آزاد نشود از بهر آنکه محرم هستند ولی ذو
رحم نی فایده چارم کتاب سیزده عضوی است که هر جایی اضافت میکند آزاد [illegible] آزاد میشود تو آزاد نفس تو آزاد جسد تو آزاد بدن تو آزاد سر
تو آزاد گردن تو آزاد عنق تو آزاد روی تو آزاد فرج تو آزاد ذکر تو آزاد روح تو آزاد خبر تو آزاد جان تو آزاد در همه صورتها آزاد شود و الله اعلم
مسئله پانزده عضو است که آزاد نمیشوند دست تو آزاد پای تو آزاد زنک تو آزاد بوی تو آزاد ساق تو آزاد ران تو آزاد
بازوی تو آزاد موی تو آزاد بینی تو آزاد پشت تو آزاد شکم تو آزاد زبان تو آزاد گوش تو آزاد گرده تو آزاد دهان تو آزاد پشت تو
آزاد این پانزده عضو را گوید آزاد نشود یا گوید چشم تو آزاد و زنخ تو آزاد در همه صورتها هیچ آزاد نشود مسئله مردی مر
غلام خود را گوید آزاد برنشین چنین خر آزاد شود یا نی بعضی گفته اند که آزاد نشود و بعضی گفته آزاد شود درست تر آنست که آزاد
نشود و الله اعلم معنی آن بود که سبکتر نشین لا جرم آزاد نشود مسئله غلام تکیه کرده است بر جای خواجه گفتش آزاد باش
آزاد نشود و مراد ازین بیان باشد که یعنی راست نشین و تکیه مکن لا جرم آزاد نشود فی الخلاصه عبد [illegible] کتبه علی حاشیته [illegible]

واجب نیاید اما اگر گوید که از خدای عز و جل بیزارم اگر فلان کار کرده یا گوید که از قرآن بیزارم یا گوید از پیغامبران در همه صورتها کفر
بود و هر چه بیزاری از وی کفر بود سوگند خوردن بوی یمین بود مسئله اگر کسی گوید که از چهار کتاب خدا بیزارم این یکی سوگند بود
اما اگر گوید از توریت بیزارم و از انجیل بیزارم و از زبور بیزارم و از فرقان بیزارم که فلان کار نکرده‌ام یا نکنم اگر کرده باشد یا بکند چهار
کفارت واجب آید مسئله اگر مردی گوید بیزارم از خدا و نه نام خدا بیزارم که فلان کار نکرده‌ام یا نکنم یک کفارت بیش واجب نیاید مسئله
اگر مردی گوید بخدای که نمکی نخورم باز گفت بخدای نماز نکنم باز گفت بخدای که زنا نکنم و هر سه کفارت واجب آید از بهر آنکه هر بار حرمت
نام خدای تعالی عز و جل را شکست هر یکی را علاحده کفارت واجب آید از آنکه سه بار حرمت نام خدا تعالی شکست فصل در اطعمه و در
اشربه مردی سوگند خورد که من حرام نخورم نان کسی غصب کرد و خورد سوگند فرود نیاید بجواب کتاب اما بجواب عرف سوگند فرود آید
اما صدر شهید در فتاوی خود آورده است که حرام نخورم بکار ملل آنست و کال آن بود که حرامی وی بنص ثابت شده بود دلیل بر آنکه
اگر نان کسی را غصب کند و از احلال دارد کافر نشود و چون نان حلال است ولی فعل وی حرام است دلیل بر آنکه اگر خداوند نان بحل کند حلال بود
پس لاجرم حرام بود مسئله اگر مردی سوگند خورد که من نان نخورم کلیچه خورد سوگند فرود آید که تحقیق است که نان است و اگر کاک خورد نیز فرود
آید همان معنی که گفته شد مسئله اگر مردی سوگند خورد که نان نخورم و قطاره خورد سوگند فرود آید یا نی بعضی گفته‌اند فرود آید و بعضی گفته‌اند
نی باز بعضی گفته‌اند که بنگریم که شهری است یا روستایی اگر روستایی بود فرود آید و اگر شهری بود نی مسئله اگر مردی سوگند خورد که من
نان نخورم و نان برنج خورد سوگند فرود آید یا نی بنگریم این سوگند در شهری که کشت خورده است یا در شهر بخارا اگر در شهری کشت خورده است و نان برنج
نخورند فرود آید و اگر در شهر بخارا خورده است که نان برنج نمی‌خورند فرود نیاید مسئله اگر کسی سوگند خورد که نان نخورم نان قطایف خورد
اگر در عراق بود سوگند فرود آید و اگر در جای دیگر بود فرود نیاید که عرف و عادت عراقیان است مسئله اگر کسی سوگند خورد که من نان
نخورم سنبوسه خورد بقول خواجه ابوبکر فضل بخاری سوگند فرود آید و اگر سوگند خورد که من نان نخورم ترید خورد سوگند فرود آید و اگر
تتماج یعنی آش خورد و یا نصیده یعنی کاچی خورد سوگند فرود نیاید مسئله اگر سوگند خورد که من گوشت نخورم هر کدام گوشت که خورد سوگند فرود آید
اگر هم گوشت آدم و گوشت خر که خورد و اگر گفت گوشت نخورم ماهی خورد سوگند فرود نیاید از بهر آنکه کسی ماهی را گوشت نخوانند مسئله اگر سوگند
خورد که من سر نخورم سرهای خرد و اگر این سوگند در خوارزم خورد و یا در بغداد سوگند فرود آید از بهر آنکه عرف ایشان یکیست مسئله مردی
سوگند خورد که سر نخورم سر مرغ خورد باتفاق سوگند فرود نیاید مسئله مردی سوگند خورد من از این حوض آب نخورم یا از این جوی آب نخورم
بکوزه خورد بر قول ابوحنیفه رحمه الله سوگند فرود نیاید از بهر آنکه وی از حوض و جوی نخورده است تا دهان نه نهد سوگند فرود نیاید و
بقول ابویوسف و محمد رحم سوگند فرود آید مسئله مردی سوگند خورد که این آب کوزه را اگر نخورم حلال بر من حرام خواست تا بخورد
آب ها بریخت بقول ابوحنیفه و محمد رحمهما چون آب نماند سوگند هم نماند بقول ابویوسف سوگند فرود آید که خوردن نیافتم مسئله مردی
سوگند خورد که تا من از این درخت میوه نخورم آن کار نکنم این درخت در زاد و سال می‌باید تا بر آید چه کند تا سوگند فرود نیاید گفتا باید که آن
درخت را افکند درخت نماند سوگند نیز نماند بقول ابوحنیفه و محمد و بقول ابویوسف سوگند فرود آید همان صورت

که گفته شد مسئله مردی سوگند خورد که من آب این جوی نخورم از هر کجا که خواهد خوردن سوگند فرو د آید از بهر آنکه از آن جوی است
مسئله مردی سوگند خورد که من از این چاه آب نخورم بچاه فرو د آمد و دهان بر نهاد و آب خورد سوگند فرو د نیاید از بهر آنکه عرف
نیست که کسی بچاه فرو د آید و دهان بنهد و آب خورد اما برو جهی که بر کشند وی بخورد سوگند فرو د آید و ابو حنیفه فرق میان
حوض و چاه آنست که عرف است در حوض که دهان بنهند و آب خورند و عرف نیست در چاه که دهان بر نهند و بخورند نظیر این مسئله
آنست که اگر سوگند خورد که من آرد نخورم اما نان عین آرد بخورد سوگند نیاید از بهر آنکه عرف نیست که کسی آرد خام خورد و هر چه حقیقت
او عاجز باشیم به بی زبیریم و مجاز سخن آن بود که هر چه از آرد سازند بخورد سوگند فرو د آید مسئله اگر سوگند خورد که من از خام نخورم
پست خورد سوگند فرو د آید از بهر آنکه پست خوردن عرف است مسئله مردی سوگند خورد که گندم نخورم گندم بریان خورد
سوگند فرو د آید و اگر گوید که گندم نخورم گندم خام خورد بقول ابو حنیفه رح سوگند فرو د آید و بقول ابو یوسف و محمد رح سوگند فرو د نیاید و
اگر سوگند خورد که من گندم نخورم گندم را آرد کرد و بخت و خورد سوگند فرو د نیاید از بهر آنکه وی را گندم خوردن نگویند نان خوردن
گویند مسئله اگر سوگند خورد که من جو نخورم جو بریان خورد سوگند فرو د نیاید که عرف نیست مسئله اگر مردی سوگند خورد
که من گوشت گوشت گوسفند نخورم گوشت بز خورد یا گوشت میش یا بچه خورد سوگند فرو د آید اما اگر سوگند خورد که من گوشت بز نخورم
گوشت بچه خورد یا میش یا گوسفند سوگند فرو د نیاید از بهر آنکه فرق است میان خاص و عام بر گفتن اسم خاص است همان چیز را قرار
گیرد و چیزی دیگر را نی اما اگر گوسفند اسم عام است همه را قرار گیرد نظیر این مسئله چنان بود که مردی سوگند خورد که سیکی نخورم خمر خورد یا مسکره
خورد سوگند فرو د آید از بهر آنکه سیکی اسم عام است همه را فراز گیرد اما اگر گوید خمر نخورم اسم خاص است همه را او را فراز گیرد و عام را نی
مسئله مردی سوگند خورد که من زعفران نخورم کباب خورد با زعفران یا زعفران بدیگ اندر کردند یا به کاک کردند وی خورد
سوگند فرو د آید از بهر آنکه زعفران تنها نبود و وی را تنها نتواند خورد پس لاجرم یا هر چه خورد سوگند فرو د آید فصل در میوه مسئله مردی
سوگند خورد که من میوه نخورم انگور خورد یا خرما خورد یا انار خورد بقول ابو حنیفه رح و این سه صورت سوگند فرو د نیاید از بهر آنکه میوه
که اینها میوه نیست قوله تعالی فانبتنا فیها حبا الآیة و فاکهة را جدا یاد کرد و عنب را جدا پس معلوم شد انگور میوه نیست و در آیت دیگر انار و خرما را
میفرماید فیهما فاکهة ونخل ورمان چون فاکهة را جدا یاد کرد و خرما و انار را جدا یاد کرد پس معلوم شد که اینها میوه نیستند و بقول ابو یوسف
و محمد رح سوگند فرو د آید که این واو عطف است پس لاجرم میوه بود سوگند فرو د آید مسئله مردی سوگند خورد که میوه
نخورم ریلیج خورد یا توت خورد سوگند فرو د آید و اگر سوگند خورد که میوه نخورم خیار خورد یا درنگ خورد
سوگند فرو د نیاید مسئله مردی سوگند خورد که میوه نخورم خربزه نخورم تربوز خورد سوگند فرو د
آید نیاید و هر چه در تابستان بود بر میوه تابستان افتد و هر چه زمستانی بود بر میوه زمستان افتد مسئله
مردی در زمستان سوگند خورد که من میوه نخورم خربزه کشته خورد سوگند فرو د آید و اگر همین خربزه
کشته را در تابستان خورد سوگند فرو د نیاید مسئله اگر سوگند خورد که زردآلو نخورم زردآلو خورد که سبز زرد

گرو هست بقول ابو حنیفه سوگند فرو د آید از بهر آنکه همان پاره زر که شده بود در روی او خورد یا نه لاجرم سوگند بقول صاحبین
اگر شیر پخته بود سوگند فرو د آید اگر کمتر بود نی مردی سوگند خورد که این گرده نخورم از این گرده پاره بدرشد و باقی بخورد سوگند
فرو د نیاید از بهر آنکه سوگند بر کل افتد نه بعضی پس بدرشد و کل نماند سوگند فرو د نیاید اما اگر همین گفت که من از این گرده نخورم [illegible]
خورد سوگند فرو د آید از بهر آنکه از این گرده گوید بر بعضی افتد مسئله اگر مردی سوگند خورد که انگور نخورم غوره خورد سوگند فرو د آید
بقول امام بکر فضل بخاری از بهر آنکه عرف هست که خر از خرزه میگیرد و میگوید و اینچنین انگور هست اما نگوید که چندین انگور خورده است
چون انگور همه را فراز میگیرد لاجرم سوگند فرو د آید اما بقول علما و امام فرو د نیاید مسئله اگر مردی سوگند خورد که من انگور نخورم
انگور را افشرد و آبها فرو برد و باقیها را انداخت سوگند فرو د نیاید از بهر آنکه تا انگور خوردن نگویند مسئله اگر مردی سوگند
خورد که من شکر نخورم شکر بر آن اندر ریساد و برفشد سوگند فرو د آید از بهر آنکه عرف در شکر خوردن همچنان هست مسئله اگر مرد
سوگند خورد من شیرینی نخورم هر چه شیرینی بود بخورد سوگند فرو د آید اگر گوید که من شیرینی نخورم اگر حلوا خورد یا عسل سوگند فرو
نیاید از بهر آنکه همان شیرینی را فراز گیرد چیزی دیگر مسئله اگر سوگند خورد که من شیرینی نخورم عصیده خورد سوگند فرو د آید اما
گفت بنگریم که عصیده سیاه خورد یا سپید اگر عصیده سیاه خورد سوگند فرو د نیاید و اگر سپید خورد سوگند فرو د آید مسئله اگر مردی
سوگند خورد که من شیر نخورم کره یا شیر خورد یا کره با شیر بقول ابو حنیفه سوگند فرو د نیاید از بهر آنکه چون [illegible] به چیزی دیگر آمیخته شد
و دیگر نام آن گرفت و بقول صاحبین اگر شیر غالب بود سوگند فرو د آید از بهر آنکه بیشتر را حکم کل هست والله اعلم مسئله اگر مردی
سوگند خورد که من شیر نخورم بیاشامید سوگند فرو د نیاید و اگر گفت نیاشامم نان تر کرده بخورد سوگند فرو د نیاید جواب کتاب
هنیست اما فقیه ابو اللیث آورده است که اینجایی بود که سوگند به تازی خورده بود یا مرد تازی زبان بود اما در عجم سوگند فرو د آید
بیاشامم گوید خواه بخورم و فتوی بر این است مسئله مردی سوگند خورد که من گوشت نخورم گوشت سر خورد سوگند فرو د آید اما اگر سوگند
خورد که من گوشت نخرم سر بریان بخرید سوگند فرو د نیاید از بهر آنکه در میان اعتبار بر فروشنده را بود و فروشنده سر بریان را
قصاب نگوید [illegible] اما اگر در خوردن سوگند خورده است که من گوشت نخورم و سر بحقیقت گوشت است سوگند فرو د آید
بحقیقت در خوردن مسئله مردی سوگند که من روغن نخورم روغن [illegible] بخورد سوگند فرو د آید اگر سوگند خورد که من روغن نخرم روغن
[illegible] بخرید سوگند فرو د نیاید بدان معنی که یاد کردم والله اعلم مسئله اگر مردی سوگند خورد که نی نخرم بوریا خرید سوگند فرو د نیاید اگر گوید
که من نی نشاسته در هم بوریا ساده بید سوگند فرو د آید از بهر آنکه بحقیقت این همه نی است مسئله مردی سوگند خورد که من آهن نخرم سوزن یا
فرسیا جوال دوز یا کارد و مانند این سوگند فرو د نیاید از بهر آنکه فروشنده اینها را آهن نگویند اما اگر سوگند خورد که آهن نستانم در هم
کدام از اینها بستاند سوگند فرو د آید از بهر آنکه بحقیقت این همه آهن است مسئله اگر مردی سوگند خورد که من با این خانه اندر نیایم
این خانه را باز کردند و باز همان چوب و خشت و گل برآوردند سوگند فرو د نیاید از بهر آنکه چون باز کردند آن خانه نماند [illegible]
[illegible] باز بر آوردند [illegible] باز نیاید مسئله اگر سوگند خورد که من با این سرای اندر نیایم این سرای را باز کردند و هم اندر آمد سوگند

فرود آید از بهر آنکه سرای باز کرده تمام سرای از وی برنخیزد و اما خانه اسلم بشود نشست یعنی جای نشست در روی تواند نشستن
چون را باز کردند خانه نماند همین هم نماند بخلاف سرای اما اگر سوگند خورد که در سرای نیایم بسرای اندر آمد که باز کرده اند سوگند
فرود نیاید از بهر آنکه سرای منکرست چون منکر بود مر کامل را وا گیرد و کامل آن بود که با دیوارها بود مسئله مردی سوگند خورد که
من این پیراهن نپوشم پیراهن را باز کردند و باز آن گویند و پوشید سوگند فرود نیاید از بهر آنکه پیراهن نماند اگر با زار آن پیراهن کرده بود
سوگند فرود نیاید از بهر آنکه همان معنی که گفته شد مسئله اگر مردی سوگند خورد که من این پیراهن نپوشم در زمانی باز کردند و باز دوختند
سوگند فرود آید از بهر آنکه پیراهن را چون باز کردند اسم پیراهن بر وی افتاد اگرچه نه دوخته اند این را پیراهن باز کرده خوانند
لاجرم سوگند فرود آید مسئله اگر سوگند خورد که من این پیراهن نپوشم و پیراهن را جبه کردند پوشید سوگند فرود نیاید از بهر آنکه
دیبا جبه خوانند پیراهن نی مسئله مردی سوگند خورد که من ازین کراسه قرآن نخوانم این کراسه را باز کردند و جلد کردند سوگند
فرود آید از بهر آنکه کراسه را باز کردند نام کراسگی بیرون نرود مسئله مردی سوگند خورد که من درین کشتی ننشینم کشتی را باز کردند و
پیش کشتی نماند همین نماند اگر سوگند خورد که در کشتی ننشینم را باز کردند و باز نیکو کردند و در وی نشست سوگند فرود آید از بهر آنکه
در کشتی یافتیم در نقضوت اول اشارت کرد چون کشتی نماند سوگند نیز نماند تا فرق بود میان این و میان آن مسئله مردی سوگند خورد که
من با این خرگاه اندر نیایم این خرگاه را ازین جا بجای دیگر بردند و جای دیگر زدند با سوگند که با این خیمه در نیایم این را بجای دیگر زدند
آمد در هر صورت سوگند فرود آید اما اگر این خرگاه را از یکدیگر جدا کردند باز از سر دوختند در آمد سوگند فرود نیاید از بهر آنکه ترکیب
جدا کردند وی پیش خرگاه نماند سوگند نیز نماند مسئله اگر مردی سوگند خورد که من پشت باین ستون بر ننهم این ستون را از جای
بر داشتند و عمارت کردند باز همین ستون را برهمان جای نهادند وی پشت نهاد سوگند فرود آید اما اگر سوگند خورد که من پشت
باین پیل پایه بر ننهم این پیل پایه را باز کردند و باز همین خشتهای برآوردند سوگند فرود نیاید فرق هست میان ستون و پیل پایه
ستون بیرون نرود ولی پیل پایه چون [illegible] بود پیل پایه نخوانند چون باز کنند پیش پیل پایه نماند مسئله مردی سوگند خورد که
برین تخت ننشینم سر زیر این تخت تهالی انداختند وی بر آنجای نشست سوگند فرود آید از بهر آنکه تهالی [illegible] تخت نشستن است
اگر سر بر تخت تخت دیگر نهادند بران تخت نشست سوگند فرود نیاید از بهر آنکه تخت با تخت جنس بود چون جنس دیگری آمد
جنس اول اینجا باز نماند نظر وی نیست که مردی سوگند خورد که من برین بستر نخسپم بر آن بستر بستری دیگر کشیدند بر وی خفت سوگند
فرود آید اما اگر بستر دیگر بر زیر این بستر افکندند بروی خفت سوگند فرود نیاید بدانچه که گفتیم مسئله مردی سوگند خورد که من
برین زمین ننشینم بوریا افکندند بران بوریا نشست سوگند فرود نیاید از بهر آنکه عرف کسی که بر بوریا نشسته باشد نگویند که بر زمین نشسته
گویند که بر بوریا نشسته است دیگر اگر کسی خواهد بر زمین نشیند و بر او گویند بر زمین منشین بر بوریا نشین مسئله
مردی سوگند خورد که من بر این بام ننشینم بر بام بوریا افکندند وی بجا نشست سوگند فرود آید از بهر آنکه جای
اینجا عرف بر عرف نیست و عرف کسی که بر بوریا نشسته است گویند بر بام نشسته است فرق هست میان آنکه بر بام [illegible]

ومیان آنکه بر زمین نشینند بزیر بوریا مسئله اگر مردی با زن خود جنگ کرد و گفتش که تو دوک می‌ریسی زن گفت نمی‌ریسم مرد خشمناک شد گفت اگر بعد
ازین دست بر دوک نهی تو طلاق زن آمد و دست بر دوک نهاد ولی نریسید سوگند فرو نیاید از بهر آنکه مراد از دست بر دوک نهادن ریسیدن است
چون ریسیدن نیافتیم سوگند فرو نیاید نظیر این مسئله آنست که مردی سوگند خورد که پای درین خانه ننهم بدر خانه نشست و پای اندرین خانه نهاد سوگند
فرو نیاید از بهر آنکه گفتش که پای درین خانه ننهم مراد ازین حقیقت اندر آمدن خواهد حقیقت اندر آمدن نیافتیم لاجرم سوگند فرو نیاید مسئله
مردی سوگند خورد که این جامه نپوشم و وی خود پوشیده است باید که بر فور از خود بیرون کند و اگر یک ساعت همچنان باشد طلاق شود از بهر آنکه
دوام احکام انشا است گوئی که اکنون پوشیده هستی و همچنین اگر مردی سوگند خورد که برین ستور ننشینم و وی خود نشسته است باید که بر فور فرود آید
اگر یک ساعت همچنان باشد سوگند فرود آید بهمان معنی که یاد کردیم مسئله مردی سوگند خورد که من بر ستور ننشینم بر گاو نشست یا بر شتر سوگند فرو
نیاید زیرا که سوگند خورنده … کسی است اگر ترکان بود یا بغرا انچی یا بجی سوگند فرود آید در گاو و شتر و اگر عرب بود یا شتربانان بود نیز سوگند
فرود آید و اگر جز ایشان بود بنشستن گاو و شتر سوگند نبود لاجرم سوگند فرو نیاید مسئله مردی سوگند خورد که من ازین رشته تو نپوشم باید که
پوشیده بود بیرون کند و اگر بیرون نکند سوگند فرود آید مسئله مردی سوگند خورد که من رشته تو نپوشم چادر شب رشته زن را پوشید سوگند فرود آید از بهر آنکه
اگر مردی بخفت زن آید چادر فراز کرد و پوشانید در وقتی که مرد در خواب بود و بیدار شد باید که فی الحال از خود بیندازد تا سوگند فرو نیاید و اگر یک
ساعت همچنین باشد سوگند فرود آید مسئله اگر مردی سوگند خورد که رشته تو نپوشم از رشته زن ریسمان بافتند و درز دوختند سوگند فرو نیاید از بهر آنکه
آنرا پوشیدن نخوانند دوختن گویند و اگر رشته زن را ازار بند کرد سوگند فرود آید اگر ریسمان کم دیبه … از رشته زن اگر بمقدار یک بدست بود سوگند
فرود آید اگر کم ازین بود نی مسئله اگر مردی سوگند خورد که من رشته تو نپوشم زن ریسمان رشت و بافنده داد یا فروخت تا بافند و کرباس … ازان ریسمان
مرد بخرید بپوشید سوگند فرود آید از بهر آنکه از رشته آن زن بیرون نرفته است و اگر سوگند خورد که من از ریسمان تو نپوشم زن ریسمان رشت و بفروخت یا بخشید
یا فروخت تا شوی ازان کرباس بافت و پوشید سوگند فرو نیاید از بهر آنکه ریسمان زن نماند مسئله مردی سوگند خورد که من رشته تو نپوشم یک کرباس را
بخود در پیچید سوگند فرو نیاید از بهر آنکه این را پوشیدن نخوانند و اگر پیچید یا بر سر بست سوگند فرو نیاید که مراد ازو بر قول بعضی از علما فرود آید
از بهر آنکه عرف است که بعضی از فقها کلاه را بر سر می پیچند مسئله مردی سوگند خورد که من آتش پخته زن نخورم زن آب بدیگ اندر کرد
گوشت و حبوبا انداخت و بر آتش دان نهاد وی سیوبان و هیزم بزیر دیگ نهاد و کسی دیگر آمد آتش در گردانید و آتش بخت و آتش زد از ان
آتش بخورد سوگند فرو نیاید از بهر آنکه آنرا پخته زن نخوانند و دیگر پخته وقتی بود که آتش کنند چون بحقیقت آتش کسی دیگر کرده است پخته
از وی نیافتیم لاجرم سوگند فرو نیاید مسئله مردی سوگند خورد که من درین خانه اندر نیایم بر خر نشست و خر وی را دران خانه در آورد سوگند
فرود آید از بهر آنکه آمدن خر مضاف بوی شود اما اگر کسی دیگر گرفتش و اندر آورد سوگند فرو نیاید از بهر آنکه فعل بغیر فعل وی شود اما این باقی
بود تا اگر بار دیگر خود در آید سوگند فرود آید مسئله مردی سوگند خورد که اگر من امروز درین خانه باشم زن از من طلاق بر قول ابوحنیفه زن
فرزندان و جمله رخت را ازین خانه بیرون باید بردن و اگر هم یک جاروب ماند در خانه طلاق فرود آید بر قول ابو یوسف اگر بیشتر رخت ازین خانه بیرون
برد سوگند فرو نیاید و بر قول محمد ره وی میبرد و هرچه رخت‌ها که کدخدائی بدان قیام گیرد ببرد سوگند فرو نیاید و اگر کمتر ازین بود سوگند فرود آید

مسئله مردی سوگند خورد که اگر تو در خانهٔ مادر روی از خانهٔ من سه طلاق زن بکر با پدر رفت یا بسر وی یا بتعزیت وا زوی بخانهٔ مادر رفت سوگند فرو د نیاید از بهر آنکه از خانهٔ شوی بخانهٔ مادر نرفته است مسئله مردی مر زن خود را گفت اگر تو بخانهٔ مادر روی سه طلاق است زن بدر آمد و نزدیک خانهٔ مادر آمد یادش آمد که شوی سوگند خورده است باز گشت سوگند فرو د آید یا نی نگریم که مراد مرد رسیدن بخانهٔ مادر یا رفتن اگر رسیدن بود سوگند فرو د نیاید و اگر مراد رفتن بود سوگند فرو د آید مسئله مردی سوگند خورد که اگر تو بخانهٔ مادر اندر آئی سه طلاق این زن رفت تا بدر خانهٔ مادر را آواز داد و با وی سخن گفت ولی در نیامد سوگند فرو د نیاید از بهر آنکه سوگند بدر آمدن خورده است چون در آمدن نیافتیم سوگند فرو د نیاید مسئله مردی سوگند خورد که من با این خانه در نیایم بیام این خانه بر آمد سوگند فرو د نیاید بجواب عرف اما بجواب کتاب سوگند فرو د آید فقیه ابو اللیث آورده است که این جای بود که سوگند بتازی خورده است اما اگر بعجمی بود سوگند فرو د نیاید که بام را بام خوانند و خانه را خانه مردی سوگند خورد که من در این دیه نباشم و در باغات می باشد سوگند فرو د نیاید و بعضی گفته اند که اگر ایشان دیه خرد بود سوگند فرو د آید اما اگر سوگند خورده بود که شهر نباشم هر چه از دروازهٔ شهر بیرون رفته باشد سوگند فرو د نیاید اما اگر سوگند خورد که من در این ولایت بخارا یا سمرقند نباشم باید که از ربض کشیر بیرون رود و بعضی گفته اند که از این روی از کرمینه نگذرد و از آن فرق نگذرد سوگند فرو د آید مسئله مردی سوگند خورد که من با این کودک سخنها نگویم این مرد بچه کلان شد سخن گفت سوگند فرو د آید که مراد وی صفت خردی بوده است نه بهمان شخص علیحده است مسئله اگر سوگند خورد که این غوره نخورم انگور خورد سوگند فرو د نیاید از بهر آنکه این غوره نماند چیزی دیگر شد سوگند از بهر آن بود که آن غوره خوردن وی را مضر بودی لاجرم سوگند فرو د نیاید مسئله مردی سوگند خورد که من این بره نخورم این بره گوسپند شود بخورد سوگند فرو د آید از بهر آنکه از گوشت خام تا گوشت پخته تفاوت بیشتر نبود لاجرم سوگند فرو د آید مسئله مردی سوگند خورد که پس زید نماز نکنم یعنی اقتدا نکنم کرد این مرد با عمر اقتدا کرد و عمر را حدث رسید زید را خلیفه کرد و این سوگند خورنده باقی نماز را پس زید تمام کرد سوگند فرو د آید از بهر آنکه نماز کردن پس زید یافتیم مسئله اگر مردی سوگند خورد که من بزید اقتدا نکنم عمر امامت کرد وی بعمر اقتدا کرد و عمر را حدث رسید زید را خلیفه کرد وی باقی نماز با زید تمام کرد سوگند فرو د نیاید از بهر آنکه اقتدا بزید نکرده است مسئله مردی سوگند خورد که امامی نکنم تنها نماز شروع کرد و جماعتی آمدند و بوی اقتدا کردند صدر شهید گفته است که سوگند فرو د آید چون در محراب ایستاد اما اگر کسی را گواه بود که من کسی را امامت نکنم جماعتی آمدند و بوی اقتدا کردند سوگند فرو د آید و بعضی گفته اند که بنگریم این نماز را اگر بنیت جماعت تمام کند یا نی بنگریم اگر بنیت جماعت تمام کند سوگند فرو د آید و اگر نی نی مسئله مردی سوگند خورد که من امامت نکنم امامت کسی دیگر کرد و امام را حدث رسید وی را خلیفه کرد وی باقی نماز تمام کرد سوگند فرو د آید از بهر آنکه امامت کردن یافتیم مسئله مردی سوگند خورد که من با فلان سخن نگویم جماعتی نشسته بودند وی در آمد و سلام کرد و آن مرد در میان آنها بود سوگند فرو د آید از بهر آنکه سلام گفتن سخن گفتن است و اگر آن مرد در نماز بود در دست راست وی یا در دست چپ وی سلام نماز داد سوگند فرو د آید یا نی بر قول بعضی آنست که اگر آن مرد که وی بسوگند خورده است بر دست راست وی بود سوگند فرو د نیاید

واگر بر دست چپ بودی بود سوگند فرود آید از بهر آنکه در میان گفته است مسلمان از دین گفته است بود و از نماز و از زنار بیرون آید و از جز آن لیکن
دست دیگر در میانه سخن گفتن شود حانث شود اما جواب ز دست آنست که بهر کدام دست سلام دهد هم سوگند فرود نیاید مسئله مردی
سوگند خورد که من با زید سخن نگویم حاجتمند شد سخن گفتن بایست روی به دیوار کند و گوید ای دیوار چنین کن و چنین مکن سوگند
فرود نیاید از بهر آنکه یکی از اصحابان را همین واقعه افتاد روی سوی دیوار کرد و سخن گفت لاجرم ما را معلوم شد که اگر چنان روا
نبودی وی نکردی مسئله مردی سوگند خورد که من با زید سخن نگویم بر کاغذ نوشت و بنزدیک زید فرستاد و زید خواند و معلوم کرد
سوگند فرود نیاید از بهر آنکه این را سخن گفتن نگویند نامه خواندن گویند مسئله مردی سوگند خورد که من نامه فلانکس نخوانم نامه بروی رسید
وی نامه را نظر کرد از سر تا پای ولی بلند نخواند سوگند فرود آید از بهر آنکه مراد از نامه خواندن معلوم کردن بود چون معلوم شد مراد حاصل
شد لاجرم سوگند فرود آید مسئله مردی سوگند خورد که من با این قلم خط ننویسم قلم شکست باز تراشید سوگند فرود آید یا نی بگوییم که اگر چنان
شکسته است که نام قلم باقی است سوگند فرود آید و اگر چنان شکسته است که نام قلمی نمانده است سوگند فرود نیاید از بهر آنکه پیش وی قلم
نخوانند چون قلم نماند یمین نیز نماند مسئله مردی سوگند خورد که من با پسران فلانکس سخن نگویم وی را ده پسر است با نه سخن گوید سوگند
فرود نیاید تا با هر ده سخن نگوید اما اگر سوگند خورد که من با بندگان فلانکس سخن نگویم وی را ده غلام است با سه سخن گفت سوگند فرود آید
فرق میان پسران و غلامان آنست که پسر تعریف را بود که هر کدام پسر را که ببینند گویند که پسر فلانکس است آن معرفت بحاصل آید پس لاجرم تا با هر ده
سخن نگوید سوگند فرود نیاید اما بنده ملک وی است و وی را جمله اموال شمرند و اقل جمع سه است سخن گفتن وی را با سه یافتیم لاجرم سوگند فرود آید
تا فرق بود میان این و میان آن مسئله مردی سوگند خورد که من نبیذ خمر نخورم سوگند فراموش کرد و بخورد سوگند فرود آید از بهر آنکه
خوردن یافتیم خواه بفراموشی خورد خواه بعمد او اگر غلط کرد و بغلطی بخورد جواب همین است مسئله شش کس در خانه نشسته بودند یکی از ایشان
سوگند خورد که من نان نخورم دیگری سوگند خورد که من گوشت نخورم سوگند خورد که من پیاز نخورم دیگری سوگند خورد که گشنیز نخورم دیگری
سوگند خورد که من روغن نخورم دیگری سوگند خورد که من نمک نخورم همه ریچم کردند و سنبوسه کردند و پختند و خوردند کدام را سوگند فرود
آید و کدام را نی جواب آنکه سوگند خورده است که نان نخورم سوگند فرود آید شرح اما تفصیل این گفته بگوییم گوشت در سنبوسه پدید است یا نی
اگر گوشت پدید بود سوگند فرود آید پس پیاز را جواب همین قیاس بود گشنیز را سوگند فرود آید پس از بهر آنکه گشنیز را کسی نخورم اما نمک
فرود نیاید شرح روغن را فرود آید یا نی بگوییم این ساعت که در دهان می نهد میچکد یا نی اگر میچکد سوگند فرود آید و اگر نی نی مسئله مردی
با زن جنگ کرد و زن گفت مرا جامه بخر مرد سوگند خورد که من ترا یک پشیزی هیچ نخرم بیک دینار بخرید سوگند فرود آید یا نی بر قول امام
حسام الدین سوگند فرود آید از بهر آنکه گوید یک پشیزی نخرم مشکلی بود یعنی نه اندک و نه بسیار چون بخرید سوگند فرود آید باز خواجه
امام اجل سرخسی می گوید سوگند فرود نیاید که در ایمان لفظ را اعتبار است و لفظ وی یک پشیزی گفته است چون یک دینار کالا خرید سوگند
فرود نیاید مسئله مردی سوگند خورد که یک مویز کسی نخورم دعوت ساختند در میلی دانه مویز در دیگ کردند و مختلط شد
بر قول خواجه حسام الدین رحمه الله سوگند فرود آید و بر قول خواجه امام اجل سرخسی رحمه الله فرود نیاید بیان همچنین گفتیم والله اعلم بالصواب

مسئله مردی با زن جنگ کرد و زن گفت عید می آید کو چیز اسباب آن مرد سوگند خورد که اگر من کوچه را این عید جامه بکنم ترا طلاق عید آمد
وی پیش از این سوگند جامه خریده بود و بجای نهاده بنام آن کوچه آورده جامه بکردند سوگند فرود بیاید یا نه بنگر که این کوچه رسیده بوده است و یا نا
رسیده است اگر نارسیده بود سوگند فرود نیاید و اگر رسیده بود فرود آید از بهر آنکه جامه ندرد که پدر بنام کوچه جامه خرید آن جامه ملک کوچه شد چون
سوگند بعد از وی واقع شده است لاجرم سوگند فرود نیاید و اگر رسیده بود پدر را سوگند فرود آید از بهر آنکه رسیده را ملک نشود تا وی در دست
رسیده ننهد ملک وی نیست درین صورت اگر چه پدر جامه میکند از ملک خود میکند لاجرم سوگند فرود آید مسئله مردی سوگند خورد که اگر من
در یک شب هیچ نروم زن از وی بطلاق این سوگند درست بود اما اگر نرود سوگند فرود آید و اگر مرد سوگند خورد که اگر من بر آسمان بر
نروم و یا این سنگ را زر نکنم زن از وی طلاق این سوگند درین صورتها بسته شد از بهر آنکه تصور میدارد که خدای عز و جل برا آسمان بسر و یا آن
سنگ را زر گرداند دلیل بر ینکه خدای عز و جل عیسی پیغامبر علیه السلام را بر آسمان بر آورد و پیغامبر علیه السلام را محمد سوال [illegible]
آسمان بکند بینید [illegible] اولیا بر [illegible] سنگ در دست ایشان زر شد مسئله اگر مردی سوگند خورد که اگر مرده سخن نگوید زن از وی بطلاق این [illegible]
اصلی درست نبود از بهر آنکه محال است که مرده سخن گوید اگر کسی اشکال کند که خدای عز و جل قادر است که مرده را بسخن آرد [illegible]
درست نباید جواب گفت اگر مرده را زنده گرداند و بسخن آرد پس زنده سخن گفته بود و مرده را سوگند وی بر مرده است بر زنده لاجرم سوگند
درست نبود مسئله بدانکه مردمان میگویند که سوگند نه بدروغ می باید خوردن و نه براست این سخن باطل است از بهر آنکه خدای عز و جل فرمود
لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم اگر سوگند نشایستی خوردن خدای عز و جل یاد نکردی پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود البینة علی المدعی و الیمین
علی من انکر یعنی گواه بر آنکس است که دعوی کننده است و سوگند بر آنکس است که او منکر است اگر سوگند نشایستی خوردن پیغامبر صلی الله علیه وسلم
نفرمودی و این شریعت است و آورده اند از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه که یکی بر وی بمالی دعوی کرد و بر او دادنی نبود و گفتند سوگند خور امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
سوگند نخورد و آن مال را بداد وی را گفتند یا امیر المومنین این مال را چرا دادی سوگند نخوردی چونکه دادنی نبود گفت از بهر آنکه ترسیدم که بر اقتضای
در رسد ایشان گویند سوگند بدروغ خورد و در دل ایشان درد [illegible] از بهر آنکه را سوگند نخوردم و آورده اند تا امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه
که گفت که اگر یکی [illegible] براستی ماندن سوگند براستی خورم و غم خویش بنشانم پس ما را معلوم شد که سوگند براست شاید خوردن یکی از جواب
گرفت صاحب عنوان رسید یکی را پرسید که این مرد کجا رفت آنمرد گفت که من نمیدانم سوگند داد کش که تو نمیدانی که کجا رفت وی و آنمرد دگجا
اندر آمد و ویرا دید باید که سوگند خورد که من نمیدانم که کجا است و در دل این دارد که نمیدانم که کجا ایستاده است
یا نشسته است سوگند فرود نیاید و دروغ گفتن نیز نبود همچنین یکی ظالم یکی را گرفت که تو فلانکس را می شناسی
آنمرد گفت که نی گفت که سوگند خور که ویرا نمی شناسی وی سوگند خورد و ویرا امید اند و لیکن نام پدر و پدر پدر
نمیداند سوگند فرود نیاید از بهر آنکه معرفت وقتی بحاصل آید که پدر و جد ویرا بداند چون نام پدر و جد ویرا نداند معرفت
تمام نبود لاجرم سوگند فرود نیاید و آورده اند از خواجه امام شمس الدین حلوانی رحمة الله وقتی که کسی [illegible] الطلبه
و ویرا اسامان رفتن نبود سخن وی بر دار آفرین بر نشستن و کسی را گفتی بگو که وی بر نشسته است
آنمرد چنین پنداشتی که مگر جای رفته است هم آن سخن نیز دروغ نبودی و آن کسی نیز در فهم شدی والله اعلم بالصواب

باب قال الله تعالی و احل الله البیع و حرم الربوا و قال النبی صلعم التاجر الصدوق الامین مع النبیین و الشهداء و الصالحین یعنی
بازرگانان راست گوی بقیامت با پیغامبران و شهیدان و صالحان باشند و خبر است که رحمت خدا عزوجل بر کسی باد که در خریدن و
فروختن و دادن و ستدن آسان کاری کند باید دانستن که بیع کردن روا است هم بنص قران و هم بحدیث رسول صلعم و هم باجماع
امت نص قرآن آنست که یاد کرده شد و حدیث آنست که رسول صلعم مر حاکم ابن حزام را فرموده و وکیل کرد بخریدن گوشت گو
ما را ازین دو مسئله معلوم شد یکی آنکه وکیل کردن در بیع روا است و دوم آنکه بیع کردن هم روا است که اگر روا نبودی پیغامبر علیه السلام
نکردی و اجماع امت آنست که هیچکس مر بیع را منکر نیست دیگر باید دانستن که بیع بر دو نوع است یکی ملکی است که عین وی ملکی تو بود
و هم منفعت وی و یکی ملکی است که منفعت وی ملکی تو بود و لیکن عین وی نی و باز هر یکی ازینها بر دو نوع یکی آنکه هم عین وی ملک تو است
و هم منفعت وی ببدل و یکی ملکی است که هم عین وی ملکی است و هم منفعت وی بی بدل اما آنکه عین وی ملک تست و منفعت وی
ببدل و آن بیع است و آنکه ملک تو شود هم عین وی و هم منفعت وی بی بدل آن هبه است چون ببخشد هم عین وی ملک شود
و هم منفعت وی بی بدل اما آنکه منفعت وی ملک تو شود و عین وی نی نیز بر دو نوع است ببدل بود و بی بدل بود اما آنکه ببدل
بود اجارت است که کسی منفعت وی ملک تو شود و عین وی نی و آنکه بی بدل است اعارت است در کتاب بیوع محمد حسن در آغاز کتاب
بیوع ازین مسائل سلم کرده است که سلم در چهار روا است و در چهار روا نیست باید دانستن که سلم در چیزی روا بود که آن چیز بیاید از وقت
عقد سلم تا وقت اجل تا سلم درست آید تا اگر در وقت عقد سلم بود آن چیز و لیکن آن ساعت که اجل آید نیاید درست نبود و اگر در وقت
اجل بود آن چیز و لیکن در وقت عقد آن چیز نیاید هم درست نبود از بهر آنکه اجل حق مسلم الیه است حق وی بود و شاید که وی از زمان
تا زمان وفات یابد آن اجل وی حال شود چون آن چیز نبود تسلیم نتواند کردن لاجرم بدین معنی درست نبود و همچنین است وی چنانکه
که مردی در انگور سلم بست اگر تا آن ساعت که حال است انگور نیاید درست بود اما آن معنی که گفتم از بهر آنکه پیغامبر صلعم فرموده الا یاخذ
الا سلمک او راس مالک فرمود بگیرید یکی از آنچه در وی سلم بسته است یا راس المال خویش پس آنچه مسلم بسته است چون نیاید بدین معنی
سلم درست نبود مسئله مشتری را رب السلم گویند و بایع را مسلم الیه گویند و ثمن را راس المال گویند و مبیع را مسلم فیه گویند باید
دانستن که سلم را نیز شرطها است تا اگر مردی سلم می بندد در گندم یا در جو باید که گوید که ده قفیز من فروختم بدین سلم گندم سپید یا گوید که ابی
یا دشتی یا سرخ یا سپید و گوید که تسلیم بجا کنی گوید با چند گاه و حالت و یکی از باید که درین مجلس بود تا ازین شرطها که یاد کردم یکی نبود سلم درست
نبود مسئله مردی در صد من گندم سلم بست و کیل نگفت بر قول بعض علما درست نبود این سلم از بهر آنکه گندم کیلی است و [illegible]
بخاری [illegible] همچنانکه کیلی روا داشته اند بوزن نیز روا داشته اند مردی بر وی سلم بست به ده قفیز گندم اما نگفت که قفیز چند منی سلم
درست نبود از بهر آنکه منازعت رود میان ایشان و در هر چه منازعت رود سلم درست نبود مسئله اگر کیلی معین گفت ده ازین کیل
بتو فروختم بیک دینار مرد گفت خریدم روا نبود و این سلم روا نبود از بهر آنکه چون اجل بیاید شاید که قفیز هلاک شده باشد و معلوم نی
که این قفیز چند منی است اما اگر قفیز معلوم بود درست بود مسئله مردی سلم می بندد با مردی در یکی دیه معین روا نبود از بهر آنکه احتمال

وارد که این دیه بعلّه بنا بر چون نیاید لاجرم تسلیم نتواند کردن آنچه سلم بسته است پس درست نبود والله اعلم بالصواب مسئله مردی در غوره
سلم بست با مردی آن وقت عقد غوره نبود اما وقت حالّه غوره شد روا نبود و درمیان … یاد کردیم مسئله اگر کسی بدید کردن سلم و … سلم
شرط است یا نی بر قول ابوحنیفه رح شرط است و بر قول صاحبین رح شرط نیست و صورت وی چنان است که مردی گفته است که با این سیمها … سلم بستم در
گندم بر قول امام ابوحنیفه رح معلوم نیست که این چند است درست نبود و بر قول صاحبین درست بود و حجت ایشان آنست که میگویند که این سیمها معین است چون
بود درست بود و حجت ابوحنیفه رح آنست که منازعت رود میان ایشان درست نبود مسئله سلم بستن بقیاس درست نیست و باستحسان درست است
وجه قیاس آنست که پیغامبر صلعم مر حاکم بن حزام را نهی کرد از بیع ما لیس عنده که بیع مکن آن چیز که ترا نیست اما وجه استحسان آنست که عبدالله بن عمر
و جابر بن عبدالله الانصاری رض روایت میکنند که پیغامبر صلعم چون از مدینه بمکه آمد اهل آن شهر را دید که سلم می بستند یکساله و دوساله چنانکه پیغامبر
علیه السلام روا داشت و ایشان را منع نکرد و ما را معلوم شد که روا است که روا نبودی پیغامبر صلعم منع کردی و پیغامبر صلعم خود این امت را با تجارت کار فرستاد
با تجارت و بیافرمود که نهی عن بیع شرط و نهی عن بیع ما لیس عند الانسان و رخص فی السلم پیغامبر صلعم که بیع مکن بشرط و بیع مکن آن چیزی که
نبود ترا و نهی کرد از بیع بشرط و رخصت داد در سلم از بهر آنکه حاجت مردمان بوی باز بسته است مسئله مردی بده درم سلم بست بصد من گندم
با مردی چون حالّه آمد مسلم الیه میگوید که مرا این گندم نیست دل مرا از فلان مرد گندم بازستدن بدهی روا نبود زیرا که این گندم ایشان بهم فروخته شد پس باید
کرایی … بود و صد من گندم برکشیده و حواله وی کرد روا نبود تا باز بیع سلم برکشد از بهر آنکه وزن دو بار باید یکی بر خریدار و یکی بر
فروشنده را اما اگر صد من گندم دیگر عین از آن مرد خرید این صد من گندم عین را برکشید و پیش وی و حوالت کرد و پیش حاجت نبود دیگر برکشیدن
فرق آنست که تسلیم کردن در حوالت عین را درست بود اما چه دین بود درست نبود مسئله مردی با مردی صد من گندم سلم بسته است و درست سلم ایشان
آمد که خواهد صد من این هیچ را اقالت کردم مسلم الیه میگوید که مرا سیم نیست تا باز دهم اما فلان چیز را باز دهم و یا همان سیم همچنین … بود
یا نی بر قول علما رحهم روا نبود و بر قول زفر رح روا بود و حجت وی آنست که چون آن بیع را اقالت کردند آن سیم برگردن وی دین گشت …
دین هر چه خرد روا بود اما علما رحهم میگویند که اگر این را روا داریم خلاف کرده باشیم خبر پیغامبر علیه السلام که فرمود لا تاخذ الا سلمک او راس مالک
یعنی بگیر تو مگر چنان که سلم بستی یا مال خویش لاجرم هر چه جز این گندم روا نبود مسئله مردی با مردی سلم بست در صد من گندم چون حالّه آمد در روستایی
آمد که حوالت بوی داد و ببرد این گندم را در حوالت … این گندم در راه هلاک شد از روستایی هلاک شود اما اگر گفتش صد من گندم دیگر را از بهر
دار صد من گندم عین را و حوالت داد که در این حوالت کنیم با شمار دیگر یک من از آن هر دو بست من گندم را و حوالها کرده در راه هلاک شد هر چه عین است
از خرنده هلاک شود و هر چه دین است از فروشنده از بهر آنکه هر چه عین بود و چون با مردی در حوالت کرد تسلیم افتاد اما هر چه دین بود و نا درست
خرنده نشد تسلیم درست نبود لاجرم صد من گندم از وی هلاک شود و صد من از آن اما اگر هر دو بست من را در یکی حوالت کرد در راه آن هلاک شد
جواب بتفصیل است اگر نخستین آن صد من گندم دین را در حوالت کرده بود و باز عین را هر دو بست من از روستایی هلاک شده باشد از بهر آنکه
حوالت بوی مشغول کرد بگندم خویش آن صد من گندم عین را تسلیم درست نبود لاجرم هر دو بست من باز روستایی هلاک شد اما اگر چنان بود
که نخست گندم عین را در حوالت کرده بود و باز دین را یک صد من اول از خرنده هلاک شد و آن صد من دوم از فروشنده مردی با مردی … صد من گندم

سلم نیست چنانکه آمد روستائی گندم را پاک کرده و نیز دیگ شهری آمد که جوال بده تا گندم بیارم جوال بوی داد و روستائی گندم را پاک کرده و
باسیا برده و آرد کرده و آورده نیز دیگ شهری اگر این آرد را بگیرد حرام بود پس از بهر آنکه وی در آرد سلم بسته است چه باید کرد تا حلال شود باید که آن سهم را
اقالت کند تا آرد بگیرد آن روستائی شود باشد تا این آرد را بیع کند آنگاه روا بود و حلال شود مسئله مردی مر وی در صد من گندم سلم بسته
است چنانکه آمد روستائی آمد که جوال بده تا گندم آرم شهری جوال داد و سیم آرد کردن داد که این گندم از جهت من پاک کن و آرد کن
روستائی همچنان کرد چه بر آن پاک شد از خریده ملک شود از بهر آنکه امر کردن با ستهلاک آن روستائی وکیل شود بقبض و تسلیم فساد
آن از خریده پاک شود و از فروشنده فی فصل باید دانستن که سلم در هر چه عددی است که اعداد متقارب است باتفاق سلم در وی روا
و هر چه اعداد متفاوت است بقول علما ما سلم در وی روا نیست و بر قول شافعی رح روا است اعداد متقاربه چون جوز و تخم مرغ و ترنجها
روا بود و اعداد متفاوت چون خربزه و انار و غلام و کنیزک و حیوانات چون چهارپایان در اینها بر قول علما ما رحمهم الله روا نبود و بر قول
شافعی رح روا بود و وی روایت میکند که پیغامبر صلی الله علیه السلام چنین فرمود که اشتر بچه بدو شتر بیع روا بود پس ما را معلوم شد
که درست باید که اینها را نیز روا بود و حجت علما ما رح آنست که عمر خطاب رضی الله عنه روزی بر منبر برآمد در میان خطبه گفت که آگاه
باشید که یکی به دو و سه روا بود و سلم در دندان بود یعنی فرمود که سلم السن بحیری که آن چیز دندان بود روا بود والله اعلم مسئله
اگر مردی در شیئی سلمی بندد روا بود یا نی در کتاب آورده است که سلم در شیئی روا بود و از بهر آنکه وی از جمله اخربان است و سلم در اخربان
روا بود و بعضی گفته اند که روا نبود که وی هم چون زر و سیم است یعنی ثمن است یعنی در بهای چیزی سازند پس این نیز همان حکم
دارد و درست تر آنست که سلم در شیئی روا بود مسئله مردی در نان سلم می بندد و بر قول ابو حنیفه رح روا نبود و بر قول ابو یوسف و محمد
رحمهما الله روا بود چون شرایط صحت سلم بجای آرند اما حجت ابو حنیفه رح آنست که هر چند شرایط صحت سلم بجا آرند اما پختگی وی را بجا نتوانند ضبط
آوردن پس منازعت رود در میان ایشان روا نبود اما ایشان میگویند چون شرایط موجود بود و پختن در وی تفاوت بیشتر نبود باید که
تنک یا چاپاتی یا کرده و ماهیه یا خشک باشد چون این شرایط بجا آرد سلم درست بود و صدر شهید رحمه الله آورده است که اگر مردی در صد سبو آب
دان یا در صد سبوی آب سبو دوغ سلم می بندد بر قیاس قول ابو حنیفه رحمه الله باید که سلم روا نبود از بهر آنکه همچنانکه پختگی نان را در ضبط نمی توانند
آوردن پختگی کوزه و خمی بغیر معلوم نتوانند کردن مسئله مردی در گوشت سلم می بندد بر قول ابو حنیفه رحمه الله روا نبود و مگر بی
استخوان سلم بندد و بر قول ابو یوسف رح روا بود چون شرط کند که گوشت بچه یا میش یا نر و فربهی را صفت کند و بگوید که از پهلو یا از گردگاه یا از
کجا درست بود ابو حنیفه رح میگوید که در گوشت دادن منازعت رود میان ایشان که استخوان بدو دادی یا جرم روا نبود مسئله مردی در پیه
سلم می بندد روا بود و چون صفت کند که پیه بچه یا میش یا غیره سلم می بندد روا بود و یا نی نمک که در پیه نمک سلم می بندد و یا نی نمک چنانکه
نمک بیه بود روا نبود و اگر بی نمک بود روا بود فرق با نمک و بی نمک آنست که آنچه با نمک بود منازعت رود میان ایشان که نمک بیشتر کرده یا جرم
روا نبود مسئله مردی در شتاب خور که سلم می بندد بعضی گفته اند که روا نبود و بعضی گفته اند که روا بود که سلم بندد اما باید که کوزه پدید کنند
که چند آب بود و هم چوب چوبی باید که معین کنند روا نبود از بهر آنکه چون حل شاید که در آن چوب غایب شود باید که مطلق سلم بندد یا در صد

شهید درم میگوید باید که در آب فرات نهد یا در جیحون که در آن انقطاع نبود از بهر صحت سلم و بعد از آن ابهر کجا که آرد روا بود مسئله مردی رکاه سلم کند یا نهد
گاه گندم یا یکاه چو درست بود یا نی نگویم که من بنهد یا نجو وار هر چه یو زن نهد درست بود هوا اگر نجو وار نهد و درست نبود از بهر آنکه خرو وار شیئه و قفیز شود
منازعت رود مسئله مردی سلم می نهد با مردی و باز فسخ میکند و در راس المال خصومت افتاد و شان رب السلم میگوید که راس المال بیست درم است و مسلم الیه
میگوید راس المال تو پانزده درم است و باخود بوقت اهل خصومت افتاده اند به مسلم فیه رب السلم میگوید من سلم نهاده بودم گندم بیستم مسلم الیه
میگوید بصد و پنجاه من ستده ام یا مردی از مردی چیزی خریده بوقت تسلیم دادن خصومت افتاد میان ایشان بایع میگوید به بیست درم فروخته ام مشتری
میگوید که من بصد درم خریده ام یا مردی از مردی گندم خریده ان وقت که بدین خریده تسلیم میکند خصومت افتاد و مشتری میگوید من صد و پنجاه من
خریده ام و بایع میگوید که من صد من فروخته ام درین همه مسئلها قول آن منکر بود با سوگند از بهر آنکه اصل در سوگند آنست که رسول علیه الصلوة والسلام
گفت البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و در همه جایها مدعی گواه است و منکر سوگند همچنین یمین باید که بود با استحسان میگوید بر هر دو سوگند است
عقد را فسخ کنند و راس المال بخداوند مال و سیم و آخر یان بنهاد و بنهادن و سیم از بهر آنکه این هردو تن میگویند ما نمیدانم که راست که میگوید چون خداوند از صفات
آوردن این عقد بازی علی نیابد پس از تسلیم گردانیدن این عقد مسئله مردی با مردی سلم بست بجامه و شرایط پدید کردند حالا مدین مسلم الیه جامه آورد
رب السلم میگوید که من شرط کرده بودم جامه نیکو این نیکو نیست مسلم الیه میگوید این جامه نیکوست قول که معتبر بود گفت بگیر این جامه را بیارید اگر وی
گوید که نیکوست قاضی حکم کند بر رب السلم و اگر گوید نیکو نیست قاضی نباید تا دیگری ببیند اما اگر شرط بجامه میانه کرده بود و زر و راجل آمد و جامه آورد رب السلم میگوید که
جامه نیک نیست وی میگوید که این جامه میانه است اینجا نیز جواب همان بود که گفتیم مسئله مردی با مردی سلم بستند بجامه که با این صفت پدید کردند
حالا آمد و جامه را آورد و جامه نیکوتر آمد از آنکه صفت کرده بود و یا دراز تر یا کوتاه تر رب السلم را گوید بگیر این جامه نیکوتر آمد از آنکه صفت کرده بود رب السلم میگوید
همچنین بایست مسلم الیه میگوید این نیکوتر است بادی را نرخ السلم این نیکوتری را روا بود و اندرین که زیاده نیست آن حق رب السلم است مسئله مردی با مردی
سلم بست به درم به صد من گندم پیش از آنکه اجل رسید رب السلم را پشیمانی شده آمد به مسلم الیه میگوید که من این سلم را اقالت کردم تو ده درم
گفت روا داشتم اکنون این مسلم الیه میگوید که مرا سیم نیست بر قول علما ما روا نبود و بر قول زفر رحمه الله روا بود مسئله مردی با مردی سلم بست
در ده قفیز یا جو یا چیزی دیگر مر این مسلم الیه را باید بر اقتادی آوردن روا نیست باید که روا بود و چون حاله فرا رسید و مرد اختیار ندید پس چون مر اصیل را گیرد
مر کفیل را اگر اصیل را نیابد بکفیل خویش باز گردد اما اگر کفیل را گرفت با صیل باز گردد یا نی نگویم که بدستوری بود پس بدستوری ا...
باجازت وی کرده بود رجوع کند اما اگر بدستوری وی کرده نگردد و در آن متبرع بود رجوع نتواند کرد اما رب السلم آمد و مر این کفیل را گرفت
و با کفیل بچیزی صلح کرد این صلح درست بود یا نی نگویم که مسلم الیه صلح کرد یا بر راس المال اگر مسلم فیه صلح کرد بالاتفاق درست آید و این کفیل مسلم الیه را باز گرداند
اما اگر بر راس المال صلح کردند بر قول ابوحنیفه و محمد رحمهم الله این صلح موقوف بود بر اجازت مسلم الیه اگر روا دارد درست بود و اگر نی نی و بر قول ابو یوسف رحمه الله درست آید خواه روا
دارد خواه نی حجت وی آنست که میگوید که چون سلم بسته اند مسلم الیه را رب السلم شد و این فاسخ کردن همچنان باشد که چون امهات ... گفت رب السلم پس چون کفیل
با رب دین صلح کند روا بود و اینجا نیز باید که روا بود و حجت ابوحنیفه و محمد رحمهما الله آنست که میگویند که این همچون امهات دیگر نیست از بهر آنکه اینجا دو کار است
راس المال است یا مسلم فیه رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است که اگر فسخ کنی مستحق راس المال بگیر و اگر نه مسلم فیه را بگیر و اگر فسخ کند بجان کفیل باید

باید که عقد بسته است و وی عقد بکفیل نبسته است مسئله دو تن با یکدیگر یا با زنی سلم بسته اند با مردی بده درم بصد من گندم پنجه درم یکی داد
و پنجاه درم یکی اگر پیش از اجل بمرد و بیایند و این عقد سلم را فسخ کنند روا بود باتفاق اما اگر یکی از ایشان بیاید و میگوید مر این مسلم الیه را
که ای خواجه آن پنجاه درم که راس المال من است مرا در پیوسته است من این همه خویش را با تو فسخ میکنم این پنجاه درم بمن ده روا بود یا نی بر قول ابو حنیفه
و محمد موقوف بود بر روا داشت آن شریک دیگر که اگر روا دارد روا بود و اگر روا ندارد این فسخ در میانه روا نبود و این پنجاه کان مسلم الیه بدهد
و باز بقول ابو یوسف رح این فسخ روا بود و آن شریک روا دارد یا نه دارد مسئله مردی با مردی سلم بست بجامه کرباس و صفت پدید کردند
و حال آمد و جامه آورد اگر اختلاف افتاد در اجل از سه وجه خالی نیست یا اختلاف در اصل اجل افتاد چنانکه یکی میگوید اجل کرده ام و دیگری میگوید
اجل نکرده ام یا اختلاف افتاد در انتها در اصل اجل یکی میگوید که اجل گذشت و یکی میگوید که هنوز یکماه می باید تا اجل آید یا اختلاف افتد میان ایشان
در صفت یکی میگوید دو ماه اجل کرده ام آن دیگر می گوید چهار ماه اجل کرده ام لیکن اجل گذشت این دیگر میگوید نگذشته است بدانکه در نهایت قول
قول منکر بود با سوگند اما اگر یکی دو گواه آورد درست کرد قول قول وی بود و الله اعلم اما اگر هر دو گواه آورند قول قول آنکس بود که زیادتی
دعوی کند دلیل بر آنکه رسول علیه السلام چنین فرموده که البینة لاثبات الزیادة پس با این دلیل قول قول آنکس بود که زیادتی دعوی کند اما اگر اختلاف
افتاد میان ایشان اندر زیادت و کم یکی میگوید دو ماه اجل کرده ایم و آن دیگر میگوید سه ماه اجل کرده ایم به قول علما رحمهم الله قول قول منکر بود با سوگند
شرعیت نیست باز قول مالک رح تحالف رود یعنی قاضی هر دو را سوگند دهد آنگاه عقد را فسخ کند حجت وی آنست که اجل شرط است هر دو را
سلم را همچنانکه راس المال و اگر اختلاف افتد اندر نوعها دیگر تحالف رود هر یکی اینجا نیز باید که همین بود علما رحمهم الله میگویند که تحالف در باب
اصلها رود و اصل درین باب سلم دو چیز است یکی راس المال و دیگر مسلم فیه دلیل بر اینکه گفت رسول علیه الصلوة والسلام عند سلامة راس المال اگر
اینجا تحالف روا داریم سه چیز را اصل کرده باشیم بخلاف چیزها دیگر و این روا نبود اما اگر اختلاف افتاد میان ایشان اندر اصل اجل رب سلم میگوید اجل
کرده ام و مسلم فیه میگوید که اجل کرده ام بر قول ابو حنیفه قول قول آنکس بود که میگوید اجل کرده ام از بهر آنکه صحت دعوی میکند و بر قول ابو یوسف و محمد
قول قول آنکس بود که منکر بود با سوگند اینجا نیز باید که همین بود اما حجت ابو حنیفه رح آنست که قول قول آنکس بود که میگوید که اجل کرده ام از بهر آنکه
وی صحت عقد دعوی میکند و آن دیگر فساد عقد لاجرم قول آنکس کنیم که صحت عقد دعوی میکند نه قول آنکه فساد دعوی میکند همچنانکه مرد
زنی بزنی کرده باز میگوید که مر این زن را که این زن را بعقد فاسد بزنی کرده ام یعنی زن میگوید نه بعقد صحیح بزنی کرده اینجا قول قول
زن بود که وی صحت عقد دعوی میکند و شوی بفساد عقد اینجا نیز همین بود اکنون چون بر قول ابو حنیفه رح قول قول وی باید که اجل
میکنند لیکن نمیگوید که تا کی اجل کرده ام قاضی بجز نباید شنید تا بگوید اگر پدید بکند تا کی کرده ام بگیریم که یکسال دعوی کرده یا زیادت از یکسال
اگر کم یکسال گفته باتفاق روا داریم اگر گفته یکسال یا دو سال اینجا مشایخ اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که استوار دارند هم چنانکه
یکسال را دعوی کرد بعضی گفته اند که استوار ندارد از بهر آنکه عرف و عادت در میان مردمان آنست که اجل نوقان کنند این کم از
یکسال است چون سیاوت دعوی کند که سخن میگوید از بهر آنکه منفعت خویش از وی استوار نداریم اینجا نیز همین بود مسئله
مردی سلم بست با مردی پیشتر از آنکه اجل آمد این عقد را فسخ کرد رب سلم راس المال میخواهد مسلم الیه میگوید راس المال تو پنج درم است

رب السلم میگوید راس المال این ده درم است اینجا باتفاق قول قول منکر بود با سوگند و در تحالف نرود بخلاف مسئله بیع تا اگر مردی کنیزکی را بیع
هزار درم مشتری کنیزک را قبض کرد و بایع ثمن قبض کرد و باز هر دو بیع را اقالت کردند این مشتری کنیزک را رد میکند چون اقالت کردی ثمن بیع
ده بایع میگوید پانصد درم و مشتری میگوید هزار درم می باید دادن که بهزار درم خریده ام و بتو داده ام بایع میگوید پانصد درم فروخته بودم اینجا
تحالف شود و میان ایشان قاضی فسخ کند و بهر دو را چون هر دو سوگند خورند انگاه این کنیزک را باز بیع شود به پانصد درم چون تحالف بود و
در بیع آن نو شود که فرق میان این مسئله و مسئله سلم بهر دو خصومت بعد از فسخ اقالت و نشان در مسئله بیع تحالف بود و در مسئله سلم نی و اصل نشست
که بهر کجا تحالف بود و بیع نو شود و اگر در سلم تحالف روا داریم سلم نو شود و در عقد سلم شرط است که راس المال در مجلس نقد باید کرد بود و اینجا راس المال
با مسلم الیه بود و مسلم فیه با دیگری بود این عقد درست نشود و این مسئله چنان بود که مردی را با مردی ده درم بود با آن ده درم سلم بندد روا نبود
از بهر آنکه نسیه بنسیه شود و شریعت این روا ندارد و اکنون چون تحالف در بیع راست نیاید بر هیچ که گفته اند که در مسئله سلم تحالف نرود
و باز در مسئله بیع نقد ثمن در مجلس شرط نیست دلیل بر آنکه اگر مردی را با مردی ده درم است چیزی خریدی بدیگری میگوید از ده درم تو باید
ستدن بجای بها که روا بود لاجرم فرق آمد میان مسئله بیع و مسئله سلم که در بیع تحالف بود و در سلم نی مسئله مردی با مردی سلم بست و راس
المال در مجلس نقد داد و مجلس پراگنده شدند بعد از آن این مسلم الیه میگوید که این سیم بدل آمد رب السلم میگوید که این سیم ها من نیست که من
سیم سره دادم در اینجا قول قول مسلم الیه بود با سوگند بخلاف مسئله بیع تا اگر مردی با مردی چیزی فروخت چون خر یا گاو و یا مانندی
مشتری خر را باز آورد و میگوید که ای خواجه که این خر با عیب است بایع میگوید که من بی عیب فروخته ام این عیب نو شده است اینجا قول
قول بایع بود و بس صورت هر دو مسئله یکی است که بدان مسئله قول قول مسلم الیه است و در این مسئله قول قول بایع بچه معنی گفتند اینجا در مسئله بیع
بایع اصل است این خر را مقر است میگوید که من فروخته ام لیکن مر دعوی انکار است لاجرم قول قول منکر است با سوگند باز در مسئله
رب السلم اصل این سیم را مقر نیست میگوید من سیم سره دادم مسلم الیه میگوید من سیم نبهره گرفته ام منکر و لیست اینجا لاجرم قول قول او بود
با سوگند مسئله مردی با مردی سلم بست لیکن راس المال کسی دیگر داد اگر دیگر پدر و مادر وی است یا وکیل را میگوید این راس المال من بود بسیار
هر صورت اگر راس المال در مجلس نقد داد و سلم روا بود دیگری مسئله مردی چیزی بفروخت با مردی میگوید این چیز را با تو فروختم
بهزار مثقال زر و سیم مشتری گفت خریدم اتفاق است که نیمه از این سیم واجب آید و نیمه از آن واجب آید از آن مثقال زر آید باید سنگ زر
که هر هفت دینار وی سنگ سیم ده درم سنگ بود تا اگر مردی را با مردی ده درم وام داد و دلیل بود سنگ سیم نیابد هفت و نیم سنگ
شد بر گشتند و بر وی دهند روا بود و اگر مردی را هفت دینار داد و شصت سنگ زر نیابد ده درم سنگ سیم بر گشتند و بر وی دهند روا بود
اکنون چون این را دانستی بیاید خویشتن چون این چیز را خرید بهزار مثقال زر و سیم نیمه از این واجب آید و نیمه از آن اتفاق است که زر
بسنگ زر واجب آید اما سیم بسنگ زر واجب آید یا بسنگ خود اینجا اختلاف است بعضی گفته اند بسنگ زر واجب آید از بهر آنکه مثقال
زر گفته است لاجرم بیع بوی شود و باز بعضی علما گفته اند که بسنگ سیم واجب آید از بهر آنکه هر دو را نام برده لاجرم زر بسنگ زر و سیم بسنگ
باید اما اگر بایع گفت این چیز را بتو فروختم بهزار دینار و درم مشتری گفت خریدم اینجا اتفاق است نیمه از آن این واجب آید و نیمه از آن از بهر آنکه

اینجا اشتغال در میان نیست لاجرم اینجا اتفاق آمد و زنان بجای اختلاف **باب مسائل البیوع** بدانکه مالها بهفت گونه است
وزنی و کیلی و دینار و درهم و عددی متقارب و عددی متفاوت و کرباس **مسئله** اگر چیزی بخرید و بهای وی معین کرد و بدین چیز خریدم
بایع همی بیند که بهای معین نیست روا بود یا نی گفتا اگر این چیزها درم است یا دینار یا بوزن یا کیلی یا ذرعی یا عددی متقارب بدین
چیزها روا بود از بهر آنکه درین همه چیزها سلم بستن روا است و اگر بهاء آن از عددی متفاوت است یا از حیوانات روا نبود از بهر آنکه سلم
بستن درین چیزها روا نبود **مسئله** مردی با مردی سلم می بندد بدو شرط روا نبود و صورت وی آن بود که گوید سلم می بندم
با تو بدین ده درم تا شش ماه اری صد من گندم یا بیک سال اری دویست من گندم روا نبود که این عقد را بدو شرط خواسته اند اما
بیع میکنند بدو شرط هم روا نبود تا اگر مردی بمردی چیزی میفروشد بایع میگوید مر این مشتری را که این چیز بتو فروشم تا یک ماه بصد
درم و یا بدو ماه بدویست درم روا نبود از بهر آنکه بیع بیک شرط بود و روا نبودی اینجا که دو شرط موجود است اولیتر که روا نبود
مسئله مسلم الیه که خداوند گندم است میگوید که تو با من سلم بسته ولیکن من راس مال در مجلس قبض نکرده ام استوار دارند سخن
یا نی از دو وجه خالی نبود یا این سخن با استثنا پیوسته گفته است یا نی اگر هر دو یکبار گفته است که با من سلم بستی ولی راس من در مجلس
قبض نکرده ام باتفاق روا داریم از بهر آنکه استثنا پیوسته گفته است با سخن لاجرم این استثنا مر آن سخن پیش را بر انداز و همچنانکه مردی زن
خود را میگوید ترا طلاق ان شاء الله تعالی اگر ان شاء الله را با سخن پیوسته کند طلاق واقع نشود اینجا نیز همان بود اما اگر در میان دم زد و باز
استثنا کند چنانکه گوید با من سلم بستی و اندکی درنگ کرده و آنگاه گوید الا آنکه من راس مال در مجلس نیافته ام اینجا نیز بقیاس استوار
دارند و با استحسان نی وجه قیاس آنست که میگوید که وی در راس مال منکر است که من در مجلس قبض نکرده ام و در همچنین جایها قول
منکر بود با سوگند اینجا نیز همین بود اما وجه استحسان آنست که میگوید که وی اقرار کرده بسلم و سلم صحیح نبود و بعد ازان استثنا کردن
استثنا این سخن را بر نیندازد و همچنانکه مردی زن خود را گفت ترا طلاق و اندکی درنگ کرد و باز گفت ان شاء الله تعالی این
استثنا اینجا هیچ درست نبود و منفعت نکند و این طلاق بر نیندازد و اینجا نیز همین بود **مسئله** مردی از مردی چیزی خرید کیلی یا وزنی و قبض
و کیلی به پیمود کرد بایع از خریدن آورد مشتری میگوید که من روا داشته ام باتفاق روا نبود و نظیر وی آنست که مردی بدوکان قصاب
ایستاده است مردی دیگر آمد و یک درم داد و یک من گوشت بستاند و قدمی چند رفت باز آمد گفت که من گوشت ببرده ام باز آمد و این یک
بقصاب داد و سیم بستاند یکی دیگر میگوید و از این یک درم بگیر و این گوشت ببین ده باتفاق حرام بود تا باز وی دیگر باره بر نکشد هر چند که
آن وزن پیش وی بود هست از بهر آنکه آن وزن از بهر آن مرد بود و از بهر وی نبود هر آینه باز باید کشیدن تا روا بود و حلال شود **مسئله** شیخ را
قصاب گوشت برکشید و داد و وی بخانه برد اگر باز برکشید خود نیکو و اگر بر نکشید خوردن آن گوشت روا بود یا نی بمذهب امام شافعی رح روا نبود و حجت
وی آنست که رسول صلعم فرمود نهی عن بیع الطعام بالطعام حتی یجری فیه صاعان صاع البایع و صاع المشتری یعنی نهی کرد رسول علیه السلام از بیع کردن طعام
که در وی دو صاع نبود یکی بایع را و یکی مشتری را بدین دلیل روا نبود و معنی در وی آنست که بایع هست و مشتری از بهر یکی از بهر خویش کشیده باید تا روا
بود و حجت علماء ما رح آنست که میگویند که چون بایع وزن کرد در پیش مشتری وی دید این وزن بایع از هر دو نیابت دارد و بخلاف آن مسئله که

انجا آن گوسپند در عقد کسی دیگر بوده است لاجرم اینجا نیابت ندارد و اینجا نیابت ندارد مسئله مردی چیزی بفروخت بمردی از گرانبها باز گشت بها
باز و رنبها و آن چیز بها ان جا بین نهاده است بایع میگوید که این را که می بینی بتو فروخته ام بدین ده درم مشتری میگوید خریدم مجلی اگر کیلی
است کیل در میان نی و اگر وزنی است وزن در میان نی و اگر گزی است گز در میان نی آنجا باتفاق روا بود مسئله مردی از مردی
هزار جوز خرید بایع مر این جوزها را آورد در انبان یا در جوال مشتری را میگوید این هزار جوز شمردیم و در این انبان ما آوردیم مشتری
میگوید روا داشتم روا بود و بایع بر قول ابوحنیفه رح روا نبود تا مشتری دیگر باره باز نشمرد و بر قول صاحبین رح روا بود حجت ایشان آنست که میگوید
که چیزی است که در وی ربوا نبود و باید که روا بود و هر چند که مشتری باز نشمرد و حجت ابوحنیفه رح آنست که میگوید که آن چیز که عددی است هم چنانکه
از روی بایع عددی باید از روی مشتری نیز عددی باید مسئله هرگاه که ذمی با ذمی سلم بندد در می یا بخوک روا بود و بایع اول بدانکه می نیز نزدیک
مال است همچنانکه سرکه نزدیک ما مال است و خوک نیز نزدیک ایشان مال است همچنانکه گوسفند نزدیک ما چنانکه ما را سلم بسرکه و گوسفند و مانند وی
روا است ایشان را در می روا است چنانکه ما را سلم بستن بحیوانات روا نبود ایشان را نیز سلم بستن بخوک روا نبود و اگر گذشتن این دو چیز
که ما ابدان سلم بستن روا نبود ایشان را نیز روا نبود و هر چیزی که ما را سلم بدان بستن روا بود ایشان را نیز روا بود دلیل بر آنکه امیر المؤمنین
علی رضی فرموده انما قبلوا عقد الذمة الجزية ليكون احكامهم كاحكامنا واموالهم كاموالنا ودماؤهم كدمائنا ما هم که با ما تا گفتیم اهل ذمه ما این جزیه که پذیرفته اند و
عهد بستند از بهر آنکه می بینند تا احکام ایشان چون احکام ما بود و حرمت مال ایشان همچون حرمت مال ما بود و خون ما را حرمت است خون ایشان را
نیز حرمت است همچنانکه ما را بحیوانات و عدد متفاوت سلم بستن روا نبود ایشان را نیز روا نبود و از بهر آنکه اصلی است در شریعت که حیوان عهد کردن
وام نماند دلیل بر آنکه رسول صلعم گفت الحيوان لا يثبت دينا في الذمة گفت حیوانات ثابت نشود وام بر کردن بدین جهت گفتیم که سلم بستن بحیوانات
درست نبود مسئله هرگاه که ذمی با ذمی سلم بست بمی و هنوز اجل نیامده بود دیگر از ایشان مسلمان شد در حال عقد تباه شود از بهر آنکه قبض می
بر ایشان حرام شد و جواب مسئله سلم آنست که اگر مسلم الیه یا گوییم رأس المال رب سلم باز دهد عقد سلم نماند همچنین نیز در بیع همین گویند تا اگر ذمی
مر ذمی را می فروخت بهای تسلیم کرد و لیکن می را قبض نکرد دیگر از ایشان مسلمان شد در حال بیع فاسد شود و مشتری را گوییم که بهای بدهد تا بستاند
بخلاف آنکه می را قبض کرده بود و بعده مسلمان شود هر چند که بها را تسلیم نکرده باشد اینجا بیع فاسد نشود گوییم که بهای تسلیم کن از بهر آنکه بدان وقت که این می را
قبض کرد نزدیک وی مال بود و آن بها بکردن وی لازم شد مسلمان شدن آن بیع فاسد نشود مسئله مردی سلم بست بکر گندم و بهنگام پدید کردن چون
حاله آمد این رب سلم بتقاضا آمد بسوی مسلم الیه بانقیمت مسلم الیه مر رب سلم را بدید و گفت بدانکه مرا وقت مشغله است این گندم ترا وقت حاله ده چند بر تنخ
بود این گندم خویش را با خود ببر تا مرا نباید آوردن رب سلم میگوید تو همچنین میگویی لیکن مرا دو درم کرایه خر باید تا من این را بشهر برم گفت اینجا هم من ترا
دو درم میدهم با این همه این را بشهر بری روا بود و بایع گفتا گندم ستدن روا بود و لیکن این دو درم ستاندن حرام بود و روا نبود از بهر آنکه این
زیادتیست روا نبود مگر خر داد تش که بار کش بیست هم نیز روا نبود از بهر آنکه این هم زیادتیست از حق وی حق وی گندم است لاجرم گرفتن
خر نیز روا نبود اما اگر گندم بوی تسلیم کرد آنگاه مر وی را خر داد میگوید من ترا این عاریت میدهم تا این گندم را بخانه بری و خر را باز فرستی یا میگوید و از این
دو درم بتو بخشیدم تا خر را بکرایه گیری گفتا اینجا روا بود از بهر آنکه این تبرع بود و تبرع کردن در حق برادر مسلمان پسندیده است

مسئله اگر مردی چیزی بدیگری فروخت جنس بجنس بمانند باید زیادت در وی روا بود و اگر مردی یکمن شیر بدو من شیر فروخت روا
باشد زیرا که هر دو شیر گاو است یا هر دو شیر گوسفند یا هر دو شیر شتر چون از یکجنس بود روا نبود و اگر جنس مختلف یکدیگر بود روا بود
مردی با مردی سلم بست و گفته یا من یکجا ندهی یا سلم بالمره برود و نقد یکجا نه رب السلم بسلم یکجا نه اندر آخر بازرس حال بیرون آرد
مسلم الیه بدهد دست سلم باطل نشود و ما این بگوییم که اگر رب السلم از چشم مسلم الیه غائب شده است سلم باطل شود و اگر از چشم وی
غائب نیست و وی را حاضر باشد سلم باقی بود مسئله مردی در رده کاه سلم می بندد روا نبود چون شرائط بجا آورد و شرائط وی آنست
که خواجه اجل برهان الدین میگوید که بگوید رده پخته یا بیش بگوید چند تا و درازی چند گز تا درست آید بعضی گفته اند که بوزن گوید
چند اندی تا روا بود و اگر چند اسلم نسبت یا زیادت و نگوید رده پخته یا نه این سلم روا نبود از بهر آنکه هیچ رده پخته بود و
دیگر نبود و اندر رده اصلاح خود و اندازه پس باید که شرط کند مسئله اگر مردی سلم می بندد و بگوید روا بود ولی میگوید روا بود
ولی باید که بگوید چگونه لفظ و درازی گوید و چه پایه و چه اندازه و چه وی اگر همچنین شرط کند روا بود مسئله اگر در شتر بگیری
چند در بره بود و یا اگر در شتر فیست که با وی آید یا نبود سلم روا بود و اگر یک نی مسئله اگر مردی در پشم سلم می بندد روا بود و باید که تا
بیرا یا پخته یا سیاه باید که صفت وی بدید کند و وزن بدید کند تا روا بود اگر مردی به بافند در چیزی یا در سر و سلم می بندد روا بود با شرائط
و شرائط وی آنست که گوید چند بند و چه نقش و چه رنگ و درازی چند گز و بهای چه تا چون این شرائط را بجا آرد سلم روا بود و درست
آید باب البیوع الفاسد مردی نی کرباس فروخت بمردی بر آنکه در پنجاه گز کرباس است یا چندین حال بتو فروختم هر گز گفت
خریدم این بیع روا بود و یا گفتا این مسئله از سه حال نبود و اگر شمرد و پنجاه گز کرباس آمد هیچ اشکال نباید که روا بود و اما اگر
زیاده آمد یا کم آمد اینجا بیع فاسد بود از بهر آنکه منازعت بود میان ایشان با هم میگوید من کی گز نیکوتر بود و آن مشتری میگوید
نی کی گز شفت و آمدیم با مشتری کو بدیکه من کی نیکوتر را بها بیچوایم لاجرم بیع فاسد بود و مردی صد گوسفند فروخت با بدین شرط گفت
گفت من خریدم هم این مسئله نیز از سه حال نبود که گوسفند را بشمرد و کم یا بیش آمد اشکال نباید اما اگر زیادت آمد یا کم آید
بیع فاسد بود همان که گفتیم مسئله مردی یک خروار خربزه خرید بر آنکه این پنجاه خربزه است این نیز از سه حال نبود و اگر شمرد
پنجاه خربزه آمد هیچ اشکال نباید بیع روا بود و اگر زیادت یا کم آید بر قول ابوحنیفه بیع فاسد بود همان که گفتیم مسئله اگر مردی گفت
که این غلام بتو فروختم بهزار درم تا نوروز آن مشتری گفت خریدم این بیع فاسد بود از بهر آنکه نوروز آن مجهول است وقت پیشتر
رسیدن وقت بود پیشتر رسد و جهالت نوروز آن بیع را فاسد کرد مسئله اگر چنین گوید این غلام را بتو فروختم بهزار درم تا نوروز
هم بیع فاسد بود از بهر آنکه منازعت رود و میان ایشان این گوید که من نوروز گشادن رزان فروختم و آن میگوید که من نوروز خلیفه خریدم
از این جهت بیع فاسد بود مسئله مردی گفت که این اسپ بتو فروختم به ده درم یا پاره سیم نگفت خریدم این بیع
فاسد بود از بهر آنکه نشاید که آن ساعت که وی سیم خواهد و یا آن ساعت سیم بود ...
بود مسئله مردی گفت این ... بتو فروختم بدان شرط که ... بیاره ... این بیع فاسد بود از بهر آنکه شرط ...

شرط مفید عقد نیست و دیگر آنکه ضرر بود در حق مشتری لاجرم این فاسد بود مسئله مردی بخریدار فروخت بیع وی بدان شرط که هر
وقت مرا حاجت آید بازش بمن فروشی باین شرط بیع فاسد بود و اما اگر در صلب عقد آن شرط در میان نیاورد بایع گفت که هر گاه که من بدان
حاجتمند شوم بمن باز فروشی مشتری گفت نیک آید این بیع درست بود از بهر آنکه در عقد شرط نکرده اند بیرون عقد وعده کرده است
مسئله مردی گفت من این ماده گاو به تو فروختم با بار به پنج دینار یا این ماده خر که با بار است بتو فروختم یا این گوسفند با بار بود
کرد مشتری گفت من خریدم این بیع فاسد بود و درین همه صورتها از بهر آنکه آبستنی در حیوانات نه راست است و ما را معلوم نیست که شکم
یا نی و پیغامبر صلعم نهی کرده است ازین بیع حبل نهی عن بیع ... شرط خطر او غدر و فریب و که میگفتند بیع لشرط که ... خطر بود یا غدر بود از
بهر آنکه شاید که بار بود و شاید که بار نبود پس خطر بود و غدر لاجرم این بیع فاسد بود و هر چند که در میان مجلس این مسئلها گفته شد
این حدیث که یاد کردیم مسئله اگر مردی کنیزک فروخت بمردی بشرط آنکه این کنیزک با راست درین صورت این بیع روا بود فرق است میان کنیزک
و میان حیوانات که با بار بود و در حیوانات و معیب است در حیوانات از بهر آنکه چون کنیزک را با بار بفروشند هم چنان بود که این کنیزک را با عیب بفروشند
و بیان عیب مشتری را فساد داده است لاجرم گفتیم که این جا بیع جایز روا بود و اما در حیوانات با بار بفروشند و ما را معلوم نیست که آن بار هست یا نی
لاجرم بدین معنی بیع فاسد بود مسئله مردی تخم خربزه بفروشد و در خربزه یا سر گوسفند بفروشد در گوسفندی یا بالا بفروشد در سقف
یا دو گز عتابی بفروشد از تا عتابی درین همه صورتها بیع فاسد بود از بهر آنکه ضرر است در حق بایع که نمیتواند تسلیم کردن مگر بضرر
که تا خربزه را نبرد تسلیم نتواند کردن تخم و برای بریدن خربزه ضرر است که باو در روی راه یابد و خربزه بزیان آید لاجرم بدین معنی فاسد
بود و در سر گوسفند نیز همچنین تا گوسفند را نکشد تسلیم نتواند کردن و چون گوسفند را کشد گوسفند نقصان کرد و قیمت نقصان بایع را ضرر
و بالا سقف نیز همچنین تا سقف را نگشاید بالا را تسلیم نتواند کردن این نیز ضرر بود که جایش خراب گردد و دو گز از تا عتابی نیز همچنین
جدا کردن نقصان بود در عتابی و آن نقصان مر بایع را ضرر کند بدین معنی که گفتیم درین مسئلها بیع فاسد بود و اما اگر تخم از خربزه جدا کرد و
سر را از گوسفند جدا کرد و بالا را از سقف بر داشت و عتابی پاره کرد اکنون تسلیم میکند مشتری میگوید این بیع فاسد افتاده است مرا نمی
باید میگویم بایع نرسد که بقاضی مرافعت کند و تا قاضی بر مشتری جبر کند تا آن بیع را بگیرد و ثمن بایع را تسلیم کند از بهر آنکه اگر قاضی جبر نکند مر بایع
را ضرر شود و بیع را از بهر آن فاسد میداشتیم تا بایع را ضرر نبود و چون وی یک ضرر را تحمل کرد در معیت ضرر دیگری بر وی نهند لاجرم بدین معنی
مشتری را جبر کنند تا بگیرد و بها دهد والله اعلم بالصواب مسئله مردی گفت این کنیزک را بتو فروختم بصد دینار با آن شرط که در سرای بود و من نان
میدهم و نیکو گوشت پخته که من دیر بدو بر آورده ام مشتری گفت من باین شرط خریدم این بیع فاسد بود و اما اگر مرد در سرای نیست و دیگر
گفت که من این خر را بتو فروختم بدان شرط که هر روز دیر آیم چو وی مشتری گفت باین شرط بخریدم گفتارین بیع روا بود و فرق است
میان مسئله کنیزک و مسئله ستور از بهر آنکه آنچه کنیزک را بپذیرفت بوی نرساند وی خاموش نباشد بقاضی مرافعت کند و گوید مرا باین
خواجه زیان ضرر بود و شاید که نتواند راست داشتن و اگر بدو نصیحت کنند لاجرم بدین معنی بیع فاسد بود و اما اگر ستور را جو ندهد نتواند که گوید
مرا جو نداد چی که پذیرفته بود وی پس لاجرم ضرر نبود در حق خواجه خواه دهد خواه ندهد بیع درست بود مسئله مردی تخم مرغ فروخت

بخرد و می از این تخم ها بعضی فاسد بیرون آید و بعضی نیکو بر قول ابو حنیفه رحمة الله بیع در کل باطل
بود و بر قول صاحبیه رحمة الله در آنچه بلغنده بود بیع فاسد بود و در آنچه نیکو بود بیع درست بود
حجت ابو حنیفه رحمة الله آنست که تخم مرغ بلغنده مال نیست چون مال نبود لاجرم که بیع کل کرده
اند باطل بود و نظیر وی آنست که اگر مردی بنده را با آزادی هر دو را بیک بیع فروخت بیکی مالی
معلوم باتفاق بیع بنده باطل بود از بهر آنکه چون بیع یکی است و آزاد اصلا ملک کسی نشود لاجرم بیع بنده
باطل بود و آنچه در مسئله ما است جواب همین بود باز ابو یوسف و محمد رحمة الله میگویند فرق است
میان تخم مرغ و میان آزاد و بنده و تخم مرغ بلغنده شاید که یکی مر را بکار آید [illegible] لاجرم بیع
را فاسد گوئیم باطل نی بر قول ایشان آن قدر که بلغنده بود مشتری مثل آن بخرد و بوی که بایع
بیست تسلیم کند و بها باز بستانند و آنها که نیکو است خود بیع جائز آمده است و خواهد از سر بیع کند
و باز بر قول ابو حنیفه رحمة الله آنها که بلغنده آمده است مال نیست چون مال نبود تسلیم کردن آن بر بایع
واجب نبود و آن بیع که نیکو آمده است مثل آن باز خرد و به بایع دهد و هر دو را باز بها بستانند اگر بایع
گوید که چندین ده که برده هر ده را باز آر مشتری گوید که بر من واجب نیست تسلیم کردن آن بیخ را از بهر آنکه
مال نیست **مسئله** مردی صد جوز خرید از این صد جوز ده بیخ بوده آمد آن عفو بود از بهر آنکه
یکی از صد ده و اگر همه بیخ آمد بر قول ابو حنیفه رحمة الله بیع باطل بود از بهر آنکه آنچه بیع است معدوم
است چون معدوم بود بیع باطل بود و بعضی مشایخ گفته اند بنگریم که این پوست جوز را بچیزی
میخرند از بهر سوختن را یا نی اگر میخرند آن پوست را بیع فاسد بود و باطل نی که جوز جوز مثلی است
نتواند تسلیم کردن همچنانکه قبض کرده شده چون از مثل آن عاجز آمدیم بقیمت باز گردیم از
بهر آنکه کسی نداند که آن جوز دیگر همچنان بیخ است یا نی قیمت آن پوست بود بهر چه بخرند آن قیمت
وی باز دهد و بها های خود باز ستانند اگر خواهد آنچه از پوست گرفته بگیرد و دیگر را مطالبه کنند **مسئله**
مردی ده کدو خرید و هر ده تلخ بیرون آمدند بیع باطل بود از بهر آنکه کدو تلخ مال نیست و وی هیچ چیز را
خرم نشود و بر استور نخورد اما اگر بعضی تلخ آمد و بعضی شیرین بقول ابو حنیفه رحمة الله بیع در کل
باطل بود و بر قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله در کدو شیرین بیع جائز بود و آن کدو شیرین را قبض کند و آن تلخ ها را
بها باز ستاند ابو حنیفه رحمة الله میگوید که وی تلخ مال نیست اما این کدو ها شیرین را از سر بیع کنند تا روا بود و در مقابله آن تلخ
بها باز گیرد **مسئله** اگر مردی خیار خرید یا بادرنگ اگر شیرین آمد هم روا بود و اگر تلخ آمد باتفاق بیع جائز بود و اما رجوع
کردن از بهر آنکه [illegible] همچنین باید کردن که قبض کرده باشی چون از رد عاجز آید بنقصان رجوع کند و نقصان آن بود که اگر کسی

ستور خرد بهمان اندازه بگیرد و باقی دیگر از بها بستاند **مسئله** مردی خربزه خرید تلخ آمد بیع درست
بود اما بنقصان رجوع کند از بهر آنکه وی بر استور خورد اما اگر زندگی تلخ آمد آنرا اعتبار نبود **مسئله** مردی
ماده گاوی بفروخت بمردی باین شرط که هر روز پنج من شیر دهد گفتا این بیع فاسد بود از بهر آنکه این شرط
که ایشان کرده اند شاید که همچنان بود شاید که همچنان نبود لاجرم بیع بدین معنی فاسد بود و همچنین اگر کسی گوید
من این ماده گاو را میفروشم بشرط آنکه وی باشیر است هم درست نبود از بهر آنکه شاید تا اکنون شیر داده بود
اکنون شیر ندهد لاجرم ضرر بود در حق مشتری و گفتیم که بیع بشرط بیع را فاسد کند والله اعلم بالصواب
فصل در بیان نشان فاسد بیع و حکم وی باید دانستن که حکم بیع فاسد چیست حکم بیع فاسد آنست
که تا بیع را مشتری قبض نکند ملک نشود و هر یکی را ولایت فسخ عقد بود و هر کدام ازین دو یکی گوید من
این عقد را برانداختم برانداخته شود و اگر بیع در دست مشتری هلاک شود بر وی قیمت واجب آید بهای
نی از بهر آنکه بیع فاسد در حکم غصبست همچنانکه مردی کالا غصب کرد از مردی و در دست این غاصب این کالا هلاک
شد بر غاصب قیمت واجب گردد پس درین مسئله نیز جواب همینست اگر کسی سوال کند که بها
کدامست و قیمت کدام جواب آنست که بهای آنست که خریده بود بآن و قیمت آنست
که اهل آن گویند که این ارزیان باچندی ارزد و آنرا قیمت خوانند و صورت
مسئله آنست که مردی را غلامی هست که قیمت آن غلام ده دینار است خواهد
این غلام را بهشت دینار فروخت تا لوقان گفتیم که این بیع فاسدست اکنون
غلام را مشتری سپس قبض کرد و در دست وی هلاک گشت مر بایع را رسد که از
مشتری ده دینار دعوی کند و طلب کند بشریعت از بهر آنکه گفتیم
در بیع فاسد هر یکی را ولایت هست که آن بیع را براندازد که اگر بایع برانداختی مر این
بیع را غلام گرفتی که بهای وی هشت دینار بودن اکنون لاجرم عاجز آید از قبض
کردن غلام و عاجز نیاید از قیمت لاجرم دو دینار دیگر قاضی بفرماید تا مشتری بایع
را دهد **مسئله** مردی غلام را به بیع فاسد بهشت دینار دیگر طلب کند غلام را نیز و یک
بایع آورد و گفت مرا نیز دیگر نیست اگر فردا روز این غلام از من هلاک شود تو از من دو دینار
دیگر طلب کنی غلام را بازگیر و تو از من ده بایع گفت من از آن دو دینار کردن ترا بیزار کردم مشتری غلام
را برد بعد از آن این غلام هلاک شد رسید بایع را که از مشتری دو دینار دیگر طلب کند و آن بیزار
ازوی درست نیاید از بهر آنکه هنوز آن بر آن مرد دو دینار واجب نشده است و بیزاری از چیزی واجب نشده

که درست نبود وآن ده دینار بر مشتری دهی واجب نشود که غلام هلاک شود از بهر آنکه قیمت آن وقت واجب میشود که غلام هلاک میشود
مسئله مردی ماده گاوی خرید به بیع فاسد واین ماده گاو در دست مشتری ماند سه چهار سال و سه چهار گوساله گان آورد بعد ازان بایع معلوم
شد که این بیع فاسد بود میتواند که دعوی آن ماده گاو و گوساله گان را بستاند از بهر آنکه قبض بیع فاسد در حکم غصب است واگر غصب کرده بودی در
دست غاصب گوساله گان آورده بودی بعد ازان معلوم شدی هم ماده گاو و هم گوساله گان توانستی گرفتن وران مسئله در مسئله ما نیز همین جواب
بود و اگر اشکال گویند که بیع فاسد را چون قبض کرد مشتری را ملک شد و غصب را چون قبض کند ملک نشود چرا باید که در بیع فاسد گوساله گان
را تواند گرفتن جواب آنست که بیع فاسد مستحق الرد است دلیل بر آنکه قاضی را برسد که در بازاری که بیع فاسد کنند ایشان را جبر کند و منع کند
تا بیع فاسد نکنند پس معلوم شد که حکم وی حکم غصب آید مسئله مردی مردی را ماده گاو بخشید این ماده گاو در دست موهوب له بچگان
آورد واهب پشیمان شده رجوع کرد و ماده گاو را تواند بردن و بچگان را نی چه فرق است میان بیع فاسد و هبه چون هر دو جای حق رجوع
است در بیع فاسد بچگان هم تواند بردن و در هبه نی فرق آنست که بیع فاسد در حکم غصب است متزلزل است لاجرم می تواند که بچگان را بردن
اما در هبه ملک مقرر است و بچگان در ملک او زاده شده است لاجرم درین صورت بچگان را نمیتواند بردن و فرق دیگر آنست که در هبه رجوع
از رضاء موهوب له می باید یا قضاء قاضی تا درست بود و در بیع فاسد خواه رضا دهد خواه ندهد رجوع درست آید که اینمعنی فرق آمد میان این
و میان بیع فاسد مسئله مردی کنیزک خرید به بیع فاسد و قبض کرد و ملک شد اما دخول نشاید کردن که ملک متزلزل است اما همین کنیزک را بخشید
مردی مردی را قبض کرد با وی دخول کردن روا بود همان معنی که گفتیم مسئله مردی بنده میخرید به خمر یا به خوک این فاسد بود اما
اگر بنده میخرد بخون یا بمیته درین صورت این بیع باطل بود وجه فرق چیست میان خمر و خنزیر و خون و میته جواب فرق آنست که خمر و خنزیر مر اهل
ذمه را مال است و هر چند ما را مال نیست اما باتفاق که خون و میته مال نبود هم چنان شود که گویی این کالا بتو فروختم بی بهاش تا باطل بود و این
بیع و درین صورت که اهل ذمه را خمر مال است بر قول ابوحنیفه خمر مالیست ولی متقوم نیست یعنی بی قیمت است دلیل بر آنکه ابوحنیفه میگوید که
اگر مردی وفات یافت و از وی خمر ماند میان وارثان میراث شود پس معلوم آید که خمر مالیست و دیگر آنکه مردی خمر مردی را غصب کرد
مالک را برسد که از وی باز ستاند و اگر ندهد دستش بقاضی برکشد و قاضی خصومت بشنود و حکم کند میان ایشان از بهر آنکه صلاحیت مال شدن
دارد و چون در زمان این دوم صلاحیت مال شدن دارد لاجرم چون چیزی که بچیز خرد آن بیع فاسد بود مسئله اگر کسی سوال کند که بیع باطل کدام
و بیع فاسد کدام است جواب بیع باطل آن بود که کسی کالا خرد و بهای پدید نکند آن بیع باطل بود یا چیزی خرد که آن چیز مال نبود یا چیزی که آنکس را
آن چیز نبود و هم چنانکه مردی از مردی گندم میخرد یا جو و یا مانند وی و آنکس را آن چیز نیست و ملک این بیع باطل بود از بهر آنکه بیع معدوم بود و بیع
معدوم باطل است و حکم بیع باطل آنست که اگر قبض کند ملک نشود و اگر هلاک شود در دست مشتری بر وی ضمان واجب نبود و اگر سوگند
خورد که امروز چیزی نخرید به بیع باطل چیزی خرید سوگند بگردن نیاید و حکم بیع صحیح آنست که مردی چیزی خرید به بیع درست پیش از قبض ملک
شود و بیع فاسد را تا قبض نکند ملک نشود و دیگر آنکه اگر سوگند خورد که من امروز بیع نکنم چیزی فروخت به بیع فاسد سوگند خورده آید از بهر آنکه در بیع
ملک شود اما بیع باطل ملک نشود مسئله اگر مردی غلام خرید به بیع فاسد و قبض کرد و آزاد کرد این غلام آزاد شود و اگر بیع باطل خرید و قبض کرد

وازاد کرد وازاد نشود از بهر آنکه بیع فاسد را چون قبض کنی ملک شود و بیع باطل را قبض کنی ملک نشود تا فرق بود میان بیع فاسد و باطل
مسئله مردی دستاری خرید بدان شرط که این دستار دستار ستانی است بعد از آن معلوم شد که دستار سمرقندی است بیع باطل بود و همچنین
اگر مردی لعل خرید انگبینه بیرون آمد بیع باطل بود و همچنان اگر مردی زندنیچی خرید وداری بیرون آمد و داری خرید زندنیچی بیرون
آمد هم بیع باطل بود و اگر مردی کفش ادیمی خرید سختیان بیرون آمد بیع باطل بود از بهر آنکه درین همه صورتها بیع معدوم است از بهر آنکه آنچه
وی خریده است آن چیز نیست چون آن چیز نبود که وی خریده است بیع باطل بود و تا اگر چندگاه این دستار را بربست مشتری بسبب بستن نقصان
کرد از قیمت یا کفش را پوشید و کفش را معیوب کرد و بعد از آن معلوم شد که این کفش ادیم نبوده است و این دستار ستانی نبوده است رسته بست
که هم چنان بیع باید رد کند و زر خویش باز گیرد و نقصان جامه و کفش بدهد از بهر آنکه گفتیم که بقبض ملک نشود و چون ملک نشود امانت بود بدست
وی پس هر چه وقت امانت دار امانت را نقصان کند تاوان واجب شود مسئله اگر مردی غلام خرید کنیزک پدید آمد این بیع باطل بود از بهر آنکه
مصلحتی که بیرا از غلام بحاصل آید از کنیزک نیاید اما فرق آنست که میان این مسئله و میان این مسئله که اگر مردی خر نر خرید ماده بیرون آمد
یا خر خرید ماده خر بیرون آمد یا پخته خرید نیمش بیرون آمد درین همه صورتها بیع روا بود اما مشتری را اختیار است خواهد بیع همچنان روا دارد
خواهد رد کند فرق میان حیوانات و آدمی آنست که نری و مادگی در حیوانات صفت است و اگر آن صفت در حیوانات نبود مبیع را باز ندارد
اما اختیار رها دشترست مر خرنده را اما در حق آدمی چون صفت نبود مقصود حاصل نبود و چون مقصود حاصل نبود هم چنان شود که گوئی معدوم
است لاجرم بدین معنی فرق افتاد مسئله دو مسلمان اندر سفر وشستند یکی بدیگری بیع میان ایشان روا نبود از بهر آنکه خمر مال نیست اما
اگر مسلمانی خمر ست ذمی را توکیل کرد که این خمر مرا فروش این ذمی بدیگری فروخت این بیع روا بود بر قول ابوحنیفه مسئله دو ترسا
یکی را خمر است بدان ترسای دیگر فروخت اگر در حال ترسا بی تسلیم کرد بیع روا بود و اگر پیش از تسلیم ازین دو یکی مسلمان شد این بیع از میان
ایشان برخیزد از بهر آنکه مسلمانی ممنوع است از گرفتن خمر و دادن چون ممنوع بود لاجرم بیع برانداخته شود مسئله مردی از زمین ده گز
بفروخت بمردی یا از خانه معین ده گز بفروخت بمردی نامعین این بیع بر قول ابوحنیفه فاسد بود و بر قول صاحبین جایز بود
حجت ایشان آنست که میگویند زمین معین است و خانه معین و بهای معلوم و گز معلوم این بیع روا بود و حجت ابوحنیفه آنست که میگوید
زمین تفاوت کند یکی فربه روی تر بود و یکی لاغر روی تر بود و یکی سوی بلند تر بود و یکی روی پست تر بود پس منازعت رود در میان ایشان
لاجرم بدین سبب فاسد بود و اما خانه را نیز همچنین بود که منازعت رود در میان ایشان که یکی همسایه نیکوتر بود و یکی همسایه تباه تر چون منازعت
رود لاجرم بیع فاسد بود مسئله مردی گفت این صد گوسفند بتو فروختم به پنجاه دینار و گوسفند معین است مشتری گفت من خریدم روا بود
اما اگر مردی گفت ازین صد گوسفند پنجاه بتو فروختم با چندین مال وی گفت خریدم بیع فاسد بود از بهر آنکه منازعت رود و آن گوید من پنجاه
نیکوتر خواهم و این گوید من پنجاه تباه تر دهم لاجرم بیع فاسد بود مسئله اگر گفت ازین صد گوسفند بتو ده فروختم هر گوسفندی بیک دینار
روا نبود از بهر آنکه منازعت رود و اگر گفت این گوسفندان که هستند هر دو گوسفند را بیک دینار بمن فروختی گفت فروختم این بیع نیز
فاسد بود از بهر آنکه شاید که گوسفندان طاق آیند و آن سیم قرین منازعت رود لاجرم بیع فاسد بود مسئله مردی گفت که ده ازین

گندم بتو فروختم بکیله بیار یا ده طشت یا ده طغار یا ده کفرسعان یا ده پیمانگان وی گفت خریدم بیع درست بود اما اگر گفت ده ازین جوال
یا ده ازین طغار یا ده ازین انبان یا ده ازین زنبیل بتو فروختم یا چندین مال در قصور تها این بیع درست بود از بهر آنکه انبان و جوال
را و زنبیل را اینقدر بزرگی بیشتر بود و از بهر آنکه اینها باز بنده بتوانند کمتر کنی کمتر بود و چون بزرگی بود لاجرم بیع فاسد بود اما طشت و لکن
و طغار و پیمانه زیاده و کم نه پذیرد وی همچون پیمانه بود و اگر به پیمانه خریدی درست بود وی اینجا نیز درست بود مسئله مردی را در جوار
باغ ماهیان اند گفت آن ماهیها تمام بتو فروختم با چندین مال این بیع روا بود و یا نی بنگریم که قادر هست بر تسلیم یا نی اگر قادر است بر تسلیم بیع درست
بود و اگر نی و قدرت بر تسلیم آن بود که آب اندک بود و ایشان بسته بود فی الحال تواند گرفتن اما اگر آب بسیار بود یا سر ایشان
گشاده بود و نتواند که حالی تسلیم کند مسئله مرد را غلامی است که گریخته این غلام گریخته را بفروخت بیع روا نبود و چون نداند که این غلام
کجاست از بهر آنکه تسلیم کردن این غلام عاجز است اما اگر میداند این غلام کجاست و کسی این غلام را گرفته است چون قدرت بر تسلیم داشت
بیع درست بود و اگر نی مسئله مرد را اسپی است این اسپ جلیست نمیداند کجاست که کجا رفته است مردی اندکه این اسپ که از
تو گریخته است من فروشی بوی فروخت روا بود همان معنی که یاد کردیم مسئله مرد را مرغی آموخته است پریده است از دست وی مردی وگفت که
و اینجا بخر از [illegible] بیع روا نبود از بهر آنکه قادر نیست بر تسلیم وی مسئله مردی میوه را بر باغ بفروخت بمردی روا بود یا نی بنگریم که میوه ها بیرون
آمده است یا نی اگر وقتی فروخت که میوه ها بیرون آمده است و غوره شده است چنانکه از وی نفع تواند گرفتن این بیع درست بود و اگر
نی مسئله مردی کبوترخانه بفروخت با کبوتران این بیع درست بود یا نی فقیه ابو اللیث رحمه الله آورده است که حکم شب است یا روز که شب بود درست بود
و اگر روز بود نی از بهر آنکه وقت تسلیم تواند کردن اما در روز بعضی کبوتران پریده بود و ندکه بهرجای رفته تسلیم نتواند کردن لاجرم بیع در روز
درست نبود بخلاف شب والله اعلم باب در بیان ربوا و باید دانستن که ربوا چیست و ربوا در چند روی و چند چیز رود و پیغمبر علیه السلام فرموده اندکه
الذهب بالذهب والفضة بالفضة يدا بيد وزنا بوزن مثلا بمثل والفضل ربوا والحنطة بالحنطة كيلا بكيل مثلا بمثل يدا بيد والفضل ربوا والملح بالملح
كيلا بكيل ووزنا بوزن مثلا بمثل يدا بيد والفضل ربوا علماء ما رحمهم الله گفته اند که پیغمبر علیه السلام شش چیز را فرمود که جنس بجنس و وزن
بوزن مثل بمثل و دست بدست و کیل بکیل و زیادتی در وی ربوا است زر بزر نقره بنقره گندم بگندم جو بجو خرما بخرما و نمک بنمک پیغمبر صلی الله
علیه و سلم شش چیز را یاد کرد ما بر این شش چیز دیگر را قیاس کنیم هر چه را بر گشتند و کیل کنند زیادتی در وی ربوا بود و بر قول علماء ما رحمهم الله هر چه کیلی است
و وزنی است گفتیم که در وی ربوا بود و بر قول شافعی رحمه الله ربوا در چیزی رود که خوردنی بود و حجت وی آنست که میگوید که حاجت او میان بچیزی خوردنی
بیشتر از آنکه رود که در چیزها و نیکو با میگوییم پیغامبر علیه و سلم خوردنیها را یاد کرد و هم ناخوردنیها لاجرم هر چه وزنی و کیلی بود در وی ربوا بود و چون جنس
بجنس بود و چهار مسئله است که ربوا در وی رود دو باتفاق و دو باختلاف اما آنکه باتفاق است گندم بگندم یا ارزن با ارزن یا جو بجو یا خرما بخرما یا مانند اینها
و مانند اینها [illegible] یکی از دیگری باتفاق در وی ربوا بود از بهر آنکه نزد علماء ما رحمهم الله اعتبار کیل را بود یا وزن را اینها کیلی و وزنی
اند و بر قول شافعی رحمه الله اینها خوردنی اند لاجرم باتفاق بود که در وی ربوا رود و در دو مسئله دیگر باختلاف است یکی آنست که یک قفیز
نقره از ده بر قول علماء ما رحمهم الله در وی ربوا رود و بر قول شافعی رحمه الله ربوا نرود و حجت وی خوردن را اعتبار دارد و اینها خوردنی نیند

اعتبار و لیکن وکیل بافتم و دو مسئله دیگر است و یک مسئله اتفاقی است که نزد و انست تا بلکه بر که پس هر دو کرگ بایی یک کرز نیچی جو و کرزینی یا هیچ
حنانه بد دیگر خصلت با یک جوب باو و جوب یکی بالا بد و بالا اتفاق است که در اینها ربوا نرود و از بهر آنکه نی کیلی اند و نی وزنی و نی خوردنی است
لاجرم اتفاق اند که ربوا در وی نرود و اما این دوم مسئله که در وی اختلاف است آنست که یکی سیب بدو سیب میفروشد یکی آبی بدو آبی یا جوزی بدو جوز
یکی جوز بدو جوز یا یکی تخم مرغ بدو تخم مرغ بر قول علماء ما ربوا نرود و بر قول شافعی ربوا رود و حجت ما آنست که این مکیل و موزون نیست یا کیلی یا کیلی تا
یکی آبی را با یکی سیب را نه بوزن اندر آرد و نه بکیل لاجرم ربوا نرود و شافعی رحمة الله میگوید که اینها خوردنی است لاجرم ربوا رود و علماء ما میگویند
که علت ربوا دو چیز است جنس با قدر تا در وی ربوا رود تا اگر جنس بود و قدر نی یا قدر بود و جنس نی در وی ربوا نرود مسئله گندم بگندم جنس بود
اگر یکمشت گندم بدو مشت گندم ربوا نبود از بهر آنکه جنس هستند ولی قدر نی و قدر آن بود که بکیل اندر آید و کم از دو من بکیل اندر نیاید از بهر آنکه
پیغامبر صلی الله علیه و سلم میفرماید در صدقه فطر ادا کنید نیم صاع من بر از بهر آنکه هر که در مونت شما است نیم صاع از گندم و یک صاع
معلوم شد که کم از دو من در صاع نیاید گندم کیل است و چون یکمشت گندم دهد بدو مشت در وی ربوا نرود و خواجه ابوبکر رحمة الله
میگوید اگر مذکوره را هم چون کیل کنند یکی از آن بدو دو نستاند روا نبود و از بهر آنکه بهم چنان شود و یک کیلی بدو کیلی مسئله مردی دو قفیز گندم جاهی
میدهد و بیاید تا یکی قفیز گندم نیکو بستاند این بیع روا نبود و اندر وی دلیل در وی ربوا بود و از بهر آنکه پیغامبر صلی الله علیه و سلم میفرماید چنانکه در
سواد مردی بیاید از خیبر پیغامبر علیه السلام را خرما های آورد و خرما عظیم نیکو بود و پیغامبر علیه السلام فرمود که خرما خیبر همچنین نیکو بود گفت
یا رسول الله من دو قفیز خرما دادم و یک قفیز از این خرما نیکو تر برچیده ام پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که ربوا کرده این بدان
که نیک بد برد و یکی بود و بعد از آن فرمود که این خرما ها را بوی بفروش بسیم و بدان سیم یک قفیز خرما بخر تا حلال بود و بدین جا بسیار مسائل اند
اگر مردی دو قفیز گندم کشته خورده میدهد و یک قفیز گندم نیکو بستاند گفتیم روا نبود و باید که این دو قفیز را بوی بفروشد بسیم و بدان سیم یک قفیز گندم نیکو
بخرد تا حلال بود مسئله مردی یک دینار زر سفید است که عیار این یک دینار را پنج دانگ و نیم زر سرخ میفروشد حرام بود از بهر آنکه زر سرخ و سفید زر هر دو یکی
یکی بود و در شریعت اگر باید تا حلال شود باید که بر پنج دانگ و نیم و یک عدل یکی روی هند و زر سفید یکی بود مسئله مردی مرا وکیل کرد که مرا یک
غلام خرید ده دینار وکیل غلام خرید به ده دینار این بیع وکیل را افتد یا موکل را گفتا بنگریم که اگر این غلام بده دینار می ارزد اما اوی حیثی
کرد و نیم دینار خرید این بیع از موکل افتد اما اگر به ده دینار بیش نمی ارزد این بیع از وکیل افتد از موکل نی از بهر آنکه این کار که غلام ده دینار
میکند نه دیناری تواند نتواند کردن لاجرم بود و وکیل را بود مسئله مردی مرد مرا وکیل کرد و گفت مرا غلام بخر و نگفت بچندین وکالت در
بود اگر این وکیل غلامی بخرد بقیمت تمام بیع این روا بود و در حق موکل اما اگر زیاده از قیمت خرید باتفاق روا نبود و بیع وکیل را افتد موکل
نی از بهر آنکه چون زیاده از قیمت بخرید مضر بود و در حق موکل چون ضرر آید بیع بر وکیل افتد و از بر موکل نی مسئله مردی مرا مرد مرا وکیل کرد که
این غلام مرا بفروش ولی نگفت که بچندین غلام را فروخت بکم از قیمت یا بقیمت یا زیاده از قیمت روا بود یا نه گفتا اگر زیادت از قیمت فروخته
روا بود و این بیع با قیمت مثل فروخت بیع روا بود اما اگر کم از قیمت فروخت بر قول ابو حنیفه بیع روا بود و این بیع و بر قول صاحبین چون بکم از قیمت فروخته
است روا نبود و بقول ابو حنیفه رحمة الله فرق میباید گفتن میان شرا وکیل و بیع وکیل بیع بکم از قیمت میفروشد و اسعد دو خرید که زیاده از قیمت بخرد

روا نمی‌باشد که گفت فرق آنست که وکیل بفروختن در یک غلام هیچ تهمت نیست و ضرر اینکه غلام سهل بود اما وکیل بخریدن اگر زیادت از قیمت بود
در وی تهمت باید که جمله مال این مرد بها این غلام کند این موکل زیادتی باید که ... شود لاجرم فروختن درست آید و در خریدن نی تا فرق
بود میان هر دو مسئله اما ابو یوسف و محمد رحمهما الله میگویند که در هر دو جای ضرر است مر موکل را و هر چه ضرر آید لی خریدن درست بود و لی
فروختن مسئله مردی مردی را وکیل کرد که این غلام مرا بفروش به ده دینار و این غلام را به ده دینار میخرند وکیل به نه دینار فروخت بعد
از آن موکل پرسید مر وکیل را گفت چه کردی غلام را گفت فروختم گفت نیکو کردی بعد از آن معلوم شد به نه دینار فروخته است موکل گفت
من ندانستم این بیع درست افتاد و دست نتواند برانداختن از بهر آنکه چون اول گفت که نیکو کردی آن بیع موقوف باجازت وی بود
چون اجازت کرد بیع درست شد چون خواهد که باز بیع کند درست نباید بایستی که نخست بپرسیدی که به چند فروختی تا اگر فروختن بود دهی اجازت
کردی و اگر نی چون تقصیر از وی آمد لاجرم بیع نافذ آمد مسئله مردی مردی را وکیل کرد که این غلام مرا بفروش و دیگری همین مرد را
وکیل کرد که این غلام را از بهر من بخر و هر دو بها زیادت کردند این وکیل گفت من این غلام موکل خود را فروختم و خریدم از بهر موکل
خود به ده دینار این وکالت درست نبود باتفاق از بهر آنکه وکیل در باب بیع و شرا از دو طرف درست نبود از بهر آنکه حقوق بیع
راجع بوکیل است یک شخص هم بایع و هم مشتری هم مالک و هم متملک یعنی خرنده و هم فروشنده روا نبود از بهر آنکه آن خرنده غلام را
تسلیم طلبد هم از وکیل طلبد و اگر موکل که خداوند غلام است بها طلبد از وکیل طلبد و اگر در آن غلام عیب پدید آید هم بوکیل رد کنند
پس لاجرم چون حقوق بوی راجع آید وکیل از دو طرف درست نبود یک شخص بخلاف مسئله نکاح که اگر مردی مردی را وکیل کرد که دختر فلان
کس را از جهت من بخواه به صد دینار کابین پدر دختر همین مرد را وکیل کرد که دختر مرا فلان کس بده به صد دینار این وکیل گفت که من دختر ...
... به موکل خود دادم نکاح درست آید فرق است میان وکیل بیع و میان وکیل نکاح که وکیل نکاح همچون رسول است و بر رسول
عهده نبود ... گفت ... بیرون رفت اگر مهر زن طلبد ... از وی نتواند کردن و اگر آن زن دست پیمان طلب کند و یا نفقه
از وکیل نتواند طلب کردن لاجرم در ... نکاح یک شخص از دو طرف روا بود مسئله مردی مردی را وکیل کرد که این غلام
مرا بفروش به ده دینار وکیل این غلام را فروخت موکل گفت از آن ده دینار دو دینار بتو بخشیدم این ابرا بود مشتری را
همچنان بود که گویی به هشت دینار فروختن و اگر گفت سه ترا بخشیدم یا چهار یا پنج تا به نه دینار وکیل را گفت بتو بخشیدم این بخشیدم
مشتری را افتد وکیل نتواند که از مشتری هیچ بستاند اما اگر گفت هر ده دینار بتو بخشیدم این بخشش مر وکیل را افتد ... مشتری
لی چه فرق است میان آنکه بعضی ازان می بخشد که فروخته است ابرا میشود از مشتری و چون همه بخشد هیچ حط نمیشود از بهر آنکه اگر
همه ده دینار را از مشتری حط کنی همچنان بود که گویی من این غلام بتو فروختم بی بها و بیع بی بها روا نباشد اما هر چه ازان قیمت حط
کنی هم چنان بود که گویی هم اول بهمان فروختی که باقیست مسئله اگر مردی سوگند خورد که من امروز بیع نکنم مردی دیگر را وکیل
کرد که این غلام مرا بفروش این وکیل فروخت سوگند فرو ناید از بهر آنکه گفتیم که در باب بیع و شرا حقوق راجع بوکیل است اما اگر
این سوگند خورنده دیگری را وکیل کرد که من سوگند خورده ام که چیزی بفروشم و وکیل فروخت سوگند فرو نیاید و اگر سوگند خورد

که من امروز نکاح نکنم کسی دیگر را وکیل کرد که فلانه را از بهر من بخواه رفت و او را از بهر وی خواست سوگند خورده نباشد و اگر همی گفتم سوگند
خورده است مسئله اگر وکیل کرد که فلانه را از بهر من بخواه وکیل از بهر وی خواست سوگند خورده آید بر موکل را از بهر آنکه در باب نکاح وکیل
همچون رسول است حقوق عقد راجع بشوی است نه بوکیل لاجرم سوگند خورده آید بخلاف وکیل بیع و شرا که حقوق عقد بیع راجع بوکیل
است نه بموکل مسئله مردی مر مرد دیگر را وکیل کرد که این غلام مرا بفروش این وکیل بخود فروخت این بیع موقوف بود اگر مالک
اجازت کند بیع نافذ بود و اگر نکند نی از بهر آنکه وی وکیل بیع است اینجا اگر وی خود مشتری شود مسئله اگر وصی کالای نارسیده
را بفروشد روا بود چون بقیمت مثل وی بفروشد اگر بکم می فروشد روا نبود از بهر آنکه ضرر بود در حق نارسیده مسئله اگر وصی کالای
نارسیده را خود میخرد بقیمت مثل روا نبود از بهر آنکه وی متهم است باید که کالای نارسیده که بده درم بود بیازده درم خرد تا بیع نافذ بود و همه را
معلوم شود که نفع است در حق نارسیده مسئله اگر پدر کالای نارسیده را خود میخرد روا بود و اگر بقیمت مثل می‌خرد اما اگر بکم از قیمت میخرد
روا نبود فرق است میان وصی و پدر و فرق آنست که پدر بر پسر فرزند خود را بد نخواهد و کاله وی را بکم نخرد مسئله اگر مردی چهار من پنبه
بنداف میدهد و یکمن باغنده از وی خرد بچهار من پنبه این روا نبود از بهر آنکه چون از چهار من پنبه یکمن باغنده شود ببیند او را دلیل شود
و این عمل حلاج و نداف را در شریعت اعتبار نیست حیله تا حلال شود گفتا باید که آن پنبه‌ها را از وی بسیم بخرد پس آن سیم باغنده بفروشد
تا حلال شود مسئله اگر مردی ده من کنجد آورد و بکان روغن گر که این کنجد را روغن ده و روغن اگر میداند که از این کنجد سه من روغن آید
سه من و هشت سیر و نیم یا دویست آید تا سه من در مقابله آن سه من شود که در کنجد است و آن زیادتی کنجاره شود تا حلال بود و اگر نی این
کنجد یا او را یا معلوم را باز بخرد یا بنداند را بوی بفروشد به سیم باز همان سیم از وی روغن خرد تا حلال بود مسئله مردی ده قفیز گندم هم
میدهد و بیست قفیز جو وی می‌ستاند دست بدست روا بود از بهر آنکه گندم با جو خلاف جنس اند و هر چه خلاف جنس بود یکی بدو روا بود و الله
اعلم مسئله مردی ده قفیز گندم داد بمردی گفت چون بفرقان آید بیست قفیز جو باز ده باتفاق حرام بود و ربا بود از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام
میفرماید که الجنس بانفراده یحرم النسیه گندم با جو خلاف جنس است اما از روی کیل جنس است و هر چه جنس بود نسیه حرام بود مردی یکی درم بدو دانگ
میفروشد دست بدست روا بود از بهر آنکه جنس اند ولی قدری و قدر آن بود که وی را بکشند و علی هذا نسیه ... که درین علی است
بیع شود و با متنها که درین عدلیست اما اگر چنانست که یکی عدل نمیدهد از سیمین و روزی عدل می‌ستاند حرام بود از بهر آنکه هر چه نسیه شود همچون
بیع صرف شود و همان چیز که یاد کرده‌ایم مردی کنیزکی فروخت بمردی بده دینار و آن کنیزک را ده دینار طوق بود یا به گفت که این کنیزک را
با این ده دینار بتو فروختم ده دینار را یا ده دینار بیع شود کنیزک بیع شود اما چنانست که کنیزک با ده دینار را بیازده دینار فروخته اینجا بیع روا بود از
بهر آنکه ده دینار را با ده دینار برابر بود و یک دینار را این کنیزک شود بیع روا بود والله اعلم مسئله در وانبار آند و خربزه خرید یا خیار ...
خربزه قسمت میکنند اگر بشمرده کنند شود اشکال نباید که جائز بود اما اگر یکی خربزه این سوی می‌نهد و یکی از آن روی می‌نهد ... آورده است
که روا نبود و هرچند که ... زیاده آید از بهر آنکه خربزه یا خربزه از اموال ربوی نیست و روی ربوا بود از بهر آنکه خربزه را در انجا بشمرده
میفروشند و کمتر ربوا در چیزی بود که وزنی و یا کیلی و این خربزه نی وزنی است و نی کیلی اما اگر در شهری بود که وی را بشمرده نفروشند ... قسمت

کشند روا نبود تا باز نکشند والله اعلم باب در بیان بیع میوه مردی میوه خرید بر درخت این درست بود یا نه بنگریم اگر وقتی خریده است که این میوه
گل است باتفاق این بیع درست نبود از بهر آنکه میوه معدوم است و بیع معدوم روا نبود اما اگر چنان شده است که میوه از گل بیرون آمده است
بیع روا بود و بایع را رسد که گوید بر کن و درخت مرا خالی کن از مشتری گفت مرا زمان ده تا چندان که این میوهای آب گیرد وی زمان دادش
این میوه بر درخت کلان شد و رسید این بیع فاسد نشود از بهر آنکه بیع از خود کلان نشود لاجرم بیع روا بود اما اگر چنان است که مردی برگ توت
خریده از بهر پیله و گفت تا بیست روز زمان ده تا چون سیر خورد اندر آید این برگ با سر زمان داد پس گفتا این بیع فاسد شود از بهر آنکه هر چند روز
برگ دیگر بیرون می آید برگ بیع با برگ غیر آمیخته شود چون آمیخته شد بیع فاسد گردد اما اگر برگ توت خرید با شاخ اینجا بیع فاسد نشود و هر چند که برگ نو
بیرون آید از بهر آنکه شاخ ملک وی شد اما میوه یکبار بیرون می آید پس دیگر بیرون نیاید بیع با غیر آمیخته نشود و بیع جایز بود مسئله مردی درختی خرید
بر وی درخت میوه است ذکر میوه نکرد میوه به بیع اندر آید یا نی گفت بنگریم اگر نا منتفع است به بیع اندر آید و اگر منتفع است چنانکه وی را توان
خوردن یا کسی بخورد تا ذکر نکنی به بیع اندر نیاید مسئله مردی زمین فروخت بر وی درختان اند ذکر درخت نکرد درخت به بیع اندر آید چون بر وی
میوه نبود اما اگر بر درخت میوه است به بیع در نیاید از بهر آنکه درخت تبع زمین شود وقتیکه بر درخت میوه نبود و در وقتیکه میوه بود درخت تبع
زمین نشود و میوه تبع درخت به بیع در آید تبع تبع فی یعنی میوه مسئله مردی زمین فروخت و در زمین کشت است ذکر کشت نکرد کشت به
بیع اندر آید یا نی گفتا بنگریم که کشت منتفع است یا نی اگر کشت چنان است که وی را توان بدر خوردن تا ذکر نکنی به بیع اندر نیاید اما اگر [illegible]
سر بر کرده است تبع زمین شود به بیع اندر آید ذکر چه فرق است میان درخت و میان کشت فرق آنست که درخت مر دوام را بود لاجرم
ذکر حاجت نیاید اما کشت مر دوام را نبود تا ذکر نکنی به بیع اندر نیاید مسئله مردی ماده گاو فروخت مر وی و ذکر گوساله نکرد گوساله به بیع
اندر آید اما اگر ماده خر فروخت خر کره به بیع اندر نیاید تا ذکر نکند فرق است میان گاو و خر فرق آنست که مقصود از ماده گاو شیر بود و چون
چون گوساله با وی نبود مقصود حاصل نبود از بهر آنکه بی گوساله شیر ندهد اما مقصود از خر نشستن و بار بردن چون بی کره خر میدهد بار
بردن مقصود حاصل بود مسئله مرد خم فروخت بر وی و ذکر [illegible] نکند به بیع اندر آید یا نی بنگریم که این خر از روستای [illegible] شد یا خر
اگر روستای فروشد به بیع اندر آید [illegible] از بهر آنکه روستایی باز نخواهد بردن لاجرم اندر آید اما صدر شهید رحمه الله میگوید چون خر فروشد
به بیع اندر نیاید تا ذکر نکند بار بعضی مشایخ میگویند که بنگریم [illegible] ... هست یا نی اگر هست به بیع اندر آید و اگر نی مسئله اگر مردی
خر فروخت ذکر افسار نکرد به بیع اندر نیاید تا ذکر نکند اما گروهی اند اندر آید مسئله اگر مردی اسپی فروخت بر وی و ذکر افسار نکرد
و افسار به بیع اندر آید از بهر آنکه اسپ را بی افسار نتواند بردن پس [illegible] به بیع اندر آید مسئله اگر مردی اسپ فروخت و ذکر زین و لگام
نکرد به بیع اندر آید یا نی بنگریم اگر اسپ [illegible] به بیع اندر آید و اگر برداشته اند نی مسئله مردی باغی فروخت بر وی و ذکر دیوار و
[illegible] نکرد به بیع اندر آید یا نی بنگریم اگر وقتی که اگر باغ کشیده است ذکر حاجت نیاید و اگر نکشیده است ذکر باید کردن تا در آید مسئله
مردی خانه فروخت و ذکر نردبان نکرد و نردبان به بیع اندر آید یا نی بنگریم اگر نردبان را میخ کرده اند به بیع اندر آید و اگر نی
مسئله اگر مردی خانه فروخت و ذکر تابدان نکرد و اگر تابدان را بگل گرفته اند اندر آید و اگر بر سیدار بند و می نهند تا ذکر نکند به بیع اندر نیاید والله اعلم

مسئله مردی خانه فروخت درین خانه چاه است و دلو و رسن ذکر نکرد و نه دلو و رسن اندر آید یا نی بحکم اگر این دلو و رسن بحجر آهن است
که ویرا بر و دکشته اند بهان چرخی چاه به بیع اندر آید و اگر نی فی مسئله مردی خانه فروخت و بر در خانه قفل بست قفل به بیع اندر نیاید اما اگر
کلید و کلیدان بود بعضی مشایخ گفته اند که در بیع در نیاید تا ذکر نکند اما صدر شهید رحمة الله میگوید ذکر حاجت نیست از بهر آنکه کلید و کلیدان
در بسته نشود و خانه را دیگر از بهر آنکه تا حفظ حاصل و عرف و عادت مردمان است که خانه فروشند بجلس کلیدان با خود نبرند لاجرم به بیع
اندر آید مسئله مردی دکانی فروخت و ذکر تختها دکان نکرد و تختها دکان به بیع اندر آید یا نی بعضی مشایخ گفته اند در بیع
و بعضی مشایخ گفته اند نکیم که این دکان فرو بسته بود یا نی اگر در بسته بود به بیع اندر آید و اگر گشاده بود تا ذکر نکند به بیع اندر نیاید
صدر شهید رحمة الله میگوید خواه بسته باشد خواه گشاده به بیع اندر آید مسئله مردی زمین فروخت که درین زمین کند نابست ذکر کند اگر نکند
به بیع اندر آید یا نی بعضی مشایخ گفته اند که اندر آید که وی همچون درخت است که یکسال ویرا کار زند سه سال و چهار سال و زوند بس وقتی
دوام لیک وهرچه دوام را بود و نیند کر به بیع اندر آید یا نه بعضی گفته اند که وی همچون کشت است تا ذکر نکنی به بیع اندر نیاید مسئله مردی
فروخت درین زمین درخت کشته است از بهر فروختن را اکنون درختان نیز به بیع اندر آید یا نی برهمین خلافست که کنده را گفتم باب در وکیل
بیع بدانکه وکیل در بیع و شرا روا بود که پیغامبر صلی الله علیه وسلم مر حاکم ابن حزام را وکیل کرد بخریدن گوسفند آن پس ما را معلوم شد که وکیل
به بیع روا بوده است که اگر روا نبودی پیغامبر علیه السلام وکیل نکرد مسئله مردی مردی را وکیل کرد که مرا غلامی بخر بده دینار این وکیل
و غلام خرید بیازده دینار این بیع از وکیل افتد از موکل نی از بهر آنکه ویرا وکیل بده دینار کرده است چون بیازده خرید وکیل نماند پس بیع ویرا
بود و موکل را نی مسئله اگر وصی نارسیده را چیزی خرید و بها از آن خود داد تا باز از مال نارسیده بردارد یا نی گفتا نه میدهش که بردارد از بهر آنکه
ظاهر و غالب از حال وصی اینست که وی زر را از بهر آن نداده بود تا ویرا بخشد از بهر آن داده بود تا باز ستاند اما اگر پدر چیزی خرید از بهر
فرزند نارسیده را و نارسیده را مال خویش نیست پدر زر خود را باز تواند برداشتن و اگر نی نی از بهر آنکه پدران در حق فرزندان تبرع کنند
و اگر تبرع نکرد وی بایستی که گواه کردی چون گواه نکرد معلوم شد که تبرع کرده است و باز نتوان ستدن اما وصی نارسیده را بیگانه است
وی تبرع نکند پس لاجرم ویرا گواه حاجت نبود تا فرق بود میان پدر و وصی **باب** در خیار رویت بدانکه در شریعت اینست که اگر مردی
کالا خرید نادیده این بیع به مذهب علمای ما رحمهم الله روا بود اما ویرا اختیار دیدن بود چون بایع مر ویرا بوی تسلیم کند اگر خوشش آید بستاند
نگیرد و اگر خوشش نه آید بخیار رویت رد کند روا بود مسئله مردی بنده را دید بعد از آن چند روز این بنده بخرید ویرا خیار رویت بود
از بهر آنکه دیدن پیشتر از برای خریدن بوده است و ویرا اکنون خیار ثابت شد پس تو اند رد کردن مسئله مردی مردی کنیزکی دید از
بهر آن بخرد بعد از آن کنیزک را بخرید میگوید مرا خوش نمی آید رد میکنم نتواند که رد کند از بهر آنکه ویرا حکم کل بد قصد است
و دلیل بر آنکه اگر گوید مر زن خود را روی تو طلاق میشود و اگر بنده را گوید روی تو آزاد آزاد شود و بس لاجرم معلوم شد که
روی دیدن تو اند رد کردن مسئله مردی خری را دید پیش ویرا خرید بعد از آن میگوید بخیار رویت رد میکنم که مرا خوش نیامد
نتواند که رد کند از بهر آنکه حیوانات را پیش و پس شاید و دیدن چون ندیده بود و تمام لاجرم خیار رویت نه مسئله مردی خری خرید بخیار

مرده خیار این بنده بجا باشد نتواند که رد کند رد را همچنان باید که قبض کرده است همچنان تسلیم نتواند کردن مسئله مردی ست نابینا
نابینا زمین خرید بخیار رؤیت صورت بود و هیچ علیه نبود و گفتا باید که او را بدان زمین برند و بعد از آن گرد آن زمین عصا زنند آنگاه از وی خیار
رؤیت برود و حکایت و نقل تا بنای زمین خرید گفت مر پسران آن زمین برید و برابر پسران زمین برد و ندو بی عصای خود را بگردان زمین میبرد
بسیار شناک نبود و وران زمین گفت بخیار رؤیت رد کرده ام گفتند چه دیدی که در زمین عیب بود گفت چون وی خود را نتواند پوشید نیدان
به هیچگونه پوشانید مسئله مردی نابینا خانه خرید بخیار رؤیت وی هیچگونه نبود گفتا یکی بینا بوی بیاید گوید که این خانه بکه چنین در و زن و
چنین و دیوارها وی چنین خوارشانی ولیکن نشنوی این چنین که خیار رؤیت وی اگر خوش آید قبض کرده اگر نی مسئله اگر نابینا ستور
خرید پیش وی می آیند و دست را از سر وی تا دم وی فرود آرد خیار رؤیت وی این بود هر چه بوییدنی بود بوییدن آن خیار رؤیت
وی بود مسئله مردی مردی را وکیل کرد که غلام خر این وکیل غلام خرید و خود دید و دیدن وکیل دیدن موکل بود و با لی گفتا دیدن
وکیل و دیدن موکل بود و تا موکل نتواند که رد کند از بهر آنکه حقوق بیع راجع است بوکیل پس اعتبار مر دیدن وی را بود مسئله مردی غلام
فروخت و پیمود که این غلام غائب است با ایم میگوید مر مشتری را که اگر من این غلام بتو فروشم مرا خوبان ابنه بیش ساعت این زر را از من
بستانید من این غلام را خواهم بتو تو انستی که من این غلام بخیار رؤیت رد میکنم و مرا از زر بود که باز بتو دهم اگر خیار رؤیت را باطل
میکنی من این غلام بتو فروشم مشتری گفت من این خیار رؤیت را باطل کردم این غلام را بیع کردند و زر داد غلام را آوردند و مشتری تسلیم
کرد و این مشتری میگوید که من باز رد میکنم بتواند که رد کند و این باطل کردن وی چیزی نبود از بهر آنکه شرع ثبت وی را هنوز رؤیت
ثابت نکرده بود و چون بیع بود و خیار نبود اکنون ثابت شود که بیع کرد اکنون باطل نشود که باطل نکرده است لاجرم تواند که رد کند نظیر این
مسئله آنست اگر زنی در مرض موت کابین بشوی بخشید که این کابین از دو دانگ مال او بیرون می آید درست نبود از بهر آنکه پیغامبر صلعم
فرموده است لا وصیة للوارث یعنی وصیت درست نیست مر وارث را و شوی وارث وی است شوی گفت فردا روز فرزندان تو بیرون آیند و گویند
ما این بخشش را روا نمیداریم و کابین از من طلب کنند این فرزندان را گفت من این کابین را بشما بخشیدم شما روا دارید گفتند روا داشتیم
بعد از آن در وقت یافت وارثان میگویند که ما آن بخشش را نمیداریم تواند که دعوی کنند از بهر آنکه ایشان را چون ما در زنده بود هنوز حق تا
نشده بود و در میراث حق ایشان بعد از وفات است لاجرم تواند که دعوی کنند در آن مسئله نیز تواند که رد کند بخیار رؤیت مسئله مردی چیزی
خرید از مردی بیش از آنکه این چیز را بدیدی آن خرنده وفات یافت وارث بخیار رؤیت مر این را رد میکنند نتواند که رد کند از بهر آنکه وی این چیز
را بر ایگان گرفته است و این مسئله است یکی آنست که اگر مردی چیزی خرید بخیار سه روز و پیش از آنکه سه روز تمام شدی این مشتری وفات
یافت این خیار میراث وارث نشود و ایشان نتواند گفتن که من این را رد کنم اما اگر مردی چیزی خرید بعد از وفات وی از آن ان چیز عیب پدید آید
وارث تواند که بحکم عیب رد کند از بهر آنکه چون عیب در بیع بود و نقصان در مال بود وارث باز کرد و ما فرق بود میان خیار رؤیت و میان خیار عیب
و میان خیار شرط چه آنست که هر دو را وجه است گفت از آن وجه مرکی را خریدم بر که لم و دیگر آنکه اختیار کنم که با چیزی این پیش از آنکه
دیدنی اختیار کردی وفات یافت وارثان را آن میراث شود تا هر کدام دوست دارد اختیار کند همچون پدر بود باب در خیار عیب اگر کسی چیزی خرید

اخر بالی خریده و از گریبان عیبی یافت وی را اختیار بود خواهد همچنان نگیرد و خواهد رد کند مسئله اگر مردی غلامی خرید و از دهان این غلام بوی
می آید نتواند رد کردن مگر که بوی فاحش و اگر کنیزک خرید و از دهان او بوی می آید و از زیر بغل بود تواند رد کردن والله اعلم مسئله
مردی غلامی خرید و آن غلام زانی بیرون آمد نتواند که رد کردن و اگر کنیزک خرید و این کنیزک زانیه بیرون آید تواند که رد کند از بهر آنکه
ز بهر فراش بود و چون زانیه بود در فرزند خلل رفتند اما غلام را این نبود مسئله مردی غلام خرید این غلام کم خوار است عیب نیست زیرا که
اگر ازین کم خوردن در کار خواجه خلل افتد عیب نیست و اگر کنیزک خرید کم خوار پدید آید باتفاق عیب نبود نتواند رد کردن حاصل
آنست که کم خوردن در آدمی هنر است و در ستور کم خوردن عیب بود و پس هر که بسیار خورد و خود را مانند ستوران میکند مسئله مردی
ستوری خرید و این ستور ناخوار بیرون آمد عیب بود رد کند تواند از بهر آنکه ناخوار در ستور عیب است بخلاف آدمی مسئله مردی ستوری این
ستور نجسینده بیرون آمد عیب بود از بهر آنکه این ساعت که وی بار نجسید وی را کار خراب ماند لاجرم عیب بود رد کند تواند مسئله مردی خرید این خر
این خر لگد میزند عیب بود یا نی مشایخ گفته که از اهل آن صناعت پرسند اگر عیب دارند عیب بود و اگر نی نی مسئله اگر مردی ستوری خرید این
چنگی میکند اگر وقتی باده خرید چنگ نکند عیب نشود و اگر همیشه چنگ میکند عیب بود مسئله اگر مردی بنده خرید شش انگشت بیرون آمد یا دندان
زیادتی بیرون آمد عیب بود رد تواند کردن مسئله مردی کنیزک کشتی خریدار کنیزک را مفضات یافت عیب بود رد تواند کردن از بهر آنکه
با وی دخول نشاید کردن از بهر آنکه دخول در محل حلال بود و در غیر محل حرام بود مسئله اگر مردی کنیزک خرید این کنیزک را رتقا یا قرنا یافت
عیب بود رد تواند کردن مسئله اگر مردی کنیزک خرید و بان کنیزک دخول کرد و بعد از آن عیب جذام یافت نتواند رد کردن از بهر آنکه
رد همچنان باید که قبض کرده است مسئله مردی ماده گاوی خرید تا شیر بدوشد یکی دو روز آید عیب بود رد تواند کردن حالی که
ازین ماده گاو شیر چندانی جوشیده است که اجزای چیزی خورند نتواند رد کردن از بهر آنکه ازین گاو چیزی کم کرد اما اگر یک دو شیر
جوشیده بود عیب بود و تواند رد کردن مسئله مردی باغی خرید درین باغ زنبور خانه است عیب بود رد تواند کردن اگر مردی خانه خرید
درین خانه چهارپای بسیار است عیب بود مسئله مردی سنگ آسیا خرید و ببرد درین سنگ عیب یافت اگر ازین سنگ چیزی کم کرده بود
نتواند رد کردن از بهر آنکه همچنان رد باید کردن که قبض کرده بود اما اگر هیچ تصرف نکرده است رد کند تواند و مؤنت رد کردن بر مشتری
بود همچنین رد باید کردن که بیع کرده مسئله مردی بالاپوش خرید از مردی میان این بالا پوسیده بیرون آمد عیب بود رد تواند کردن
اما اگر بریده آنگاه عیب پدید آمد رد نتواند کردن اما نقصان تواند خواستن یا لی نگریم اگر در میان بریدن عیب پدید آید شکستن نیز نقصان
رجوع کند و نقصان بود که نگاه کنند که اگر این چوب بی عیب بودی چه باید خریدندی و با عیب چه بها آن قدر نقصان واجب آید اما اگر عیب پدید
و همچنان با عیب که پدید نقصان نیز نتواند خواستن از بهر آنکه رضا داد باین عیب اگر بایع میگوید که من همچنین چوب بریده را میگیرم و بها را
بر سر شرط است که بگیرد و زر بوی دهد مسئله مردی جامه خرید و برید بعد از آن عیب یافت رد نتواند کردن اما بر نقصان رجوع کند
اگر در میان بریدن عیب ظاهر شد همچنین بریده نیز نتواند خواستن و اگر بجای ماند نقصان تواند خواستن مسئله مردی بنده خرید این
بنده در دست مشتری وفات یافت بعد از مردن عیب یافت بنقصان عیب رجوع کند مسئله مردی بنده خرید با یک عیب بخانه برد معلوم کرد

که عیب دیگر پدید آمد او را رد کند اگر خصومت میرود میان بایع و مشتری بایع میگوید که این عیب در دست تو شده است و مشتری میگوید در دست تو بود
است قول قول منکر بود و منکر بایع است پس ترا بهر من حق رد نیست چنانکه در جامع مسئله که انگشت زیادتی پدید آید و دندان ملوی در وقت بازستد
برآمده بود لاجرم قول قول مشتری باشد ... مسئله مردی کنیزک فروخت بمردی بدان شرط که این کنیزک بکر است پس پیدا شد که عیب بوده و رد نتواند کرد
جانی بکنیم که بدخول آزموده است چنانکه بخرید بنگر اگر بدخول آزموده است نتواند رد کردن و همچنین مسئله آورده است در کتابی که اگر مردی کنیزک بکر
خرید و میخواهد که آزمایند ... ایشان را بیارند و خایه کبوتر زیر بند وز روی خایه کبوتر را استعمال کنند اگر برود معلوم شود که بکر نیست و اگر نرود بکر بود و با
در شرح طحاوی آورده است که این کنیزک را پیش دیواری بایستانند و گویند بول انداز اگر بول پیش رود بیشتر راست رود بکر بود و اگر بول
بپایها فرو رود بکر نبود و قول دیگر کنیزک را استان بخوابانند و کف دست را بفرج وی بنهند اگر فرج وی تحرک کند بکر بود و اگر نی مسئله مردی
کنیزک خریده انکه این کنیزک بکر است برد و معلوم گرد که ثیبه است این مشتری میگوید که بکر نیست او رد تا رد کند بایع میگوید من ترا بکر تسلیم کرده
ام مشتری میگوید که ثیبه تسلیم کرده قول قول بایع بود با سوگند از بهر آنکه بایع دعوی اصل میکند و مشتری دعوی عارض قول قول آنکس بود که
دعوی اصل میکند و اصل در بنات آدم بکارت است پس لاجرم قول قول وی بود با سوگند نظیر این مسئله آنست که مردی را از مردی یکدینار میبایست
این وام دار خداوند مال را با مردی حواله کرد و آن مرد حواله قبول کرد و گفت یک هفته ترا بیابم تا مال تو دهم پیش از آنکه یک هفته تمام شود این حواله قبول
کننده وفات یافت خداوند مال آمده است بران وام دار میگوید مرا بتو رجوع است که آن مرد مفلس مرده است مدیون میگوید که توانگر مرده است
از ترکه وی مال بر دار گفته قول قول خداوند مال بود با سوگند از بهر آنکه وی دعوی اصل میکند و اصل در بنات آدم درویشی است توانگری عارض
است پس قول قول آنکس بود که اصل دعوی کند مسئله مردی خر خرید از مردی در پی خر عیب یافت بران نشست و او را تا رد کند به بایع تواند که رد
کند یا نی میگوید نتواند که رد کند از بهر آنکه بعد ازانکه عیب یافته است در وی تصرف کرده است آن تصرف مانع رد بود اگر چنان بود که دعوی
کند که اگر برنمی نشستم این خر نمیرفت این از وی مسموع بود و تواند رد کردن مسئله مردی خر خرید در پی خر عیب یافت او بر و که ای خواجه این خر
معیوب است رد میکنم بایع گفت که اگر بدین عیب راضی نیستی ... مبلغ چیزی ... شود تا این خر را بمن کنی این خر را به پنجدینار از من خریده پنج
کم و الکه بمن فروش گفت فروختم بایع گفت من خریدم پس نتواند که رد کند از بهر آنکه چون بها برداشت رضا داد بعیب لاجرم رد نتواند کردن
مسئله مردی چیزی خرید از مردی در آن چیزی عیب یافت او رهن داده است تا رد کند اگر بایع گواهان کند بر ندیش قاضی که بعد از علم برین آخر
بکار داشته است این دعوی از وی مسموع بود تا اگر ثابت کند نتواند رد کردن با بایع میگوید بعد ازانکه عیب یافته است وی این را بر داشت
هم نیز نتواند که رد کند از بهر آنکه بها برداشتن رضا بود بعیب مسئله مردی نان خرید از مردی بعضی از آن نان تلخ یافت بقول ابوحنیفه
رحمة الله نی رد کند و نی نقصان خواهد و بقول ابویوسف رحمة الله رد نتواند کردن اما نقصان تواند خواستن و بقول محمد رحمة الله هم
رد تواند کردن و هم نقصان تواند خواستن اینها که بخت حجت ابوحنیفه رحمة الله آنست که وی آن خریده است چون نان بخت چیزی بکر
شد هلاک شد همچنانچه خود هلاک کند نتواند رد کردن و نی نقصان خواستن حجت ابویوسف رحمة الله آنست که هر کجا از وی عاجز آید به
نقصان باز گردد لاجرم گوئیم نقصان بستاند حجت محمد حسن رحمة الله آنست که اعتقاد که نان بخته است نتواند رد کردن گو بستاند نقصان

بستاند نقصان باقی او را رد کند بعضی مشایخ فتوی بر این قول داده اند مسئله مردی کتابی خرید و دید کتاب خطا است و ویرا اختیار بیع خواهد
حال بگیرد و خواهد رد کند و اگر مشتری میگوید همچنین بگیرم نقصان رد نقصان نتواند خواستن از بهر آنکه شریعت ویرا ولایت رد داده است تا رد
کند یا رضا دهد وی بغیر شریعت میکند لاجرم نقصان نتواند خواستن اکنون چون نقصان نمیتواند خواستن رد تواند کردن یا نی رد نیز نتواند
از آنکه چون گفت من این را نگاه میدارم رضا داد و نتواند رد کردن والله اعلم مسئله مردی خم سرکا خرید این سرکا را تلخ یافت بیع رد نبود
رد کند زیرا که مسئله مردی بنده خرید که بنده وی را نمیدانند عیب بود یا نه بنگریم زاده هند است یا زاده همین ولایت اگر زاده همین ولایت است
عیب نبود و اگر زاده هندوستان است عیب بود و اگر غلام ترکی خرید وی ترکی نمیداند باتفاق عیب بود از بهر آنکه زبانی ترکی مرغوب است
همچنان بود که کوی در وی عیب است مسئله مردی جامه خرید با او گفت این جامه نیدا است این را بشوی گفتا مشتری را اختیار هست خواه
ببیند بگیرد و خواهد رد کند از بهر آنکه شستن در جامه نقصان جامه است چون نقصان بود ضرر بود و در حق مشتری چون ضرر بود لاجرم
حق رد بود کتاب استبرا اباب در دانستن که استبرا بود اشتن کنیزکان واجب است اگر با بار بودند تا بار بنهند و اگر با بار نبودند تا یک حیض
ببینند صحبت با ایشان حرام بود و همچنین که صحبت حرام بود دواعی وی نیز حرام بود از بهر آنکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم حکم فرمود
الا لا توطأ الحبالى حتى يضعن حملهن ولا الحيالى حتى يستبرئن بحيضة یعنی با کنیزکان وطی مکنید در حالی که بار بودند تا بار بنهند و اگر بار نباشد تا یک
حیض ببینند از بهر آنکه حدیث دیگر آمده است از پیغمبر علیه السلام من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يسقين ماءه زرع غيره یعنی هر که
ایمان آرد بخدای عز و جل و بروز قیامت مردی باید که کشت کسی را آب ندهد پس بحکم این دو حدیث وطی کردن حرام بود هر وقت
مرد بیرا کسی در ملکت در آید خواه بسبب خریدن خواه بسبب میراث رسد و خواه بخشیدن در این هر سه صورت استبرا واجب بود و از
بهر آنکه استبرا در حق وی واجب شود که ملک نو شود و در صورتها ملک نو شده است مسئله مردی از مردی کنیزک خرید بکر بقول ابو حنیفه
ابو حنیفه رحمهما استبرا واجب بود و بر قول ابو یوسف رحمة الله استبرا واجب نبود و حجت وی آنست که استبرا از جهت فراغ رحم است
و در بکر فراغ رحم بود لاجرم استبرا واجب نباید حجت ایشان آنست که میگویند استبرا از جهت ملک نو شدن است و ملک نو شدن
یافتیم پس استبرا واجب بود مسئله مردی از زنی کنیزک خرید بکر بر قول ابو حنیفه و محمد رحمة الله استبرا واجب بود و بر قول
ابو یوسف رحمة الله واجب نبود از بهر آنکه همان معنی گفتیم که یاد کردیم مسئله مردی کنیزک خود را گرو کرد بمردی و مدتی در دست گرو دار
بود و بعد از آن از گرو بیرون آید بر مولی استبرا واجب نبود یا کنیزکی بمردی اجاره داد و بعد از مدتی اجارت برسد کنیزک بخانه خواجه
باز بر آمد بر خواجه استبرا واجب نبود از بهر آنکه ملک وی بیرون نرفته است و در هر دو صورت چون از ملک وی بیرون نرفته است استبرا واجب نباید
مسئله مردی کنیزک یکی را غصب کرد و بعد از آن خواجه این کنیزک باز ستاند بر خواجه استبرا واجب نباید از بهر آنکه از ملک وی بیرون نرفته است هر چند که با وی
غاصب دخول کرده است اما دخول حرام بود و اگر فرزند آرد نسب ثابت نبود از بهر آنکه زنا حرام است لاجرم بر خواجه استبرا واجب نیست اما اگر این غاصب این کنیزک را
بمردی فروخت مشتری با این کنیزک دخول آورد و خواجه این کنیزک را باز ستاند بر خواجه استبرا واجب شود یا نی بنگریم که آن مشتری بوی دخول آورده است یا نی اگر
دخول آورده بود بنگریم که دانست که این کنیزک را وی غصب کرده است یا نی اگر میدانست که وی غصب کرده است و دخول کرد و بقیاس مولی استبرا واجب نباید

از بهر آنکه اول غاصب است و این دوم که مشتری است غاصب غاصب است همچنانکه غاصب را صحبت حرام بود غاصب دوم را نیز حرام بود و اگر فرزند آرد
نسب او ثابت نشود لاجرم بر خواجه استبرا واجب شود اما اگر نداند که این کنیزک مغصوب است بقیاس بر وی استبرا واجب نیاید و باستحسان واجب
آید وجه قیاس آنست که کنیزک از ملک خواجه بیرون نشود اما وجه استحسان آنست که میگوید که وی او را ملک خود میداند و اگر فرزند آرد نسب او از وی
ثابت شود و این فرزند آزاد بود بقیمت یعنی مشتری قیمت آن کودک بخواجه کنیزک دهد این کودک را حکم آزاد معزور بود لاجرم بر خواجه استبرا
واجب بود مسئله مردی کنیزک بود و این کنیزک بگریخت بعد از مدتی این کنیزک را باز آوردند بر خواجه استبرا واجب نشود از بهر آنکه
از ملک وی بیرون نرفته است چون از ملک وی بیرون نرفته بود لاجرم استبرا واجب نباید مسئله مردی کنیزک خود را بمردی بخشید بر
موهوب له را استبرا واجب آید بعد از آن واهب پشیمان شد رجوع کرد کنیزک باز ستاند بر وی استبرا واجب آید از بهر آنکه استبرا از بهر آنکه ملک
نو شده است چون رجوع کرد باز ملک نو شد لاجرم استبرا واجب آید مسئله مردی کنیزک خود را بمردی فروخت به بیع درست و کنیزک [illegible]
تسلیم کرد و هم در مجلس بیع اقالت کردن بر خواجه استبرا واجب آید از بهر آنکه چون فروخت این کنیزک را از ملک بیرون رفت چون باز
بیع را اقالت کردند این ملک نو شد لاجرم استبرا واجب آید مسئله مردی کنیزک را به بیع فاسد فروخت بعد از آن بیع را باز انداختند اگر
بر خواجه استبرا واجب آید یا نی گفتا بنگریم که تسلیم کرده یا نی اگر تسلیم نکرده است بر خواجه استبرا واجب نبود از بهر آنکه از ملک وی بیرون
نرفته است اگر تسلیم کرده است باز بیع را رجوع کردند بر خواجه استبرا واجب آید بر آنکه کنیزک ملک مشتری شده است بقبض تا اگر آزاد کند
آزاد شود پس معلوم شد که از ملک خواجه بیرون رفته است لاجرم استبرا واجب شود مسئله مردی کنیزک خرید و خواجه یک ماه استبرا داشت
و بیک حیض نیاید شاید با وی دخول آورد یا نی صدر شهید رحمه الله درین مسئله پنج روایت است یک روایت آنست که دو سال با وی دخول نشاید
کردن از بهر آنکه اکثر مدت ولادت دو سال است و شاید که وی علوق پذیرفته بود پس کومیش تا دو سال دخول نکند و یکی روایت دیگر آنست
تا نه ماه دخول نشاید کردن که ولادت میانه همین است همین معمول است و یکی روایت دیگر تا شش ماه که اقل مدت ولادت بود و یک روایت دیگر
چهار ماه و ده روز که عدت وفات آزاد است و روایت دیگر دو ماه و پنج روز که عدت بندگان است و اصح آنست که دو ماه و پنج روز باشد
تا خواجه را با وی دخول روا بود مسئله مردی وفات یافت و از وی کنیزک ماند اگر این کنیزک را پدر دیده پسر را صحبت حلال بود اما
اما بر پسر استبرا واجب بود از بهر آنکه ملک نو میشود مسئله مردی ترسا را کنیزک است ترسایی دیگر فروخت بر آن ترسای استبرا واجب
بود یا نی جواب آنی از بهر آنکه استبرا احکام شریعت است در حق مومنان چون ایشان مومن نیستند و ترسایند لاجرم بر ایشان نبود اما اگر
چنانست که این ترسای کنیزک را بمسلمانی فروخت بر آن مسلمان استبرا واجب آید اگر این کنیزک را بترسایی فروخت پیش از آنکه تسلیم کرد
مشتری مسلمان شد بعد از آن قبض کرد بر وی استبرا واجب آید مسئله مردی کنیزک خرید و این کنیزک در دست بایع حیض دیده بود و هم
در حالت حیض قبض کرد بر وی استبرا واجب آید و آن حیض از استبرا وی نیابت ندارد مسئله مردی کنیزک خرید از مردی و وی برفت
تا او را آرد یکماه ماند تا او را آورد این کنیزک یک حیض دیده در دست بایع آن حیض از استبرا نیابت دارد یا نی میگویند نیابت ندارد از بهر آنکه
در ملک وی موجود نشده است دلیل بر آنکه اگر کنیزک هلاک شدی در دست بایع از مال بایع هلاک شدی باتفاق لاجرم تا دیگر بار حیض نبیند نشاید با وی دخول

کردن مسئله مردی کنیزک خرید بخیار شرط روز در مدت خیار این کنیزک حیض دید بعد از آن رد بیع را اجازه کرد و آن حیض از استبرا نیست
نزد او از بهر آنک این بیع مشتری را نبوده است اما اگر خیار بایع را بود از ملک بایع بیرون نیاید چون بیع را بر اندازند بر بایع استبرا واجب نیاید
چون کنیزک هم در دست بایع است از ملک بایع بیرون نرفته بود لاجرم استبرا واجب نیاید مسئله مردی را کنیزک هست با شوی یا شوهر با وی دخول
نیاورده است و این کنیزک را بمردی فروخت شوی مر این کنیزک را طلاق داد حالی با وی صحبت روا بود بی آنکه استبرا واجب نیاید از بهر آنکه آن
ساعت که در وی بیع کرده است وی را باشیدن با این کنیزک روا نبود از بهر آنکه در نکاح کسی دیگر بود و حرمت وطی بود چون حرمت وطی بود
استبرا ساقط شود از جمله اسقاط استبرا یکی آنست که پیش از آنکه کنیزک بخرد بایع را بگوید که مرد بهتر بود نکاح بعد ازان وی را بیع کند باز آن شوهر را
گوید تا وی را طلاق دهد و اگر می ترسد بهر آنکه نباید که شوی طلاق ندهد وی را گوید تو را دادم بدان شرط که امر این کنیزک بدست من بود بعد از بیع
وی را طلاق دهد استبرا واجب نیاید وحیله دیگر آنست که اسقاط استبرا اگر مردی کنیزک بخرد باید که نخستین وی را بخواهد بعد ازان بخرد آن
نکاح را بر انداخته شود از بهر آنکه بیع ملک حقیقی است و نکاح ملک بیع مجازی است و هرچه وقت ملک حقیقی بیاید ملک مجازی بر انداخته شود
چون نکاح بر انداخته شود لاجرم حالی صحبت روا بود مسئله مردی کنیزک خریدی باید تا که فی الحال با وی صحبت کند روا بود چه کند گفتا باید که
فی الحال کسی دیگر فروخته شد بعد ازان که با آنکس فروخت آنکس وی را بشوهری دهد وی باز خرد آن شوی گوید تا وی را طلاق دهد پس چون طلاق دهد
فی الحال با وی صحبت روا بود مسئله مردی را غلام است ماذون کنیزک خرید این کنیزک را خواجه آورد و گرفت بیکت حیض در دست غلام
آمده است آن حیض کسنده بود مر استبرا را یا لی نگریم که بر غلام دین است یا نی اگر دین بود چندان که مستغرق شود بر خواجه استبرا باید
داشتن و اگر نی والله اعلم باب فی بیع روغن و بیع فاسد و بیع باطل مسئله مردی را روغن هست این روغن پلید است هیچ در بیع چیزی این
بیع روا بود و اگر مردی روغن خراب خرید بعد ازان معلوم شد که این روغن پلید است وی را اختیار بود خواهد رد کند و خواهد دارد والله اعلم
اگر مردی روغن پیه خرید باتفاق بیع باطل بود از بهر آنکه مردار مال نیست چون مال نبود بیع نیز درست نبود مسئله اگر مرد شیر آدمی بخرد
بیع درست نبود از بهر آنکه جز آدمی هست و بیع جز آدمی روا نیست از بهر آنکه کل آدمی را بحکم حدیث داشتیم با جز او حدیث نیامده است و دیگر آنکه
حق تعالی مر آدمی را مکرم آفریده است جز او را استعمال کردن نشاید و علی هذا اگر مردی موی آدمی بخرد از مردی جواب همان بود مسئله
مردی کرم پیله بخرد و شد مردی بیع درست بود یا نی بقول ابو حنیفه رح روا نبود و بیع کرم و بیع تخم و بقول ابو یوسف رح روا بود و بیع
تخم و بیع کرم پیله بر قول امام محمد رح بیع کرم روا بود هم بیع تخم اما ابو حنیفه رح میگوید که کرم مال نیست آنچه اصل وی مال نبود فرع وی نیز
مال نبود از بهر آنکه از وی مال می زاید اما ابو یوسف رح میگوید که کرم را از اموال نمی شمرند ولی تخم را از ولایت می برند بعد ازان متقوم بود در
نفس خویش اما بیع کرم نبود و اصلا روا نیست امام محمد رح میگوید چنانکه تخم سبب منفعت خلقت است کرم نیز سبب منفعت خلقت است چون تخم نیز
وی مال بود بیع وی را هم روا بود و اتفاق است که بیع مار و گزدم روا نبود اما اگر کرم در پیله بود و میفروشد بیع روا بود بجواب مشایخ اما بی پیله
روا نبود و اما مشایخ روا داشته اند از جهت منفعت خلق را مسئله مردی سگ میفروشد بیع روا بود یا نه باعتبار قول اول مسئله اگر مردی
سگ فروشد تا موش گیرد روا بود از بهر آنکه تا پاسبانی کند نفع است خلق را و اگر کلب معلم میفروشد بیع با شکاری باشد همه بیع روا بود

از بهر انکه عمل ایشان چون عمل ادمی است همچنانکه عمل ادمی را اعتبار است عمل الشیاطین نیز اعتبار است خداوند عز و جل فرمان سگ شکاری را اعتبار
داشت و خوردن صید انرا حلال کرد و داشت از بهر انکه چون بگرفت از بهر خداوند بگرفت پس سگ علم آموخت خداوند عز و جل وی را فوری نهاد و شرف سگ
علم را اگر ادمی علم اموخت تا احکام شریعت را بشناسد بود اگر فردا قیامت قدری و مقداری بود وش هیچ عجب نباشد والله اعلم **باب** در بیع
قبل القبض مردی برده از مردی بخرید پیش از انکه این برده را بمشتری تسلیم کرد این برده هلاک شد در دست بایع این بیع از میان ایشان برخیزد
از بهر انکه تسلیم مبیع بر بایع واجب است چون تسلیم مبیع نبود تسلیم نیامد لاجرم این بیع بر افتد **مسئله** مردی اخریانی خرید از مردی بهای برده یا بایع
را و بدان بها هلاک شد در دست مشتری بیع از میان ایشان برنخیزد از بهر انکه ثمن معین نمیشود در بیع و شرا چون زر و سیم بود و اگر این ثمن را
گندم کرد یا جو کرد یا چیزی از اخریان بهای انچه دیگر کرد و ان چیزها هلاک شد گویندش که مثل ان گندم یا جو باز ده تا فرق بود فرق چیست
میان انکه بیع هلاک شود و میان انکه بهای فروخته که بها بر کردن بود اگر ان هلاک شود کردن بر جای هست اما اگر مبیع هلاک شود بیع بر طرف افتاد
است چون انچه نماند بیع نیز نماند **مسئله** مردی بردی اخریان فروخت پیش از انکه این مشتری از ان اخریانرا قبض کرده بود بایع بدیگری فروخت
این بایع روا بود یا نی گفتار روا نبود از بهر انکه ملک کسان فروخت است وی فضولی شود و در بیع فروختن اگر اجازت کند مشتری این بیع درست
مسئله مردی اخریانی بخرید از مردی قبل القبض بدیگری فروخت فروختن این مشتری را روا بود یا نی بنگریم که این بیع از منقولات
است یا از عقار یعنی چیزی که وی را از جای تواند بردن یا چیز نیست که نمیتواند بردن اگر چیزی است که از جا بجای توان بردن پیش از
قبض بدیگری فروخت باتفاق این بیع روا نبود از بهر انکه احتمال آن دارد که تا وقت انچه را دانچه هلاک شود لاجرم بدین معنی گفتیم که این
بیع جایز نبود اما اگر چیز است که وی را از جا بجای نتواند بردن همچنان خانه و باغ و زمین و مانند ان اگر وی را پیش از قبض میفروشد بر قول
ابو حنیفه و ابو یوسف رحمهما روا بود و بر قول محمد رحمه الله روا نبود حجت وی انست که میگوید احتمال دارد که این زمین را آب ببرد یا این خانه را
آتش افتد چون احتمال هلاک میدارد لاجرم بیع روا نبود حجت ابو حنیفه و ابو یوسف رحمهما انست که میگویند این که میگوی نادر است و بر نادر
حکم نیست ظاهر و غالب از حال عقاران بود که وی هلاک نشود و بر انگشتی جابجا بجای نبرد اما منقولات تواند بردن بیع درست نبود
و در عقار روا بود بر قول شیخین رحمهما الله **مسئله** مردی را دانه مرواریدی است این دانه از دست وی افتاد و مرغ خانگی انرا فرو خورد
امام شمس الدین الائمه حلوای رحمه الله میگوید بنگریم که قیمت دانه بیشتر است یا ان مرغ اگر قیمت مرغ زیادت بود خداوند مرغ مروارید را بخرد
اگر این دانه را خرید دیگری امد و گفت که این دانه را که در مرغ است بمن فروش یا چندین وی فروخت این بیع روا نشود از بهر انکه نقد
که هرچه منقولات بود پیش از قبض بدیگری فروشد بیع درست نبود و اگر قیمت دانه زیادت بود خداوند دانه مرغ را بخرد این دانه را بدیگری
فروشد با این مرغ باتفاق بیع درست بود اما اگر دانه میفروشد مرغ فی بیع درست نبود از بهر انکه نمیتواند تسلیم کردن مگر بضرر اما اگر این
مرغ را کشت و تسلیم کرد و این بیع درست بود و بر روا ی باز اید **مسئله** مردی از مردی اخریانی خرید بها داد و گفت خواجه این اخریانی
که خریدم بدست کسی فرست وی فرست در راه هلاک شد از دست بایع هلاک شده بود نه از دست مشتری از بهر انکه وکالت بدین امر درست
نیست که از بنده مجهول است لاجرم از بایع هلاک شود باز اگر گفت بفلان کسی ده تا بیاید و با وی داد در راه هلاک شود از ان مشتری

هلاک شود از بهر آنکه چون با مردی داد همچنان شود که وی وکیل کرد پس تنی حکم وکیل همچون موکل بود مسئله مردی اخریانی خرید از مردی
و بها داد و گفت هرکه بیاید و انگشت چنین نهد این کاله را بوی ده تا بیارد و یا گفت انگشت ترا بگیرد و یا گفت بگوید که من احمد نام یا محمد
نام بوی ده مردی امد و همین نشانی اورد این مرد این اخریانی را داد و در راه هلاک شد گفتا از بایع هلاک شود از مشتری نی از
بهر آنکه شاید که وی چنین گفته بود از ان سوی دیگری شنید وی آمده و کاله ببرد دروغی برد لاجرم فروخت نباید و جواب دیگر الست که
لفظ هرکه بیاید کلمه منکر است مجهول بود از بهر آنکه همه را فراز گیرد خواجه شمس الدین الائمة الحلوائی رحمة الله میگوید هرکه بیاید و انگشت
بنگین دبوی ده چون با وی داد باید که از مشتری هلاک شود و دلیل برین مسئله الست اگر سلطانی از راه بیراه میخواهد تا بشهری رود و
گفت هرکه اندر امد با سپاه [illegible] تا شهر برود مرا چندین مال بدهم یکی امد اگر کس معین شود و اجازت درست آید اینجا نیز باید که درست اید و هم
جنت که درست بود و فتوی برین قول است مسئله مردی اخریانی خرید و بهای داد و بعد از ان بایع میگوید بیا و کاله خویش را ببر گفت برو
با [illegible] بر انداز و یا بنفس اندر انداز یا بر آتش انداخت اینجا هلاک شدن مبیع بر مشتری است از بهر آنکه با مرو [illegible] باستهلاک او امر کرد تا
قبض بود و همان بایع وکیل وی بود بقبض مسئله مردی از مردی صد من گندم خرید و بایع اسیابان بود مبیع و ادش که همان گندم
را که من بیع کرده ام ارد کن و برمن فرست ایشان ارد کرد هلاک شد از مشتری هلاک شد از بهر آنکه وی امر کرد و ارد کردن بامر او
قبض بود مسئله مردی جامه کرباس خرید از مردی همان مرد فروشنده درزی بود گفت این کرباس را که بمن فروختی مرا پیراهن بدوز
و دوخت هلاک شد این جامه از دوخت وی از مشتری هلاک شود از بهر آنکه بریدن جامه نقصان کردن است و امر کردن بنقصان قبض کردن
بود مسئله مردی از مردی کرباس خرید و بهای داد و بایع گازر بود گفت این کرباس که بمن فروختی شوی با مردی بمزد [illegible] از دو
خرید بایع گازر بود گفتش که [illegible] قصارت کرد هلاک شده از فروشنده هلاک شود و از خریدار نی از بهر آنکه اینجا در مبیع چیزی نقصان [illegible]
و تسلیم نیست تا مشتری را چون تسلیم نبود هر مبیع که هلاک شود قبل القبض از بایع هلاک شود از مشتری نی مسئله مردی اخریانی فروخت بمردی
گفت با شاگرد من بیا تا بهایم در بر بیارم و بدهم بایع گفت بگیر و بستر زر بده مشتری این اخریان ببرد و از شنید بایع تواند که اخریانی را از وی بستاند
گفت نتواند که باز بستاند از بهر آنکه خود داده است و یرا از وی مطالبه بها رسد نه اخریانی مسئله مرد خری عاریت خواست از مردی تا خانه خویش [illegible]
خر خویش امدش پس خداوند خر امد و گفت این خر را بمن فروش بوی فروخت تا باز رفت خر هلاک شده بود از فروشنده هلاک شده بود نه از خریدار مسئله
مردی خری بمردی امانت نهاد این امانت دار این خر خویش امدش و این خر را خرید تا باز امد این خر هلاک شده بود و با مردی خری باجاره گرفت
و خر را ببرد و باز امد و این خر را خرید تا با رخانه برفت این خر هلاک شده بود از بایع هلاک شود از مشتری نی مسئله مردی بر مردی خری بخشید موهوب له
[illegible] شده امد که مرا [illegible] باید [illegible] بخشیدی تو بمن فروختی بوی فروخت تا باز رفت خر هلاک شده فروشنده هلاک شود و از خریدار نی این چهار مسئله است از انجا که
از قبض اولی بروی مضمون نیست از بهر آنکه عاریت که و ودیعت عاریت گیرنده بود هلاک شود بروی تاوان واجب نشود و امانت با که [illegible] ازین گروه
ازین قبض مبیع نیابت نداد و همچنان شود که مبیعش نا قبض هلاک شده بود و چهار مسئله دیگر است که از خریدار هلاک شود یکی آنکه مردی خری
غصب کرد بعد از ان پشیمان شد خر را [illegible] باز امد و از مالک خرید پیش از آنکه بخانه رفتی این خر هلاک شده بود از خریدار هلاک شود و با مردی خری گرد

بر بیع فاسد و بر دو بهائی ماند و باز آمد و به بیع درست خرید تا باز آمد بخانه خر هلاک شده بود از خرنده هلاک شود و دیگری مردی بمردی خری گرو کرد
و گرو دار دهم چنین خر را از خداوند خرید تا باز آمد آن خر هلاک شده بود از خرنده هلاک شود و دیگر مردی آمد بمردی و گفت این خر را چند بها
همی گویی گفت چندین گفت خوش آمد بگیرم بخرم این خر را بخانه خویش برد خوش آمدش و آن خر را خرید تا باز رفت خر هلاک شده بود و درین چهار
مسئله از خرنده هلاک شود از بهر آنکه پیش از خریدن ضمان وی بود و سبب لاجرم از خرنده هلاک شود نه از فروشنده **مسئله** مردی از مردی
چیزی خرید با بهای آن چیز را پیش خرنده نهاد و درمیان آن چیز هلاک شد از خرنده هلاک شود یا از فروشنده بنگریم که اگر پیش مشتری چنان
نهاده بود که بی زدن قدم بر داشتن تواند بر داشتن از مشتری هلاک شود از بهر آنکه تخلیه است و هرچه تخلیه بود تسلیم بود **مسئله** مردی
از مردی روغن خرید بعد از آن بجام آورد که بدین جامه اندر کن بجام اندر کرد و آن جام شکست و روغن ها بریخت از بایع هلاک شود یا خرنده
اگر روغن معین بود که گوید من این روغن میخرم آنجا از مشتری هلاک شود اما اگر همچنان است که روغن معین نیست آنجا وی اندر کرد
تا مشتری بگیرد قبض نبود این جای بود که مشتری غائب است اما اگر مشتری همان جای حاضر است بگشند در پیش وی تسلیم [illegible]
بعد از آن هلاک شود از مشتری هلاک شود **باب** در بیان بیع فضولی **مسئله** مردی غلام یکی را فروخت بی اذن مولی این بیع موقوف
بود و بهاجازت مولی اگر خواجه اجازت کند درست بیع بود و اگر نی بیع بر انداخته شود و این مذهب علماء ما است و بر قول شافعی رحمه الله [illegible]
نبود **مسئله** اگر مردی غلام یکی را فروخت پیش از آنکه مولی خبر یافتی آن فضولی رجوع کرد باتفاق آن رجوع درست آید از بهر آنکه در باب
بیع حقوق راجع بفضولی است و وی از عهده ملک نیز فرق است میان این مسئله و آن مسئله که مردی فضولی مردی را زن خواست پیش از آنکه خبر بمرد
رسید فضولی رجوع کرد آن رجوع درست نیاید از بهر آنکه در باب نکاح حقوق راجع بفضولی نیست چون حقوق راجع بوی نبود رجوع نیز از وی
درست نبود **مسئله** مردی غلام مردی را به بیع فضولی بیکی فروخت فضول وفات یافت بعد از آن خواجه غلام خبر یافت گفت من این بیع
را اجازت کردم اجازت درست نبود از بهر آنکه آن مشتری گوید من از تو چیزی نخریده ام چون از وی نخریده بود نتواند که از وی [illegible]
حقوق رجوع بفضولی است چون فضولی نماند بیع باطل شود و درین باب اصل است باید دانستن و چنان که در باب بیع فضولی چهار چیز باید که بر
جای بود تا اجازت در آن عمل کند یکی آنست که بایع فضولی بر جای بود دوم آنکه مشتری باید که بر جای بود از بهر آنکه اگر مشتری بر جای
نبود بیع موقوف بود و اجازت بایع در وقتی افتد که مشتری نمانده بود سیوم آنکه باید که مبیع بر جای بود از بهر آنکه اگر مبیع هلاک شده بود
این بیع آنگه درست می شود که بایع اجازت میکند اکنون مبیع هلاک شده بود پس اگر اجازت کند معدوم را اجازت کرده بود و بیع معدوم
روا نیست چهارم آنکه خداوند کالا باید که بر جای بود که چون وی نیز نماند بیع بر انداخته شود **مسئله** مردی را غلامی است یکی آمد که این غلام
را بمن فروش بده دینار بایع گفت از پانزده دینار کم نفروشم مشتری سوگند خورد که اگر من این غلام را امروز بده دینار نخرم زن وی
بطلاق خواجه غلام نیز سوگند خورد که اگر من بده دینار بتو فروشم بنده آزاد و میخواهد که سوگند نکردن هر دو نباید چه کنند گفتا باید که
مردی فضولی را بگوید مشتری که غلام فلان کس را بمن بده دینار فروش فضولی گفت که بتو فروختم این سوگند خورنده گفت من نیز خریدم
با بیع میگوید که من رضا نمیدهم گفتا بی این را سوگند فرود آید و لی آنرا از بهر آنکه هرچه از حقیقت خریدن عاجز باشیم بر صورت بیع اکتفا کنیم و سوگند

بیع موجود شد و لیکن برانکه اگر خواجه حاضر آید گوید که اجازت کردم درست آید و دلیل آنکه اگر این فضول سوگند خورده بود که من امروز چیزی نفروشم این
غلام به بیع فضولی فروخته شد سوگند شکستن آید از بهر آنکه حقوق راجع بویست **باب در بیان چند مسئله** و اگر بنده خرید از یکی آن بنده را پیش از آنکه
قبض کرده وی هست این بنده بریده شد این از چند حال بیرون نباشد یا بایع برید یا مشتری برید یا اجنبی برید یا بنده خود برید یا آسمانی چیزی بریدان
و بریده شد اما اگر بایع برید مشتری را اختیار کرده او خواهد همچنان وا دارد و بها دهد و خواهد وی را رد کند اما اگر مشتری خود برید این همچون
قبض شود و لاجرم اینجا وی را اختیار نبود و همه بهای بر وی لازم شود اما اگر بیگانه برید مشتری را نیز اختیار بود خواهد بها دهد و نیمه قیمت از اجنبی
طلب کند و خواهد بیع رد اندازد و بایع نیمه قیمت از اجنبی باز گیرد اما اگر آسمانی بریده شد یا بنده خود برید اینجا مر وی را اختیار خواهد همچنان
رد وا دارد و نیمه قیمت و بها دهد و خواهد رد کند و بها باز ستاند اما اگر پیش از قبض این بنده در دست این بنده کشته شد این نیز از چند حال بیرون
نبود اما اگر بایع کشته بیع باطل شود و اگر مشتری کشت بهای تمام بر وی لازم آید و اگر اجنبی کشت وی را اختیار بود خواهد بیع را روا دارد
و بها بایع دهد و قیمت بنده از اجنبی بستاند و اگر خواهد بیع رد اندازد تا بایع از اجنبی ستاند اما اگر بنده خود کشت مر خود را یا بافعل
سماوی کشته شد اینجا بیع درست نبود تباه شود از بهر آنکه تسلیم کردن هم چنانکه فروخته بود عاجز است اما اگر دست و پای بریده شد قبل
القبض یکی را بایع و دیگر را مشتری برید بدان نیز دو وجه بود یا نخست بایع برید باز مشتری یا نخست مشتری برید باز بایع بعد از آن
یا بمرد اگر نخست مشتری دست برید باز بایع اینجا مر وی را اختیار بود اگر غلام را اختیار کند چهار دانگی و نیم بهای بر وی لازم آید
نیمه بها بریدن دست لازم آمد اینجا ماند بخاوند نیمه بها چون بایع پای برید وا گشت نیمه از بهای بیفتاد دانگی نیم دیگر واجب آید اما اگر بنده بمرد اینجا نیز
بمشتری واجب آید که به چهار تیر از بهر دست و چهار تیر دیگر پای هردو تیر بر بایع بود و بریدن پای هردو تیر دیگر باید و ما نیز دانیم که بزخم مرده سی این زخم
وی مرده است یا بزخم وی لاجرم وی یکی تیر بر وی و هم وی یکی تیر بر وی بدین معنی که گفتیم که هست تیر ست تیر واجب آید اما اگر نخست
بایع برید باز مشتری پای اکنون مر وی را اختیار نبود از بهر آنکه نخست بایع برید بنده را معیوب کرد چون مشتری باز پای برید آن عیب را رضا
داد لاجرم مر وی را اختیار نماند اکنون چه واجب آید گفتا نیمه بها بیفتد و نیمه بهای واجب آید از بهر آنکه چون بایع دست برید
نیمه بها افتاد و چون مشتری پای برید نیمه بهای دیگر بر وی که مشتری است واجب آید مسئله بدانکه قبضها بر دو نوع است یکی قبض حقیقی
و دیگر قبض حکمی اما قبض حقیقی آنست که بنده خرید قبض بکرد و وی را آزاد یا کرد وی نهاد و یا اجارت نهاد و یا مکاتب کرد یا مدبر کرد یا
یکی را وا داد اما اگر بدیگری فروخت قبض نبود و اگر نکاح کرده داد روا بود از بهر آنکه این بیع بدانبود وجه فرق نیست میان عقد بیع و عقد
نکاح که یکی روا است و یکی نا روا است از بهر آنکه عقد بیع را با خبر فسادی پدید آید لاجرم با ول روا نبود و اکنون فساد هست
اگر ایشان باز مر اول عقد را فسخ کند عقد دوم تباه شود و باز مر عقد نکاح را فسخ کردن ایشان تباه نشود تا مردی کنیزکی
خرید و سر بی وا دستی از قبض این کنیز داد وی قبض شود یا نه بنگریم که این شوی با وی دخول کرده بود یا نه
اگر دخول کرده بود باتفاق قبض شود از بهر آنکه دخول شدی هم دخول مشتری است اما اگر شوی با وی دخول نکرد
بود در وی قیاس هست و استحسان وجه قیاس آنست که تصرف کردن اندر ملکه باید که قبض شود همچنانکه کردی نهاد

همچون که کردی نهادن یا باجارت نهادن یا آزاد کردن یا مکاتب کردن اما وجه استحسان آنست که میگویند بجبر و نکاح کردن جز بلفظ تنبیب نکاح
کردن با برائیه ملک شرط نیست و دلیل بر اینکه اگر بیگانه را بزنی دهد بکسی روا بود و بازمر اجارت و بیع را ملک شرط است تا صحیح قیاس بران
راست نیاید مسئله مردی کنیزک فروخت بمردی پیش از آنکه مشتری مر این کنیزک را قبض کرد بایع این کنیزک دخول آورد بر بایع چیزی واجب آید یا نه
بقول ابوحنیفه رحمة الله اگر بسبب این وطی نقصان پدید آید تاوان همان نقصان واجب آید ابو یوسف و محمد میگویند که اگر بسبب این وطی نقصا
پدید آید بنگریم که تاوان نقصان بیشتر است یا عقر هر کدام که بیشتر است آن واجب آید و اگر نقصان پدید نیاید عقر واجب آید حجت ایشان آنست که میگویند
که دار اسلام وطی رایگان نبود یا حد بود یا کابین چون با این کنیزک باشد بحرام بحکم شبه بیعت لیکن عقر واجب آید اما حجت ابوحنیفه رحمة الله آنست
که میگویند که کنیزک هنوز ملک وی است دلیل بر اینکه اگر وی را بکشد قیمت واجب نیاید که مشتری را و بدو اگر همین مرد مر آن کنیزک را بکشد قیمت واجب آید
دانستیم تا این کنیزک در دست وی است ملک وی است و اگر کسی با کنیزک خویش باشد هیچ واجب نیاید بمعنی که گفتیم فرق افتاد مسئله مرگاه بنده را فروخت
بمردی پیش از قبض بایع دست آن بنده ببرید مشتری اندر با یکی اجنبی پای بنده را ببرید از بهای وی حکم شود و مشتری چه واجب آید
که دست بریده است نیمه بها کم شود و به بریدن پای مشتری و اجنبی نیمه نیمه کم شود و از هشت چهار بمردی و از چهار دو بمردی دو ماند و این دو را
قسمت کنی میان سه کسی راست نیاید چون چنانکه ساختن اند و ما میدانیم که بر خم که مرده است مر اصل مال را که چهار تیر است در سه زنیم که چهار
را در سه زنیم دوازده شود شش بران نهیم که دست بریده است و سه از بهر پای انجا ماند سه تیر و یکی میان هر سه ماند راست آید هر کسی را یک شش
تیر را و یکی بایع را دیگر هفت شود دوازده و دوازده هفت بیفکن پنج ماند مشتری را گوییم که پنج تیر به بایع ده لیکن همه از این اجنبی باز بستان که جای
نیمه پنج و نیم بود و هر کجا اندر حساب کسر افتد سر بعث اعزار است کند اکنون مر این اصل مال را مضاعف کند تا بیست چهار کرد و دوازده آر و
بهای کمند از بهر دست و شش از پای مر انجا ماند شش و یکبر شش میان سه تن راست آید هر کسی دو دوازده بایع را دو دیگر این جا بر نیم چهار ده کرد و
از بیست و چهار و چهار ده بر و ده ماند مشتری را گوییم ده تیر به بایع ده که عقد میان شما دو تن بوده است و پنج تیر از اجنبی باز ستاند که دو
با تو بوده است اما اگر بنده بر بیست نیمه بها از دست فرو نهد و نیمه بهای دیگر بایع دهد و اندر این مسئله وی را اختیار بود از بهر آنکه چون پای
وی ببرید رضا داد بدین بنده معیوب لاجرم نیمه بها به بایع دهد لیکن بگذارد نیم با قیمت اجنبی باز کرد و اما اگر بایع با یکی از اجنبی دست ببرید
و مشتری تنها بر اینجا نیز وی را نبود لاجرم گوییم که چهار و انگ نیم قیمت با اجنبی باز کرد و اما اگر مشتری با اجنبی دست بنده ببرید بایع
بیرد و پای ببرید مر مشتری را اختیار بود از بهر آنکه وی چون دست ببرید این بنده مر وی را همچون قبض شد بحکم چنان بود که گوی که این بنده
را ببید مشتری با بایع قبض کرد لیکن بایع اند و پای این بنده را بحکم چنان بود که گوی این بنده را بایع باز ستاند لاجرم مر وی را اختیار
بود و اگر بیع را روا دارد و بنده بگیرد و چهار دانگ نیم به بایع دهد و دانگ نیم با اجنبی باز کرد و اگر بیع را روا ندارد و نیم بها بدو دا
نیم قیمت بنده با اجنبی باز کرد و اما اگر بنده بمیرد مشتری و اجنبی واجب آید از دست بریدن و دانگ نیم بهای بیفتد از بهر بریدن پای انجا
تیر و دیگر لیکن جنایت کنندگان سه تن اند بایع و مشتری و اجنبی اکنون اصل مال که بهای وی است همان هشت و در سه تیر زنیم تا بیست
و چهار کرد و دوازده مشتری را آید و شش تیر از بایع افتد انجا ماند شش تیر و یکبر کسی را دو تیر مر مشتری را واجب آید و تیر دیگر

هر اجنبی ده دو تیر بر بایع واجب آید و تیر از بهر زخم هر سه تن لیکن مشتری چهار تیر به بایع دهد و دانگ نیم قیمت بنده با اجنبی باز گردد از بهر آنکه
خیانت کننده است مسئله بنده است و میان دو تن هر این بنده را مردی فروختند پیش از آنکه قبض کردی یکی بایع دست بنده را برید
بایع دیگر پای این بنده را برید مشتری آمد و یکی چشم وی برکند این جراحتها سرایت کرد و بنده مرد مشتری چه واجب آید و از بها چه کم
شود باری بدان که هر عضوی از آن این بنده مشترک است میان هر دو شریک هر جنایتی که از ایشان پدید آید همه حق ایشان بود و
وحق آن بدان که حصه وی بیست از وی افتد لاجرم در حق حصه شریک همان بر وی واجب آید یکی بایع دست برید نیم بها کم شد چون
این بایع دیگر پای برید از آن نیمه دیگر کم شد و چون آن مشتری چشم برکند از آن باقی نیمه کم شد از بهر آنکه اندامی را از این اندامها
نیمه تن است بحکم اگر خواهی که این حساب بیرون کنی بهای وی را هشت تیر باید نهادن چهار تیر از بهر دست یکی و دو تیر از بهر
یکی پای و یک تیر از بهر چشم اینجا ماند یکی تیر لیکن هر سه سرایت نماید چه جنایت کنندگان سه تن اند یکی هر اصل را دو در سه زن تا
بیست و چهار گردد دوازده از بهر دست یکی و شش از بهر پای و سه از بهر چشم اینجا ماند سه تیر دیگر میان هر کسی را یکی یکی آن بنده
بر زخم هر سه مرده است اکنون نصیب بایع اول دوازده تیر بود و آن تیر سرایت سیزده شود و نصیب بایع دوم شش تیر بود
یکی تیر سرایت هفت تیر شود و نصیب مشتری سه تیر و یک تیر سرایت چهار تیر شود سیزده و هفت بیست تیر بود و چهار دیگر جمله
وی بیست و چهار تیر شود سیزده و هفت بیست بود و چهار دیگر جمله وی بیست و چهار گردد ولیکن هر بایع بحکم جنایت خویش بحق
نیمه مالک آید و بحق نیمه اجنبی لاجرم بحق آن نیمه که اجنبی آید واجب آید که مشتری دهد اکنون از سیزده بایع اول نیمه بر مشتری
نه و همان شش و هفت بایع دوم نیمه بر مشتری نه سه و نیم در حساب کم افتد اکنون آنکه اصل مال است از بهر آنکه ضعف
کن چون ضعف کنی وچندان شود یعنی چهل و هشت از دست نیمه یکی و همان بیست و چهار و نیمه دیگر از باقی یکی
از بهر پای و همان دوازده و نیمه دیگر از باقی یکی از بهر چشم همان شش و ماند شش دیگر میان هر سه راست آید هر کسی را دو
اکنون بایع اول را بیست و چهار تیر جنایت بود و دو تیر سرایت بیست و شش گردد و بایع دوم را دوازده تیر جنایت
بود و دو تیر سرایت چهارده گردد و مشتری را شش تیر جنایت بود و دو تیر سرایت هشت تیر گردد و جمله وی چهل و هشت بود
اکنون از بیست و شش بایع اول نیمه بر مشتری نه و همان سیزده تیر که وی در حق نیمه اجنبی و یکی نیمه از چهارده بایع دوم
بر مشتری نه و همان هفت که وی در حق این نیمه اجنبی است سیزده و هفت بیست بود و هشت مشتری بیست و هشت بود و از چهل و هشت
تیر بیست تیر بدر شود و بیست بر مشتری واجب شود اکنون این بیست و هشت تیر چند باشد و بدو چند باشد ثمن و پنج دانگ ثمن گرد
به بایع اول دهد دو ثمن و پنج دانگ ثمن به بایع دوم دهد ثمن چهل و هشت شش بود از بهر آنکه هشت بار شش چهل و هشت بود و یکی ثمن و پنج دانگ
ثمن یازده بود به بایع اول دهد دو ثمن و پنج دانگ ثمن هفده بود به بایع دوم دهد اکنون چرا است که هفده تیر آن رسد و یازده تیر بایع رسد گفتیم از بهر آنکه این بنده
مشترک بود میان این دو و بهای وی چهل و هشت بود هر یکی را بیست و چهار بود چون بایع اول [illegible] بیست و چهار تیر از نصیب وی کم شد [illegible] جنایت خویش از
بیست و چهار سیزده تیر و یازده ماند و این که گفتیم که یازده تیر مر او رسد و چون بایع دوم پای وی بدید هفت تیر از نصیب وی کم شود و [illegible] جنایت چون از بیست و چهار

تا هر کسی بحق خویش برسد اکنون که بیست و هشت تیر با شماره داد چند باز کرد و چه جنایت وی بیست تیر است بیست تیر ایشان باز گردد تا
تیر بایع دوم سیزده بایع اول از بهر آنکه ایشان جنایت بحق نیمه مالک بودند و بحق نیمه اجنبی چون از جنایت هر یکی نیمه اندر گردیم
نیمه دیگر را ضمان واجب آمد از بهر آنکه اصل آنست که هر کسی را در ملک خویش تصرف رسد لیکن در ملک غیر تصرف نرسد لیکن بدین سبب
تیر بر ایشان بقیمت رجوع کنند نی بها چه گفتیم که ایشان در نیمه یار خویش اجنبی اند و مشتری با اجنبی بقیمت باز گردد ولی اکنون نگاه کنیم
که اگر قیمت بنده با بها برابر است نیکو آمده است و اگر قیمت بنده دو چند بها و بیست هر تیر از بها دو تیر شود از سیزده تیر بایع اول بیست
و شش تیر شود و از هفت تیر بایع دوم چهارده تیر گردد و بر مشتری همچون مایه سود کرد و اکنون چه میگویی که سود آنها حلال بود یا صدقه
دهد بدانکه اصل آنست که هر سودی مر ویرا بجا حاصل آید بسبب چیزی که ضمان آن بر وی واجب نیامده باشد سبیل آن شود و آن بود صدقه کند و هر
سودی که مر ویرا حاصل آید بسبب چیزی که ضمان آن بر وی واجب آمده باشد آن سود ویرا حلال طیب باشد نگاه کنیم که در سود با وی که ربح
ما لم یضمن چه است و ربح ما ضمن چند است و هر سودی که قبل القبض بجا حاصل آمده است ربح ما ضمن است اکنون هر سودی که بسبب جنایت قبل القبض
است هر سودی که بسبب جنایت بعد القبض است حاصل آنکه از سیزده بر بایع اول دوازده تیر صدقه دهد و یک تیر مر ویرا حلال طیب بود
و از هفت تیر بایع دوم شش تیر صدقه کند و یک تیر مر ویرا حلال بود مسئله دو تن مردی بنده خریدند یکی مشتری آمد قبل القبض دست بنده ببرید و یکی
مشتری آمد پای این بنده ببرید آن جراحت با سرایت کرد و بنده بمرد بر هر کسی چه واجب آمد بریدن دست از بهای نیمه کم شود و بریدن پای
نیمه اصل این مسئله بر چهل و هشت تیر شود و بیست و چهار تیر به بریدن دست کم شود و دوازده تیر به بریدن پای انجا ماند دوازده تیر شش تیر
بمردن نیم و شش ان از آنکه دوازده بود هژده شود و از آنکه بیست و چهار بود سی شود و سی و هژده جمله چهل و هشت بود و اکنون این چهل و هشت
تیر که قیمت بهای این بنده بایع را دهد و هر کسی در حق آن جنایت نیمه مالک اند و نیمه اجنبی این نیمه که ملک وی نیست بدو شود و این نیمه که مر او را وی است
ضمان واجب شود و اکنون این شریک بچه باز گردد و جواب آنست که جنایت وی هژده است پانزده تیر بر یار خود باز گردد از بهر آنکه هر کس با نیم است
چهار تیر داده اند و هر که را جنایت در سی است نیمه تیر شریک خود باز گردد و از بهر آنکه جنایت در سی تیر کرده است پانزده تیر از این سی تیر نصیب
وی است چون از این بیست و چهار تیر پانزده یافت نه ماند بدین همین گفتیم که نیمه تیر بیار خود باز گرداند تا تمامی بحق خویش برسد و آنکه هژده تیر جنایت کرده
نه تیر از این هژده تیر نصیب وی است چون از این بیست و چهار نیافت پانزده ماند لاجرم بدین همین گفتیم که پانزده تیر بیار خویش باز گرداند تا وی بتمامی
بحق خویش برسد الا آنکه هر کس باندازه جنایت از نصیب وی کم شود مسئله مردی بنده فروخت بمردی قبل القبض بایع دست راست آن
بنده ببرید مشتری آمد دست چپ نیز ببرید یا پای راست بخلاف شرع کرد از بهر آنکه از روی شرع آنست که نخست دست راست ببرند و بار دیگر پای چپ
چه اگر هر دو دست یکبار ببرند یا دست راست و پای راست یکبار مثله کرده باشند و منفعتها از وی زایل شد اکنون بخلاف
شرع کردند بر وی چه واجب آید گفتار نگریم که این بنده زنده است یا مرده اگر زنده است نیمه بهای وی از بهر دست وی فرود
رود و باقی بر مشتری واجب آید گفتار نگریم مثلا اگر بهای وی هزار درم بود یا پانصد درم دیگر اکنون بنگریم که این بنده
را در حالی بچه بخرند اگر بصد درم بیش نخرند چهار صد درم بر مشتری بحکم جنایت بر وی واجب آید اما اگر بخرد این صد درم را که قیمت

بروی مانده است بدو نیمه کن نیمه بر مشتری نه و نیمه بر بایع را یا نصد و پنجاه درم شود و مشتری را چهار صد و پنجاه درم اکنون چه فرق است میان
انکه پای چپ ببرند و میان انکه پای راست ببرند گفتا از بهر انکه این جنایت کردی که وی را دو چندان منفعتها از وی زایل شد ولیکن بر انکه اگر
مردی مر کفارت سوگند را بنده ازاد کرد که هر دو دست وی یا هر دو پای وی بریده بود از کفاره سوگند نیابت ندارد اما اگر بنده را ازاد
کرد که دست راست وی بریده بود و پای چپ اکنون ازاد کرد از کفارت نیابت دارد و باید که چندین جنایتها منفعتها زایل نشود بدین معنی
که گفتیم که فرق آمد میان دست راست و پای چپ والله اعلم بالصواب باب الصرف باید دانستن که بیع صرف زر بزر یا زر بنقره فروختن و دست
و در وی زیادتی ربوا است و بیع صرف انست که دست بدست باید و قبض و تسلیم در مجلس بود تا این بیع روا بود مسئله مردی ده درم نقره
نقره میدهد و یکی دینار زر بستاند یا زیاده یا کم روا بود چون هر دو دست بدست بود از بهر انکه هر دو یا یکدیگر خلاف جنس اند و هر چه خلاف جنس بود
فروختن روا بود و چون دست بدست بود اما زر و سیم ایشان هر دو معین شده اند مرتهان انکه زر یا نقره بود که یکی از ین با بیع شود اما اگر مردی یکدینار
و دو درم داد و دو دینار زر بانقصان گرفت گفتا روا بود از بهر انکه یکدینار با یکدینار سیم شود و دو درم بدان یکدینار دیگر سیم شود اما اگر
یکدینار از سیم میدهد و یکدینار و دوانگی می ستاند بانقصان حرام بود و این بیع از بهر انکه ربوا بود ان زیادتی از بهر انکه پیغامبر علیه السلام فرمود
جیدها و ردیها سواء یعنی از نیک و بد هر دو یکی است مسئله مردی را افتابه است نقره که این صد درم سنگ نقره بوزن این را بزر بفروشد بیست دینار
بسنجیدند روا بود و این بیع از بهر انکه خلاف جنس بود اما اگر برین افتابه صناعت یا کرده اند و صورتها ساخته اند بسبب از صورت صد و پنجاه
درم بسنجیدند حرام بود از بهر انکه این عمل را در شریعت اعتبار نیست و این نقره چون جنس اند زیادتی در وی ربوا بود و لاجرم روا نبود
مسئله مردی را دست ابریجن است ده بیست درم سنگ که ابریجن است میدهد و بیست و پنج درم سنگ نقره باز دهد نیستاند روا نبود از بهر انکه
هر چه جنس بود زیادتی در وی ربوا بود و ربوا حرام بود بدین سبب روا نبود مسئله اگر مردی یکدینار از زر سیم داد صراف زرا و صراف گفت
فردا بیا تا زر سیم این بیع روا نبود از بهر انکه این بیع همچون بیع صرف بود از بهر انکه درمها خالی نیست از نقره بیع صرف شود و بیع صرف
را دست بدست باید در مجلس تا بیع روا بود و چون دست بدست نبود روا نبود تا اگر مردی یکدینار زر را بصراف به پنجاه درم داد امروز
سیم پنجاه بود و صراف گفت فردا بیا تا یکدینار زر دهم روز دیگر این سیم شصت شد یا چهل درم شد یکدینار زر بر این سیم آمد که داده است
از بهر انکه چون بیع درست نیاید این سیم در دست صراف بامانت بود و خداوند سیم نتواند گفتن که شصت شده است و ده درم دیگر بده اگر
تا بیع درست شود باید که با این پنجاه درم صراف سنگی بوی فروشد این سنگ را بوی تسلیم کند بعد از ان همین سنگ را بیکدینار باز خرد و این بیع روا
بود والله اعلم کتاب رهن باید دانستن که گرو کردن روا است هم بنص قران و هم بخبر پیغامبر صلی الله علیه و سلم و هم باجماع امت اما
النص قوله تعالی ولم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة یعنی مردی را مردی چیزی یا درم داد و گواه نمی یابد و کسی نمی یابد که چیزی بنویسد باید که چیزی
گرو کند اگر روا نبودی خدا تعالی نفرمودی و دیگر انکه پیغامبر صلی الله علیه و سلم زره خود را بجهودی بهای رمن جو گرو کرد پس اگر روا
نبودی پیغامبر صلی الله علیه و سلم نکردی و اجماع امت انست که هیچکس این را منکر نیست که مغفری یکی گرو کرد و گرو نشاید کرد الا انکه بکار
دارد که اگر بکار دارد غاصب شود و هر چه بعد از ان هلاک کند ضمان بر گرو دار بود مسئله مردی قالی یا مغفری بمردی گرو کرد که قیمت این مغفر دینار

است این معنی پیرا نیست کرو دار کهیره زودتش چو در تابستان یکدینار نقصان کرد وان یکدینار از مال کرو دار فرو رود و مستوفی شود که یکدینار خویش
از بهر آنکه اثر آبستن که انتراحی بود ادی تا از مال وی فرو رفتن باید مسئله و انستن که هر چه وقت مال در دست کرو دار هلاک شود بدان سبب
که وزد بر وی تقصیر ما در خانه تا افتید یا باشد اینها نقصان کند پس هر چه هلاک شود از مال کرو دار فرو رود و اگر نقصان کند مال خود را مستوفی
شود و اگر هلاک کند مال وی بجای بود اما تاوان واجب آید اما اگر هلاک شود مال خود را مستوفی شود و باقی امانتی هلاک شود مسئله مردی طشتی بگرو
کرو کرد و قیمت آن طشت یکدینار است به نیم دینار این کرو کرفت این کرو در دست کرو دار هلاک شد نی کرو نهنده چیزی بر کرو دار بود و نی کرو دار را
چیزی بر کرو نهنده بود از بهر آنکه کرو کیرنده مر نیم دینار خود را مستوفی بشود و آن نیم دیگر در دست وی بامانت هلاک شود و خداوند امانت نتواند که
آن امانت را بستاند اما اگر کرو یکدینار بود و وی بیک و نیم دینار کرو نهند و این مرو در دست کرو دار هلاک شد کرو دار را برسد که از کرو نهنده نیم
دینار دیگر بستاند و باندازه کرو آن فرو رود و زیادتی را طلب کند مسئله مردی پشتکی بمردی بگرو کرد و کرو دار مر کرو نهنده را گفت اگر مرا وقتی حاجت
آید این پشتک را بپوشم گفت بپوش شد این پشتک را بستاند بعاریت هلاک شود و این پشتک کرو کیرنده را برسد که مال خود را تمام طلب کند از بهر آنکه
عاریت را تاوان نیست بر کرو پوشنده عاریت است چون باز بیرون کند کرو باز آید تا اگر اکنون هلاک شود که بیرون کرده بود از مال وی هلاک
شود و اگر سخن میان کرو نهنده و کرو دار کرو نهنده میگوید که این پشتک وقتی هلاک شده است که تو بیرون کرده بود و کرو دار میگوید
وقتی هلاک شده است که پوشیده بودم و هر دو را گواه نیست گفتا قول قول کرو کیرنده بود از بهر آنکه در همه حالها دعوی این است و قول قول آن
باشد که دیگر آنکه وی منکر است که کرو نهنده بر وی دعوی میکند که مرا بر تو تاوان است و وی اندر عوض منکر است با همه حالها قول قول منکر را
باشد مسئله مردی بمردی نشستنی کرو بستاند و اگر همین کرو به ده درم این کرو دار این نشستنی را بر در زمین رواب و اکسی برآید و این نشستنی را از وی بستاند
و اگر همین نشستن را به نیم دینار بخرنده ده درم خود را حساب کرد و نیم دینار ده درم خود طلب کند از بهر آنکه چون وی نشستن را بکار داشت وی
غاصب شد عیبش کرو نماند لاجرم تاوان بر وی واجب آید مسئله مردی چیزی بمردی کرو کرد و کرو نهنده امد که خواجه آن چیز بمن ده تا فردای
آن سیم تو بیارم کرو کیرنده میگوید نمیدهم که برسد که ندهد تا سیم وی تمام ندهد و باز داشتن غاصب نشود از بهر آنکه مشترد و عجبان است که سیم ده و کرو
باز بر و اما اگر داد و اگر در روز دیگر سیم بوی نمیدهد بار نتوان گفتن که کرو بمن ده همان سیم خود طلب کند مسئله مردی بمردی ده درم وام داد
بعد از آن خداوند مال امده است و وام دار میگوید سیم با من نیست اندر آمد بخانه وی کرو بر داشت و برانرسد نیست که
کرو ستوری ازوی خود در آید و کرو بر دارد و اگر در آید و کرو بر داشت غاصب شود و اگر هلاک شود بر وی ضمان واجب آید مسئله مردی ستور
بمردی کرو کرد و علف این ستور بر خداوند شود و بر کرو دار نی از بهر آنکه ملک وی است مؤنت آن نیز بر وی بود و اگر کرو دار علف خود داد تواند
که بخداوند رجوع کند یا نی بنگریم که اگر بامر خداوند داده رجوع کند تواند و اگر بی امر وی داده بود متبرع بود و متبرع را حق طلب نبود مسئله مردی
ستوری بمردی کرو کرد و این کرو نهنده از شهر بیرون رفت و این کرو کیرنده را زر می باید اکنون چه کند گفتا باید که بقاضی مرافعت کند
قاضی گوید پیش رو و گلی چند گاه نفقه کند بر این ستور تا بود که خداوند باز آید اگر آید پیش رجوع بود و پیش نفقه چون بامر قاضی کرد چون نیاید فرماید تا
این ستور را بفروشند و آنچه حق کرو دار است بدو دهند و اگر چیزی از وی بوی زیادت آید این وهند تا خداوند بدو آید مسئله مردی کنیزک

بردی بکرد دیگر و نفقهٔ آن کنیزک بر خواجه بود ولیکن این کنیزک درست کرده دار وفات یافت مال گرو دار فرو رود اما تجهیز این یکفن کنیزک بر خواجه
بود مسئله مردی کنیزک بمردی گرو کرد و کنیزک در دست گرو دار بود گرو دهنده این کنیزک را آزاد کرد آزادی باتفاق درست آید و قاضی جبر کند تا
تا زر بوی دهد اگر یافت گرو و مگر بده مثل همان کرد مسئله مردی غلامی بمردی گرو کرد و این غلام بگریخت ازین ولایت رفت مردی این غلام
را بگرفت از شهری دیگر و باز آورد و جعل الغلام بر که بود بنگریم اگر این غلام را بده دینار می‌ارزید و این گرو دار بده دینار گرو کرده است جعل
بر گرو دار بود از بهر آنکه این مال وی زنده می‌شود و اگر چنانست که بپنج دینار گرو کرده است و قیمت غلام بده دینار است یک نیمه بر گرو دار
بود و یک نیمه بر گرو دهنده از بهر آنکه نیمه مال از وی فرو می‌رفت و یک نیمه مال او لاجرم جعل بر هر دو واجب آید مسئله مردی غلام گرو
کرد و کرد و این غلام را استحقاق بیرون آوردند و از دست وی بستانند برسد این گرو دار را که بقاضی باز گردد که این در دست من
گرو بوده است استحقاق آوردند فرماید تا گرو دیگر آرد یا از من و بقاضی جبر کند مر این را تا زر از وی بوی دهد یا قیمت آن گرو دیگر
بدهد مسئله مردی دو چیز گرو کرد بمردی بده درم ازین دو یکی هلاک شد یکی نیمی مال خود را گرو دار مستوفی شود اما اگر هر دو هلاک شود
کل مال خود را مستوفی شود اما اگر گرو دهنده آمد و پنج درم آورد که از آن دو گرو که گرو نهاده ام یکی بمن ده و یکی بر تو باشد مگر و گرو دار آ
میگوید که فی برده درم بهار هر دو گرو را به تو اندهای میگوید که بنگریم که اگر چه ماند به پنج درم ارزد و یا بی اگر ارزد گرو دار را برسد
که باز دارد اما چنانست که آن گرو بده و نیم درسیش نمی‌ارزد وی حق حبس بود مسئله مردی ماده گاوی گرو کرد یکسال در دست
مرتهن ماند و در دست وی بزاد و گوساله آورد و هر دو در رهن شود هم ماده گاو و هم گوساله اگر ازین هر دو هلاک کند برسد که باندازه آنکه
قیمت وی است مال خود را مستوفی شود مسئله مردی از مردی ماده گاوی گرو گرفت مر ازین ماده گاو شیر جوشید شیر را جمله مستوفی شود هر مال خود را
از بهر آنکه خود هلاک کرده است چنانکه ماده گاو گرو کرده است شیر با نیز گرو هست چون شیر را هلاک کرد بقیمت آن مال خود را مستوفی شود
مسئله مردی درخت توت گرو گرفت در وقتی که برگهای توت میخیزید از جهت پیله را بعد از آن برگها بریخت بر قول خواجه بکر اسکاف بخاری
رحمة الله همان اندازه برگها مال خود را مستوفی شود و بر قول امام بکر فضل بخاری چه میگوید که این برگ را اعتبار نیست از مال وی هیچ کم
نشود مسئله مردی انگشتری بمردی گرو کرد و گرو دار این با انگشت بیرا به انگشت اندر کرد و است که سنا و است تاوان دار شود از بهر آنکه آن
از وی زینت نیست اما اگر در انگشت هامی دیگر کرد تاوان دار شود [illegible] بلعضی گفته اند بنگریم که نگینه اندر سوار در بابیرون
اگر نگینه بکف دست آورد ضامن نشود و اگر به پشت دست آورد ضامن بود و بعضی گفته اند هر چه گونه دارد ضامن شود از بهر آنکه نفس انگشتری
داشتن زینت است و کاله گروی را بکار دارد ضامن شود کتاب بباید دانستن که محجور کیانند هر چه وقت که نارسیده بود وی محجور بود و از خرید
و فروختن و تصرف کردن در چیزها یا دیوانه بود یا بنده و خواجه وی را دستوری نداده بود و خریدن و فروختن و تصرفات وی هیچ چیز درست نبود تا
اگر نارسیده خود را چیزی خرید یا چیز خود را بکس فروخت اصلا بیع و شرای وی روا نبود از بهر آنکه وی را عقل و کمال نبود و گر نفع و ضرر آن بداند لاجرم
بدهمچنین روا نبود اما اگر دیوانه است و یا اگر خود عقل نبود اصلا هر چه اقوال است درست نبود چنانکه عتاق و طلاق و بیع و نذر و کلمه کفر
و مانند اینها نبود و هر چه افعال است موقوف بود باجازت ولی اگر ولی اجازه کند درست بود و اگر اجازت نکند برانداخته شود و اگر بنده چیزی بخرد

خود را فروختن این هیچ روا نبود و دیگر آنکه مجوران بود که تصرفات وی درست نبود اما اگر چنان است که غلام را دستوری داد به بازرگانی کردن بجمله
تصرفات وی درست آید که اذن بازرگانی کند اما اگر غلام ماذون بود بتجارت بی دستوری خواجه زن میخواهد روا نبود از بهر آنکه در آن دستوری
نداد و نیست مسئله اگر غلامی بی دستوری خواجه بازرگانی کرده و وام بر آورده از خواجه هیچ نتوانند ستدن تا آن ساعت که آزاد نشود اما اگر بی دستوری
خواجه بازرگانی کند و دین بر آورده بخواجه تا بگیرند که بیا بازرها بده و یا او را بیما ده تا بفروشیم و زر خود بگیریم اگر نارسیده را پدر ماذون کرد
و کودک نارسیده بود که داند خریدن و فروختن درست بود اما اگر سهول خورد بود که نداند خریدن و فروختن درست نبود اصلا اگر نارسیده
مال کسی را هلاک کند بر باد رود پدر چیزی نبود تاوان بر نارسیده بود اگر حالی مال بود نارسیده را از مال نارسیده بستانند و اگر مال نبود بمانند
تا نارسیده شود کسب کند و بدهد مسئله اگر نارسیده اقرار کرد که مرا مالی وادنی است بفلان کس این اقرار وی درست نشود که هیچ تصرفات نارسیده
درست نیست مسئله اگر مردی غلام خود را دید که در بازار با خرید و فروخت میکند و هیچ نگفت غلام ماذون نشود و آن خاموش بودن رضا نبود اما
اگر چنین قاضی یا سلطان دید غلام خود را که بیع میکرد و خاموش کرد ماذون شود از بهر آنکه ایشان را مهابت بود که ایشان در بازار با سخن نگویند
خاموشی ایشان رضا شود تا فرق بود میان عام و میان قاضی یعنی قاضی و سلطان باب العاریت و ضمان مردی مرد دیگر را چیزی عاریت
داد اگر این عاریت از دست عاریت گیرنده هلاک شود بروی تاوان نبود چون تقصیر نکرده بود در حفظ مسئله مردی از مردی تیشی عاریت
خواست تا زمین را بشکند این تیشه در زمین بشکستن بشکست تاوان دار نشود یا نه بنگریم که زمین ریگناک بود و کلوخ چنانچه که بمثلی آن تیش را در زمینها
کار نبندار بید تاوان دار شود اما اگر صالح بود تاوان دار نشود مسئله مردی گاو وی عاریت خواست تا جفت بر بندد این گاو در وقت کار کردن
هلاک شد اگر این زمین صالح است بر گاو بستن را تاوان دار نشود و اگر کلوخ بود تاوان دار شود مسئله مردی تیشی عاریت خواست تا گل کند
تا و عاریت نگرفت که تمام شود بیشتر از ری تمام شد بروی فنا ده رد هلاک شد این تیش را تاوان دار شود یا نه بنگریم اگر سامان بهردان بود و اما
تقصیر کرد و تیر و تاوان دار شود اما اگر سامان هیچ که روز و ربگاه بود یا پاره دور بود تاوان واجب نشود از بهر آنکه آن از وی تقصیر نیست
مسئله مردی از مردی چیزی عاریت خواست تا وند کار نگفت که چون تمام شود و هر من ازی عاریت گیرنده کار تمام کرد بعد از آن در
دست وی هلاک شد تاوان واجب نباید از بهر آنکه چون مطلق عاریت خواست هر چند که وی در خانه خویش نهاد و از عاریت بیرون نبرد
لاجرم ضامن نشود مسئله مردی از مردی تیش عاریت خواست تا گل کند گل کرد و تمام کرد همسایه گفت که مرا ده تا من نیز یکی پاره گل کنم در دست
دوم هلاک شد تاوان دار نشود از بهر آنکه تفاوت نکند میان گل کردن وی و میان گل کردن دیگری مسئله مردی تبری خواست از مردی تا هیزم
بشکند و هیزم شکست همسایه گفت مرا ده تا من نیز هیزم بشکنم همسایه داد تبر شکست در دست دوم تاوان دار شود چه فرق است میان
تیشی و میان تبری گفتا فرق است که در هیزم شکستن در دست دوم تاوان دار تفاوت است و یکی هیزم سخت بود و یکی سست و یکی بخار تبر بزند
و یکی مردی بخار بزند لاجرم بدین سبب ضامن شود یا در گل تفاوت نبود و فرق است میان تیش و تبر مسئله مردی از مردی تیش عاریت خواست خاوند تیش
گفت که زنهار تا بکسی دیگر ندهی وی گل کرد و تمام کرد همسایه گفت بمن ده تا من نیز گل کنم بوی داد هلاک شد تاوان دار شود یا نه هر چه از بهر کار
کردن خواسته بود و آن دوم نیز همان کار کند یا از اب اذن خواسته بود و آن دوم نیز همان کار کرده بود تاوان دار نشود اما هر چه کاری کرده بی ضرر نبود که

تفاوت کند میان این و میان آن تاوان واجب شود مسئله مردی خری از مردی عاریت خواست خاوند کاله گفت تا کسی این خر را از تو نستاند
گفت اگر از من کسی بستاند من تاوان هم بردن یا آوردن یا وران کار را بخود کسی بستاند بروی تاوان واجب نیاید از بهر آنکه شریعت
بروی تاوان ننهاده است چون تقصیر نکرده است اما ایشان بغیر شروع میکنند لاجرم تاوان نیاید مسئله مردی عاریت خری گرفت از
مردی که صد من گندم با سیاه برم حال و برا بار کرده بود همسایه گفت مرا تا صد من گندم خویش برم تو بی اذن او این خر هلاک شد بروی تاوان نبود
از بهر آنکه خاوند بصد من گندم رضا داده است تفاوت نکند میان صد من گندم وی و میان صد من گندم همسایه دیگر اما اگر این جو دوم با شتاب جو وزن
بوده تاوان واجب شود که خاوند آن جو در تر از رضا نداده است اما اگر این عاریت گیرنده دوم صد من جو بار کرد تاوان شود و در قول بعضی مشایخ
از بهر آنکه جو بیشتر بود و بپهلوی خر بیشتر کرد و گندم کمتر کرد لاجرم چون بار کرد و بمرد هلاک شد تاوان واجب آید بعضی گفته اند تفاوت بیشتر
نبود میان جو و گندم لاجرم تاوان واجب نیاید مسئله مردی خری عاریت خواست که صد من گندم بار میکنم صد من کاه بار کرد خر هلاک شد یا کم
بار کرد ضامن نشود از بهر آنکه خر را کاه بردن و بچه بردن رنج بیشتر بود لاجرم ضامن شود مسئله اگر خری عاریت گرفت که صد بیست من گندم بار کنم
صد من آهن بار کرد یا سرب خر هلاک شد ضامن شود از بهر آنکه این و سرب خر را بکوبانند و خاوند بدان رضا نداده است مسئله مردی خری عاریت
خواست که جو و برنج و گندم بر آن بنشاند خر هلاک شد ضامن شود از بهر آنکه در نشستن زن را مرد تفاوت کند زیرا بردن رنج بردن بیشتر بود لاجرم ضامن شود
مسئله مردی خری عاریت خواست و خر باز آورد خاوند را نیافت بستورگاه اندر راند و در بخت کرد کسی آمد در ستورگاه گشاده برد تاوان دار
نشود و فرق است میان این و میان این مسئله که مردی خری غصب کرد و بعد از آن همین صاحب این خر را باز آورد و همین ستورگاه اندر کرد بعد از آن
خر هلاک شد ضامن شود از بهر آنکه صاحب باید در دست خاوند نهند از عهده بیرون نیاید از بهر آنکه غصب سبب ضمان بوده است اما عاریت سبب
ضمان نیست بر خر را تسلیم کنی بجا آورد وی از عهده بیرون آن هر چه جهت این بود و همیشه و نقله جای خر او بود تا اگر عاریت خواست بعد از آن
آورد و خاوند نبود و در فردا رستا در رفت از عهده بیرون آید اما اگر بکلی واقف به عاریت خواست تسلیم وی بسوی وان بود و اب تن نشوی
یا خانه کاشانه بود تا اگر آنجا نهد بعد از آن هلاک شود تاوان واجب نیاید مسئله زنی جامه عاریت خواست تا بسوی سرور رود و با ماتم رود و رفت و آمد جامه آنجا نهد
خاوند نهاد خاوند نبوده و بار در شب ملت نهاد و تسلیم بود بجا خوند تا اگر بعد از آن هلاک شود ضامن نبود و تسلیم بر خر بر ایمان جای وی باید تا تسلیم وی درست آید اما اگر
همچنان آورد بخانه خاوند باز انداخت جایی که آن جامه را آنجا نهد و هلاک شد ضامن شود از بهر آنکه تقصیر کرده است مسئله مردی خری بعاریت گرفت که صد و بیست
من گندم همی برم بفلان جای صد و پنجاه من گندم بار کرد و این خر هلاک شد کل خر را ضامن شود یا بمقدار زیادتی را بقول بعضی بنگریم که اگر اهل آن گویند که اگر خر صد و
پنجاه من جو همی توانستی بردن چون صد و پنجاه من بار کرده کل خر را ضامن شود از بهر آنکه پنجاه سبب کوی خود هلاک کرده است بقصد اما اگر چنان است که اهل آن
گویند که بصد پنجاه من این بار خر را بهیچ رنجی نرسد آسان است و اکنون بمقدار هیچ ضامن شود قیمت خر را به پانزده تیر کنند سه تیر را ضامن شود و دوازده را نشود از بهر
صد و بیست و دوازده بار من بود آن بدستوری خاوند خر نهاده است از اضمان نشود و زیادتی را که سه تیر باشد از اضمان شود مسئله اگر مردی خری عاریت خواست تا خود بر
کوچه برنشاند یا خود خر هلاک شد بکلیم قیمت خر را ضامن شود از بهر آنکه کوچه نیز آدمی است و کلان بین بود و خورد و کلان بود و بر خلاف آنکه بار بر نهد بر حصه بار بود و بمقدار با نشاند شود مسئله
مردی خری به تنهاء خواست تا جای بردو این خر را الی از وی بستاند این عاریت گیرنده بسیم و او این خر را بار بستانند نیز و یک جا و از او گوید که من بسیم داده ام و خر را باز بستانید ام

این سیمها من باز دهم نتواند که بستاند از بهر آنکه وی در آن سیم تبرع کرده است بر چه وقت تبرع کرده بود تبرع را حق رجوع نبود اما اگر این خود را
خالی از وی بستاند سیم من بده تا باز دهم سیم بوی نداد تا هر دو را بر دو عاریت کرده بود ضامن نشود از بهر آنکه سیم دادن بر وی واجب نیست مسئله
زنی حلقه عاریت خواست تا بگوش اندر کند از گوش وی افتاد اگر استوار نکرده بود و تقصیر بود ضامن شود اما اگر بخواب رفت کسی از گوش وی کشید اگر کودک بود
بر زمین نهاده خواب کرده بود ضامن شود و اگر نشسته بخواب رفته بود ضامن نشود و اگر حلقها را بگوش کودک اندر کرد و این زن ضامن شود
یا نی بنگریم اگر کودک بتواند نگاهداشتن ضامن نشود و اگر ریزه بود و تقصیر بود و از مادر ضامن شود باب باید دانستن که کار امانتی را هر امین را نشاید که
تصرف کند ضامن شود تا اگر مردی نیز دیگ مردی بمنزل امانت نهاد و آن مغصوب بود و بر بعلگید در خانه خود و بعد از آن هلاک شد ضامن شود
باتفاق لیکن اگر … کرد و باز بجا … نهاد و بعد از آن هلاک شد ضامن شود یا نی بنگریم اگر از بهر این … کرده است تا بیش … ضامن نشود
الا آنکه ضمان نشود و از آن ضمان اول بیرون آید اما اگر نه از بهر آن کرده است تا دیگر روز باز افکند همچنان است که گوئی خود نکرد …
در کتاب مناسک آورده که اگر محرم در حال احرام جامه دوخته بپوشید بر وی یک دم واجب آید بعد از آن این جامه بیرون کرد و دیگر روز
باز بپوشید بر وی دم دیگر واجب آید یا نی بنگریم اگر نه بهر آن بیرون کرده است که بیش نپوشم چون بپوشید جنایت نو بود و دم دیگر واجب آید
اما اگر چنان است که عزم … که … باز بپوشم گوئی که خود بیرون نکرده است از خود همان یک دم واجب آید و بس مسئله مردی گندم
امانت نهاد بجای مردی این مودع این گندم را … و خورد و باز … مثل این گندم خرید و بهمان جای وی اندر کرد شب … روز در آمد و برد گندم
مودع برده بود و آن امانت نهنده … از بهر آنکه چون گندم بر … باز … را … بیرون نیاید اگر مودع بعضی
از وی بکند … خرج کرد و مثل این گندم باز آورد و بهمان جای اندر بریخت بعد از آن هلاک شد کل گندم را ضامن شود یا مقدار آنکه خرج کرده
نشان نهاده است … گندم را که برداشته … ریخته است … ضمان واجب … اما اگر چنان است که در
میان … نیست همه آمیخته است همه را ضامن شود از بهر آنکه … کل را … لاجرم ضمان همه واجب آید مسئله مردی سیمها …
بکو امانت نهاد این مودع از این سیمها پنجدرم برداشت و خرج کرد بعد از آن پنجدرم دیگر آورد همچنان بر همان جا نهاد و همه آن هلاک شد اگر نشانی
در میان نهاده بود همان پنجدرم را ضامن شود و اگر … کل سیمها را ضامن شود بهمان طریق که بالا ذکر … مردی
… امانت نهاد و امانت دار را نشاید که کسی دیگر را امانت … مگر وقتی که ضرورت بود و ضرورت آن بود که این خانه را آتش افتد و بخانه همسایه
اندر نهد تا آن چیز نسوزد اینجا ضامن نبود اما چون کشته شود باید که باز ستاند و اگر امانتی در کشتی بود و این کشتی در خوف غرق شدن بود
دیگر … ضامن نشود و دیگر در هیچ ضرورت نشاید که امانتی را بکسی دیگر دهد یا بجای نه که ضمان واجب بود مسئله مردی کاله خود را بمردی
امانت نهاد و امین این را بزن خود داد و در دست زن هلاک شد ضامن نشود از بهر آنکه زن در … مرد است همچنان بود که گوئی در دست امانت
دار است و اگر همچنین … وی بود ضامن شود اما اگر فرزند است که از خانه وی بدر رفته است ضامن شود مسئله مردی بمردی
انگشتری امانت نهاده است مودع این انگشتری را … و … رفت و … این انگشتری … کشادند و انگشتری … گفتا ضامن
شود مودع از بهر آنکه … این انگشتری … امانت نهادستی … امانت دار … که امانت … چون نهاد

ضامن شود مسئله مردی عتابی به مردی داد که بخانه نهد این عتابی را به پشت نیفکند و بر سر روی نهاد این نهاد و بر نشست ... نهالین ...
افتاد ضامن شود یا نی گفتا که ... این عتابی قصارت کرده و با ضامن اگر قصارت کرده بود ضامن بود از بهر آنکه ... کرده ...
تمام بود ضامن نشود مسئله مردی مردی را کاری داد که این کار در خانه نماید این کار را بساق موزه کرد ... ضامن شود یا نی گفتا ...
پای چپ کرده است یا در پای راست کرده است ضامن شود از بهر آنکه چون بر سر نشیند پای راست اندر ... بیمار شود ... کرده بود
ضامن شود اما اگر در پای چپ کرده بود ضامن نشود والله اعلم بالصواب باب الاجارات مسئله مردی خری باجارت گرفت تا گرفته ببرد
در راه این خر هلاک شد پرسید ... را که گو بدم که خری دیگر بیار تا بر نشینم از بهر آنکه اگر ... ضامن شود و آن بار مسلمان در راه
مسئله مردی خری کرایه گرفت تا بسمرقند این خر تا بخارا ... اندر آورد و فروخت از آنجا خر دیگر گرفت و ... باز آمد همین خر را باز
... از این خر را آورد به خداوند تسلیم کرد خداوند خر میگوید مزد ... خواهد که اجره خواهد ... از آنکه ... تا بخارا از بهر آنکه چون
خر را فروخت ... خداوند ... غاصب شد چون این خر هلاک شدی ... ضمان واجب شدی ... وقت ضمان واجب ... اجرت واجب نشود اما
... از بخارا ... است کرا بود ... مرد ... از بهر آنکه این ... ایشان ... اجازت ... فروخته است چون خر را باز
این ... انداخته شد آن زیادتی باز ... مسئله ... الف از اجازت ... عاریت و داد و از ودیعت ...
است یعنی اجارت توان دادن و ودیعت توان دادن و عاریت توان دادن و گرو نتوان کردن ... اجارت را ...
... فائده الاجارات تؤجر و تودع و تعار ولا ترهن والعاریة تعار و تودع ولا تؤجر ولا ترهن والودیعة تودع
ولا تؤجر ولا ترهن والرهن ولا یودع ولا یعار ولا یؤجر ولا یوهب ... قال ... فان ارضعن لکم فآتوهن اجورهن فقال علیه السلام اعطوا
الاجیر قبل ان یجف عرقه وقال علیه السلام والصلوة من استاجر اجیرا و استوفی عمله ولم یوف اجره فانا خصمه ... هر که مزدوری گیرد و از وی
تمام کند و وی مزد وی تمام ندهد من خصم وی باشم روز قیامت مسئله مردی خری کرایه گرفت ... چون از بخارا ...
از بهر آنکه خداوند ... مسئله مردی خر ... کرایه گرفت بده درم ... آمدن ...
این خر را از آنجا ... هم بدان جا ماند ... پنج درم ... از بهر آنکه چون ...
... پنج درم از بهر ... واجب شود ... غاصب ... اجره واجب نشود از بهر آنکه اگر هلاک شود ضمان واجب ...
مسئله مردی چیزی کرایه گرفت تا ... از آنجا در گذراند ... باز آمد ... اجرت از روی ... واجب نشود اما چون باز آورد
اجرت این روی ... که تا ... واجب ... بر قول ابو حنیفه و ابو یوسف ... اجره این ... واجب شود از بهر آنکه وی ...
غاصب است چون خر را از ... غاصب ... از دست خداوند ... بیرون نرفته و گفتم که هر جا که ضمان واجب شود ...
نشود و بر قول ... از روی ... غاصب است ولیکن چون بجایگاه خود رسید از غاصب بیرون آید ... اجره ...
واجب آید اما اصح آنست که همچنان غاصب ... اجره واجب نباید والله اعلم مسئله مردی ... خانه باجارت نهاد ...
اجارت ... این خانه فروخت ... اجارت ... از بهر آنکه در اجارت باقی ... فایده است نشاید که این خانه ... اجاره کند ...

که مستاجر منفعت نتواند برداشتن اجرت واجب نشود از بهر آنکه اجرت در مقابله منفعت واجب می آید که منفعت آن خر [illegible] وی نشود مسئله مردی [illegible] خانه
باجارت نهاد یکسال بمال معلوم و قبالها نوشتند آنجا خانه ویران شده است مستاجر میگوید که من این قباله را بر می اندازم بسبب ویرانی خانه تواند انداختن بشرع
اما از شهر یا از ولایت میرود بدان بسبب اجارت را نتواند برانداختن والله اعلم مسئله مردی خانه را باجارت گرفت یکسال پیش از آنکه اجارت وی بسر شدی
خداوند این خانه را بکسی فروخت این بیع موقوف بود باجازت مستاجر اگر این مستاجر اجارة کند بیع درست بود و اگر این مستاجر اجارة نکند بیع موقوف
بود چندانکه اجارة وی بسر شدی از بهر آنکه این خانه در تصرف مستاجر است خداوند خانه میخواهد تا ابطال حق وی کند شریعت این بیع را موقوف دارد
مسئله مردی خانه بمردی اجارت نهاد ویران شد عمارت این خانه بر خداوند بود از بهر آنکه این خانه ملک وی نیست اما اگر غله دار عمارت کرد تواند رجوع کردن بخداوند خانه
یا نی بنگریم که بدستوری خداوند خانه کرده است یا نه اگر بدستوری وی کرده است رجوع تواند کردن و اگر بی دستوری وی کرده است متبرع بود حق رجوع نبود
مسئله مردی خانه بغله گرفت آنجا خانه ویران شد غله دار میگوید خداوند خانه را که خانه را عمارت کن میگوید نمیکنم جبر نتواند کردن اما اگر بایدش [illegible]
باشد و اگر نی بر خیزد مسئله مردی خانه باجارت گرفت و چاه پر شد پاک کردن آن پر که بود بر خداوند از بهر آنکه هرچه بروی خانه است شرعی
غله دار است همچون رفتن خاک بیرون انداختن اما هرچه در چاه است و بر دیوارها و بر سقف است بر خداوند خانه است اجبر نکرده در هیچ صورت از بهر آنکه قاضی
نفرماید کسی را که تو خانه خویش را باز عمارت کن مسئله مردی خری بکرایه گرفت تا روز مزد هر روز یک درمی باجرة معین است این اجارة درست بود و از این وقت
اندر که بوده است تا دیگر روز همان وقت حکم یک روز بود و شب در آن حکم داخل بود مسئله مردی خری بکرایه گرفت تا بجایی رود ناگاه این خر را ظالمی
بستاند هلاک شد بروی ضمان واجب نباید از بهر آنکه شریعت اجرة واجب کرده را ضمان واجب نکند مسئله مردی خری باجارة گرفت ظالمی این خر را از وی
مردی بستاند این ظالم میگوید با من تا فلان جای بیا با این خر این بار بتو دهم وی آنجا برفت و خر هلاک شد ضمان واجب نباید از بهر آنکه بروی [illegible]
نیست لاجرم ضمان واجب نبود خداوند خر اجرت میخواهد تواند یا نه گفتند باندازه آنکه این خر بار وی برده است اجرة واجب آید زیادتی را واجب نباید مسئله
مردی خانه باجارة گرفت ظالمی آمد و در این خانه [illegible] شد و خود نشست خداوند خانه از مستاجر غله میخواهد نتواند خواستن از بهر آنکه اجرة در مقابله
منفعت است و چون منفعت نتوانست برداشتن اجرة نیز واجب نباید اما اگر خلاف شود میان خداوند خانه و غله دار خداوند خانه میگوید [illegible] تو باشیده
درین خانه غله دار میگوید که شش ماه است که مرا ازین خانه بیرون آمده است قول قول غله دار بود و اگر غله دار درین خانه است قول قول
خداوند خانه است بود تا کل اجرة واجب آید و نظیر این مسئله آسیا مقاطعه داد سی دینار سالی خداوند آسیا غایب شد بعد از سالی آمده است اجرة یکساله
طلب میکند مقاطعه گیرنده میگوید که دو ماه بگذشته است [illegible] ماه غله نیست اگر گواه بود خود اشکال نباید اما اگر گواه نبود حال را حکم سازیم اگر
حال آسیا گردان است قول قول خداوند آسیا بود و اگر آسیا ایستاده است قول قول مقاطعه دار بود و نظیر دیگر این مسئله آنست که مردی غلامی باجارت نهاد
در کاری معین سالی شش دینار خواجه غایب شد بعد از سالی آمده است و اجرت یکساله مطالبه اجارت گیرنده میگوید که این دو ماه بیمار بوده است خواجه
میگوید همه سال تندرست بوده است و کار تو کرده است قول قول که بود گفت حال را حکم سازیم و نظیر دیگر آنست که نارسیده را مال است پدر مال نارسیده را
بخورد و پسر رسیده شد میگوید که ای بابا که تو مال من خوردی بر تو تاوان است [illegible] پدر میگوید که [illegible] بحاجت خورده ام [illegible]
[illegible] میگوید بیحاجت خورده قول قول که بود حال را حکم سازیم اگر حال پدر درویشی است قول قول پدر بود و اگر توانگر است قول قول پسر بود مسئله

مردی خری یکی را بکرایه گرفت که صد و بیست من گندم بار کنم زیاده از آن بار کرد ضامن شود هیچ که در عبارت گفتیم اما اگر جوالست که یک تنگ زاید خداوند خر بنهاد
و یکی تنگ از آن اجارت گیرنده باندازه زیادتی آن تنگ که مستاجر برنهاده است تاوان را ضامن شود و این جایی بود که خداوند خر باندر بار وفی از صد و بیست منها
اگر خداوند میدانند و همچنان خاموش بود از وی ضمان بود و هیچ چیز واجب نیاید مسئله مردی خانه بمردی باجارت بنهاد و این خانه اندر رهنها و نه خانه نهاد است
اجارت درست نیاید اجرت نتواند خواستن از بهر آنکه خانه مشغول بود برخت او رختها بر ندارد و خانه تسلیم نکند اجرت واجب نیاید مسئله مردی خانه برخ
اجارت نهاد و کلید بنهد و از در او و دهلیز او اندر کلید گرفتن هیچ باز خانه رخت نهاد و در نگاه بر امد اجرت واجب آید چون کلید اندر نرود وی بود از بهر آنکه تقصیر از علمه
و اراده است مسئله مردی زمین بمردی باجارت نهاد و باید که این زمین صالح بود تا اجارت درست آید اگر غار بود یا کمان نجحبان بود اجارت درست نیاید
از بهر آنکه منفعت نمیتواند برداشتن این کرایه گیرنده مسئله مردی خری کره اجارت گرفت درست نبود از بهر آنکه از منفعت نتواند برداشتن اما اگر کره و کار
باشد که میکرد تا از وی شیر خورد درست نبود از بهر آنکه از شیر چیز نخورده بود و در اجارت منفعت اما اگر چنین شود چنین رانی مسئله مردی مردی را باجارت
گرفت که این ده گوسفند مرا بصحرا ببرد هر ماهی درم آنکه بدهم و گوسفند را بصحرا ببرد تا علف برد بعضی از این ده گوسفند هلاک شد چون ماه تمام شد
الخاه آمد که بیا اجره من بده خداوند میگوید که چون پنج از این گوسفند هلاک شده است ترا بر من نیم و اگر یکی بیش نیست که چون ده را فرو گرده بود ده اکنون
اجره تمام واجب شود از بهر آنکه فرق است میان این مسئله و آن مسئله که مردی را دو کوچه است زنی باجارت گرفت تا کودکان او را شیر دهد هر ماهی چهار
یکی از این با وفات یافت ماه تمام شد و اینجا مده است که بیا مال من بده گفتا نیم دینار بیش نتواند ستاندن گفتا فرق چیست میان چوپان و دایه فرق
آنست که در آن صورت گوسفندان هلاک شدند خداوند توانستی که گوسفندان دیگر خریدی و بوی تسلیم کردی اما اینجا بچه دیگر نتواند آوردن فرقها دیگر است
که چوپان را از بهر یکی گوسفندان بصحرا باید رفتن و از بهر ده همان اما در آن صورت که بچه هلاک شد رنج باندازه این کوچه کمتر شد اجره نیز کم شود اما
رنج اجابه همانست چوپان لاجرم نیز بر قرار باشد و این مسئله دیگر [illegible] مسئله مردی بمردی گفت این خانه خود را بتو اجارت نهادم هر ماهی بدانگی و نه
اندرین ماه و در روز [illegible] ماه هر یکی را ولایت فسخ بود تواند که اجارت را بر اندازد اما اگر اجارت بر این انداخت سر ماهی اجارت تو شود برضا هر دو مسئله
مردی اندر خانه مردی اندر نشست و مدتی بنشست خداوند خانه آمد است و میگوید [illegible] نتواند خواستن بانی بگیرم که اگر خانه بود که [illegible] درین غله
دار بوده است [illegible] خواهد تواند ولی [illegible] واجب بود که اگر کسی اینخانه بغلط کرده بود [illegible] نتواند خواستن و اگر این خانه مستغل بوده است هم
واجب نیاید بار بعضی مشایخ گفته اند که بگیرم که در خانه نشسته است مرد بازاری است یا کسی سلطانی اگر بازاری بود اجره شده [illegible]
شود که وی غصب نکرده بود و اگر سلطانی بود چیزی نشود از بهر آنکه وی غصب کرده بود و اجره با غصب جمع نیاید مسئله
مردی را سرای است گفت سرا [illegible] اجارت نهادم هر سالی بده دینار هر ماهی بدیناری سالی تمام شد اجره میخواهد ده دینار مطالبه
یا دوازده دینار گفتا چند او خانه را سوال کنم اگر خداوند خانه گوید که من بنداشتم که هر ماهی دیناری میشود همان ده دینار بیش واجب نیاید
از بهر آنکه وی غلط کرده است اما اگر گوید که من میدانستم که هر ماهی دیناری میشود ولی همچنان گفتم دوازده دینار واجب شود + اگر مردی
مردی را اجارت گرفت که مرا حوض برکن ده در ده بگید تا [illegible] حوض برکند پنج در پنج میگوید که بیش [illegible] اجره چند واجب شود گفتا
نیم واجب شود از بهر آنکه ده در ده صد گز بود و پنج در پنج بیست و پنج بود از بهر آنکه پنج اندر پنج [illegible] بیست و پنج بود [illegible]

صد گز بود و پنج در پنج بیست و پنج بود از بهر آنکه پنج اندر پنج … بار پنج پنج بود و پنج بار پنج بیست و پنج بود و ده اندر ده ده بار ده
ده بود و صد بود ده بار صد بود … و … پیش و واجب … مسئله مردی مردی را اجارت گرفت بیاید بیار که این چاه بکن
و چاه بکند و خشت را رسانید این چاه فرو رفت خداوند چاه گوید که باز برکن … گوید بکند بار بخواهم تا باز بر کنیم
او آمد یا نی گفتا بنگریم که این چاه در ملک خود فرمود … در ملک … اگر در ملک خود فرمود … که کند
مزد دیگر بتواند خواستن از بهر آنکه چون چاه … تسلیم افتاد بخداوند … تسلیم افتاد و اجرة دیگر واجب شود اما اگر در ملک
کسان نیست تسلیم درست نه افتاد … بنگر … مسئله … که مردی مردی را مزد داد … که این دراعه
بدوزد … این … جامه را … این جامه … مزد تواند خواستن یا نی بنگریم که در خانه خداوند
جامه دوخته است یا در خانه خود و اگر در خانه خداوند جامه دوخته است مزد تواند خواستن از بهر آنکه هر جزوی که از این جامه میدوزد تسلیم
میشود بخداوند اما اگر بخانه خویش دوخته بود … واجب نشود از بهر آنکه تسلیم … نظیر این مسئله … که مردی با …
کرد تا … پیش از آنکه بهلاک شد مزد تواند خواستن یا نی بنگریم که بخانه خداوند … بخانه خویش اگر بخانه خداوند
… اجرت واجب آید … مسئله … مردی کشتیبانی را مزد کرد که … بار را بدان سوی … کشتی بار
… روی آب … آن روی رسانید کشتی را باد باز بدین روی آورد کشتیبان میگوید که من اجر دیگر میخواهم تا بار بدان سوی
برم گفتا بنگریم که خداوند بار در کشتی بود یا نی اگر خداوند بار در کشتی بود تسلیم افتاد … باز آورد مزد دیگر واجب آید اما اگر
خداوند بار در کشتی نبود تسلیم نبود مزد دیگر واجب نیاید فصل … که اجارة بطاعت درست نیست بجواب کتاب تا اگر امامی را اجرة
کنند تا ایشان را امامی کند یا دبیرستان دارد … بجواب کتاب … واجب نیاید از بهر آنکه اینها طاعت است و اجارت بطاعت درست
نیست اما مشایخ متاخرین گفته اند که درین زمان اجاره با اینها درست داریم ز بهر آنکه در آن زمان … امام را و موذن را از بیت
المال نصیب بود و اجارت … درست … درین زمان ایشان را از بیت المال نصیبی نیست اگر اجاره درست نداریم … امامت
نکنند و دبیرستان ندارند و موذنی نکنند و مسلمانی … بقول متاخرین روا بود … اتفاق است که اجارة بمعصیت درست
نیست … اگر مردی مطربی را باجاره گیرد که مرا … مطربی کن تا چندین درم دهم درست نبود از بهر آنکه مطربی معصیت است و اجاره بمعصیت درست
نیست باب اجیر مشترک مسئله بدانکه اجیر مشترک بر دو نوع است یکی را اجیر خاص گویند و یکی اجیر مشترک اجیر خاص آن است که کار یکی مرد کند … کار دیگری
نکند چون شاگرد … و … اجیر مشترک آن بود که کار همه کس بکند چون جولاه
… رنگرز … مسئله اجیر مشترک … مردی … این کار … کن این کار
در دست وی هلاک شد بر وی تاوان بود یا نی بر قول ابوحنیفه ره اگر تقصیر نکرده است بر وی تاوان نبود و بر قول ابو یوسف و محمد رحمهما الله
تقصیر نکرده است تاوان دار شود و این اختلاف بنا بر آن اختلاف صحابه است رضوان الله علیهم و بر قول بعضی از صحابه ضامن شود … تقصیر …
بعضی … چون تقصیر نکرده بود و بعضی مشایخ متاخرین گفته اند که این مسئله را اختلاف بنا بر آن … علیه الصلوة والسلام کرده اند …

قاضی جلال الدین رح برنیست از بهر آنکه اگر همه تاوان بر خداوند کالا نهم خداوند کالا را ضرر می آید و اگر همه بر این مزدور نهم هم مزدور را ضرر می آید لاجرم
صلح کنم تا هر دو را نیک آید مسئله مردی کرباس بگازر داد که این کرباس مرا گازری کن این کرباس را بیش بها دیگر نهاد این کرباس سوخته شد
تاوان دار شود باتفاق از بهر آنکه از بیشتر نهادن معلوم شد که تقصیر کرده است اما اگر بسوخت ولیکن در کوفتن دریده هم تاوان دار شد
که بکوفته است پس تقصیر بود لاجرم تاوان دار شود مسئله مردی کرباس بگازر داد که این کرباس مرا قصارت کن و غلط کرد و بکسی دیگر
دیگر داده است گازر ضامن شود از بهر آنکه کرباس وی را بکسی داده است اما اگر این مرد را میداند که کرباس تو داده است اندک این کرباس تو
داده ام در فلان روز غلط کرده ام بمن ده [illegible] آن کرباس جامه بریده بود خداوند کرباس را برسد که از عهده زید نقصان کرباس
خود بستاند آنگه دیگر گازر رجوع کند از بهر آنکه کرباس از بهر آن بریده که حکم کرباس وی است چون کرباس دیگری بود معلوم
نبوده داده است لاجرم رجوع بوی کند مسئله مردی کرباس بگازر داد که این را بشوی خداوند کرباس گفت کرباس من بود داده ام کرباس
مرا [illegible] گفت دیگر آورد گازر گفت آنکه کرباس تو بود بیاورد مزد تواند خواستن یا نی بنگریم که این کرباس
[illegible] شدن قصارت کرده بود یا بعد از آن اگر پیش از انکار شده است مزد تواند خواستن از بهر آنکه آن ساعت غاصب نبوده است اما اگر بعد از انکار
قصارت کرده است نتواند خواستن از بهر آنکه وی بمنکر شدن غاصب شده است اجازت بر انداخته شده است و وی در شستن تبرع بوده است و این مسئله
ابوحنیفه رح آورده است که مردی را این مسئله تعلیم کرده است و گفته که برو از ابو یوسف رح سوال کن اگر گوید مزد تواند خواستن بگوی خطا گفتی و اگر گوید نتواند
خواستن بگوی هم خطا کردی و سبب آن بود که ابو یوسف رح روزی از ابوحنیفه رح خشم گرفته بود و بمسجد دیگر رفته بود و درس آغاز کرده ابوحنیفه رح
خطا کرد این سوال کرد ابو یوسف کجاست که بدرس نمی آید گفتند ای استاد بزرگوار وی در مسجد دیگر درس آغاز کرده است مرد را گفت
رو واز وی همین مسئله را سوال کن آن مرد رفت واز ابو یوسف رح همین مسئله را سوال کرد ابو یوسف رح گفت تواند مزد خواستن گفت خطا کردی گفت
نتواند خواستن گفت هم خطا کردی ابو یوسف رح فی الحال برخاست و نزدیک استاد خود ابوحنیفه رح آمد ابوحنیفه رح گفت یا ابا یوسف بیا و درس
ترا مگر مسئله گازر ابو یوسف رح گفت ای استاد جواب مسئله گازر چگونه است گفت جواب چنین که یاد کردیم ابو یوسف رح گفت توبه کردم که شما
در حال حیوة باشید من هیچ مسئله را جواب نگویم مسئله مردی گازر کرباس داد که این کرباس مرا بشوی کرباس گم گشت خداوند کرباس
تاوان [illegible] گازر میگوید تا بسیم ندهی گازر را برسد که باز دارد یا نی بنگریم که نشاسته داده است یا نی اگر نشاسته داده است حق حبس بود و اگر
نداده است حق حبس نبود تا اگر بعد از این جامه هلاک شود در جهت او تاوان دار شود از بهر آنکه بنا حق باز داشته است و در آن صورت که نشاسته
داده است تاوان دار نشود از بهر آنکه حق منع بحق بوده است مرتضی حبس یا نی سید امام ابو القاسم سمرقندی رحمه الله آورده است
که اگر در وقت کرباس تنیدن تاری چند دریده بود آن تارها را پیوند کرده بود وی را حق حبس بود و اگر نی و اصل در این باب آنست که در وقت که اجیر
کاری کند که از آن کار وی چیزی در وی باقی بود وی را حق حبس بود و اگر نی کتاب الاضحیة باید دانستن که قربانی بر که واجب
است گفتا هر کرا نصاب بود یعنی بیست دینار زر بود یا دویست درم نقره قربانی بر وی واجب بود و اگر املاک بود
زیاده از حاجت اصلی اندر به بیست دینار زر بخرند قربانی بر وی واجب بود و قربانی کردن هم بر مردان و هم بر زنان

هم بر شهریان و هم بر روستاییان هم از جهت خود و هم از جهت فرزندان خرد خود واجب بود و اما از جهت بزرگان واجب نیست اگر یکی گوسفند قربانی کند از
جهت خود و از فرزندان خورد خود هر یکی را یکی گوسفند باید قربانی کردن تا روا آید و اگر گاو قربانی کند از جهت خود و از جهت فرزندان خورد روا بود و اما
از جهت کسی نیابت دارد و بیشتر نیز از هفت کس نیابت دارد و اگر صاحب نصاب بود قربانی نکند تا روزگار بشود و اگر مرد درویش بود قربانی بر وی
واجب بود و باید دانستن که قربانی بچه روا نبود و بچه روا نبود و اگر گوسفند و بز و یا گاو و گاومیش یا شتر قربانی کنند روا بود و اما اگر آهو یا گورخر
یا نخچیر یا مرغ قربانی کنند اینها البته روا نبود از بهر آنکه قربانی کردن اهلی شرط است و اینها وحشی اند وحشی قربانی را روا نبود اما اگر مادر اهلی
است و پدر وحشی روا بود اعتبار در قربانی مادر است نه پدر را مذهب علما ما رحمهم الله تعالی بخلاف شافعی رحمة الله و اگر مادر وحشی است و پدر
اهلی است روا نبود و همچنین است که کیفیت مسئله قربانی را شش چیز شرط است عقل و اسلام و بلوغ و حریت و اقامت و غنی یعنی قربانی واجب بر کسی است
که مومن و عاقل و بالغ و آزاد و مقیم و توانگر بود و اول وقت وجوب قربانی سپیده دم روز دهم ماه ذی الحجه و آخر وقت فرو رفتن آفتاب روز سیوم
است که روز دوازدهم ذی الحجه قربانی تا سه روز است و دو شب که درمیان سه روز است بکراهیت شب روا است با کراهیت روستایی را قربانی
کردن پیش از نماز روا است و شهری را بعد از نماز اول وقت وجوب است درمیان وقت وقت ادا و آخر وقت وقت قضای تا اگر اول
وقت نیاورد و آخر وقت را بیافت قربانی بر وی نبود که وقت قضا را دریافت نظیر وی آنست که پیش از تمام روز سیوم عید وفات
یافت قربانی بر وی نبود که وقت قضا را دریافت خلف ابو یوسف رحمة الله گفت که گوسفند یکدرم قیمتی قربانی کردن بهتر و یا بهتر از ده هزار درم
صدقه کردن از بهر آنکه قربانی کردن امتثال فرمان است و سنت پیغامبران است علیه الصلوة و السلام و رضای رحمان است و کفارت گناهان
است و شادی اهل زمین و آسمان است مسایل عیوب مسئله مردی گوسفندی قربانی میکند که یکی پایی وی شکسته است روا نبود و اگر گاو
قربانی میکند که بی زبان است قاضی امام ابوبکر زرنکری رحمة الله آورده است که روا نبود از بهر آنکه گاو علف با زبان برکشد چون زبان نبود
علف نتواند خوردن معیوب بود و معیوب قربانی را روا نبود از بهر آنکه علف نتواند خوردن و هرچه علف نتواند خوردن معیوب بود و معیوب
قربانی را نشاید مسئله مردی گوسفندی قربانی میکند که دیر است گوش بریده اند تا بگوش اسور اشتی کرده اند زلی بوی بود روا بود و اما اگر جدا
کرده اند قربانی روا نبود و بیانی بر قول ابوحنیفه رحمة الله بر چه دو دانگ گوش بریده بود قربانی روا نبود و [illegible] روایت دانگ [illegible] بر قول ابو یوسف
رحمهما الله اگر همه بریده بود قربانی روا بود و اما الصحیح آنست که دو دانگ بریده بود روا نبود و بر خلاف که در مسئله [illegible] در چشم همین [illegible] اگر یکی
چشم را بینایی کم شده بود و اگر دو دانگ و اگر دو دانگ کم شده بود قربانی روا نبود و اگر کسی سوال کند که چه دانیم که دو دانگ کم شده است تا بیش
کم مشایخ روا داشتند از ابوحنیفه رحمة الله باید که آن گوسفند را گرسنه دارند بعد از آن چشم معیوب را بر بندند و علف ببوی تا بیند ازدور چون چشم
بر علف افتد و علف را بیند قصد علف کند آن چشم نیکو را ببندند و آن معیوب را گشایند و علف را پیش وی آرند چندانکه بیند اکنون نزدیکتر
برند و معلوم کرد مسئله باید دانستن که شهری را پیش از نماز عید گذاردن قربانی کردن روا نبود و مذهب علما رحمهم الله بر اینست باید که نماز عید گذارند
آنگاه قربانی کنند و هم چنین از شهر بیرون پیش از نماز قربانی کنند روا نبود و اگر نماز گذارند بیرون شهر بود و پیش از نماز عید قربانی کنند روا بود و اگر
نماز عید گذارند و قربانی کنند بعد از آن معلوم شد که امام بی طهارت بوده است یا جای اشتر نجس بوده است نماز را روا واقع شده است که مثل نزد ... و ... آن نماز

وی قربانی را اعاده نکنند از بهر آنکه اگر قربانی را باز قربان کنم حرج شود و مسئله دیگر آنست که تا از نماز آید آتش نجسته بود از گوشت قربانی
چه کند باید که پیش عید گوسفند را از شهر بیرون برد و یکی را وکیل کند که چون سپیده بدمد آن گوسفند را قربان کند و گوشت را به شهر اندر
آورد و آتش بسیار و پیش از نماز عید مسئله مردی بز قربانی میکند کم از یکساله روا نبود و اگر گوسفند قربانی میکند شش ماهه و هفت ماهه
بلند بالا و یا کلان بود روا بود و اگر کم از شش ماهه بود روا نبود و چنین باید کردن تا گوسفند کلان شود و فربه شود و از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام فرموده
است عظموا ضحایاکم فانها علی الصراط مطایاکم گفت گوسفند آن نیکو [illegible] ایشان [illegible] مسئله گوسفند از
ده کس روا نبود و گاو و شتر از هفت کس روا بود مسئله اگر مردی گوسفند گزین قربانی میکند روا بود و [illegible] که آن [illegible] سرایت کرده بود و
[illegible] روا نبود و اگر پوست سرایت نکرده بود روا بود مسئله مردی گوسفند [illegible] قربانی میکند یا گوسفند کر روا بود یا نی [illegible] روا بود که مقصود
از قربانی گوشت است و اگر لنگ بود نیز روا بود و سنت است که از گوشت قربانی خود درویش دهد و [illegible] اندر روایت پیغامبر علیه الصلوة
والسلام یکی عید صد شتر قربانی کرد شصت را بدست خود ذبح کرد و چهل را امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را فرمود تا ذبح کرد و بگزید سید عالم علیه الصلوة والسلام
روز عید [illegible] قربانی کرد یاران گفتند که همه بیاید رسول علیه السلام گفت نی و لیکن جهت امت من درویشان باشند که ایشان را از دنیا هیچ
که قربانی کنند و نتوانند من از جهت ایشان قربانی میکنم و اگر خود نتواند ذبح کردن باری باید که همانجا حاضر باشد با دست است درست
قصاب نهد و قصاب ذبح کند که در حدیث آمده است که پیغامبر علیه السلام فاطمه رضی الله عنها را گفت که چیزی بر سر قربانی خود حاضر شو که نخستین
قطره خون که از حلق گوسفند جدا شود همه گناهان [illegible] و بعدد تار موی که بر آن قربانی بود فرمان آید تا نیکی حسنه در دیوان
وی ثبت کنند و هر که از گوشت قربانی یک لقمه خورد خداوند تعالی او را [illegible] در روز قیامت بیارند گوشت و پوست و خون قربانی را چنان که ذبح کرده بود
که اکنون هست و اندر ترازو نهند [illegible] رسول الله این [illegible] گفت نی مر فرزندان [illegible] و امتان مرا است تا روز قیامت و اندر خبر
دیگر آمده است که خداوند عز و جل وحی کرد داود پیغامبر علیه السلام [illegible] یا داود که تو دانی که مر امت محمد را بدان قربانها که کنند چند ثواب [illegible] شمار اندر روز
قیامت گفت الهی تو عالم [illegible] بعدد هر موی که بر آن قربانی باشد [illegible] و ده نیکی در دیوان اعمال او ثبت کنم و بده [illegible] از دیوان اعمال
او محو کنم و چون پوست و پای گوسفند قربانی [illegible] من در [illegible] بهشت [illegible] هر پاره گوشتی که در آن قربانی باشد [illegible] ایشان را مرغی [illegible] اندر
چون بهشت [illegible] بعدد هر [illegible] که در آن قربانی باشد [illegible] و هم اندر بهشت [illegible] و پای قربانی [illegible] در روز قیامت از گناهان یاد
قربانی مرکب قیامت است و پاک کننده گناهان است و کردانید [illegible] فایده عن علی رضی الله عنه عن النبی علیه السلام انه قال من خرج عن شیبه الی [illegible]
[illegible] اضحیته کان له بکل [illegible] عشر حسنات ومحی عنه عشر سیئات ورفع له عشر درجات فاذا تکلم فی [illegible] کان کلامه استغفارا [illegible] کان له
[illegible] الف [illegible] علی الارض [illegible] یستغفر له کل شیء [illegible] الی الارضین السبع [illegible]
ویخلق الله تعالی من کل قطرة من دمها [illegible] یستغفرون له الی یوم القیمة فاذا [illegible] لحمها کان له بکل لقمة عتق رقبة من ولد
اسمعیل علیه الصلوة والسلام عجب کاری که بیگناه است در کشتن وی چندین ثواب است و آنکه گنهکار است در آزردن وی
چندین عذاب و عقاب است که رسول علیه السلام چنین فرموده است که من آذی [illegible] بغیر حق فکانما [illegible]

عشر مرات و البيت المعمور عشر مرات فكانما قتل الف ملك من الملائكة المقربين قال عليه الصلوة اذا اراد و ذبحهم الاضحية فاجمعوا اهل بيتكم من ارحام
حتى يشهدوا ذبحها فان الله تعالى يغفر لاهل بيته و لمن حضرها و لمن قام عليها ورد عن على رضى الله عنه عن النبى عليه السلام انه قال من اراد
ان يدرك فضل الاضحية و اذا لا يستطيع فليصل صلوة العيد و التسليم الطهارة و التحلق عانته و التقصير شاربه فانه يدرك فضل الاضحية
فليصل ركعتين فى ذلك اليوم بعد صلوة العيد فليقرا فى كل ركعة فاتحة الكتاب مرة و انا اعطيناك الكوثر خمس مرات فاذا سلم فليسجد
و ليقل اللهم اعطنى ثواب القربان فان الله تعالى يعطيه ثواب الاضحية فى ذلك اليوم و قبلها الى ادم صلوة الله عليه السلام و بعدها الى يوم
القيمة حكايت وقتى حسن بصرى رحمه الله در مجلس ميگفت در فضل قربانى پيرزنى هيچ چيز نداشت مكر ماكيان و قربانى كرد حسن رضى الله عنه
در خواب ديد كه ميكويد هر كه قربانى كه امسال كرده اند همه موقوف بود بقربانى اين پيرزن ببركت قربانى وى همه را قبول كردم قال عليه
السلام من لم يقدر على الاضحية فليصل اربع ركعات يقرا فى كل ركعة فاتحة الكتاب مرة و خمس عشر مرة انا اعطيناك الكوثر كان لمن ذبح
مستغنى الضحية و روى عن على رضى الله عنه انه قال اذا رجع الفقير من صلوة العيد يقرا ثلاث مرات سورة الكوثر اعطى فضل ما ذبح
النبى المضحى قوله تعالى و اطعموا القانع و المعتر بعضى از مفسران گفته اند كه قانع و معتر سائلى كرده اند كه بزبان خواهند و تماشا كند
و امید دارد كه سائلی کرده بار روز عید نومید نكنی كجا روا دارد كه روز قيامت مومن را نومید كند و جائی دیگر میگوید و اطعموا البائس الفقیر
عید نومید مكردان كه اغنى الاغنيا اوست جل جلاله كجا روا دارد كه مومن مفلس درویش را نومید بی شفقت و عطایا بازكردانند و قال النبی
عليه السلام من وجد سعة و لم يضح و لم يقربن الى مصلانا ان شاء مات يهوديا و ان شاء مات نصرانيا ميكويد رضى الله كه جبرئيل
عليه السلام و الصلوة نزديك رسول عليه السلام آمد گفت رسول عليه السلام يا اخى جبرئيل رسيده بثواب اين قربانيها كه كرديم جبرئيل
گفت رسيده و بقربانى كردن شما اهل آسمان شاد و پيدا گرديدند ديگر جبرئيل عليه السلام گفت يا محمد بدانكه گوشت قربان كردن بنزديك خدا
دوستر است از بزرگان يك سال و گوسفند يكساله قربان كردن دوستر است بنزديك خدا تعالى از گاو و گاوان يكساله اگر چيزى از گوسفند فاضلتر بودى
الله تعالى فداى اسمعيل عليه السلام از آن فرستادى چون گوسفند فرستاد معلوم شد كه هيچ چيز بقربان كردن بهتر از گوسفند نبوده است والله اعلم بالصواب
مسئله گوشت قربانى را نشايد فروختن و پوست او را نشايد فروختن و سلاخ را گوشت قربانى بحساب اجرة نشايد دادن و اگر گوشت
قربانى را فروخت آن سيم را نشايد خرج كردن در خانه و خوردن بلكه صدقه بايد كردن اگر مردى گوشت قربانى بستد و نان ستايد چه
خوردنى روا بود مسئله اگر مردى پوست قربانى ميدهد و ايشان مى ستانند روا بود و چون گوشت خوردنى است بايد بچيزى عوض كند كه آن
چيز نيز خوردنى بود تا روا بود و پوست كارامد نيست اگر چيزى كارامدنى عوض كند شايد مسئله دو كس دو گوسفند خريدند و هر دو را
بيك جاى اندر كردند باز آمدند هر دو يكى گوسفند را گرفتند و ميكويند كه از آن من است و آن ميكويد از آن من است اين گوسفند را قاضى حكم
كند بهر دو تا مشترك شوند ميان هر دو و آن يكى گوسفند ديگر بيت المال را بود و از بهر آنكه از آن هر دو كه گوسفند سرا رى مى ستانند لاجرم
از بيت المال را بود و آن يكى ميان هر دو بود اكنون اگر اين گوسفند مشترك را قربانى ميكنند روا بود قربانى متاخرين از علما بر آنند
اند كه روا نبود اما خواجه يحيى زندويسى رحمة الله اورده است كه روا بود و از بهر دو و از بهر آنكه حكم هر يكى نيست كه اين گوسفند خاص از آن

من است وارا قصه وم در ملک من افتاده است پس باید که روا بود و بعد ازان گوشت را قیمت کنند اکنون چگونه کنند تا روا آید گفتا باید که هر دو
یکی را وکیل کنند که ای وکیل از جهت ایشان قربانی کند مسئله دو تن دو گوسفند آورده اند سلاخ و دیرا وکیل کردند که این گوسفند را ازجهت ما
قربانی کن بعد ازان خطا و نداند سلاخ میگوید که یکی را عمدا التسمیه بانده ام و نگفته ام و نمیدانم که کدام است هر کسی آن خود را گرفته اند و میگویند
کدام را التسمیه گفته است هر دو حلال بود بنا بران علم ایشان ولی این نشاید ازان خوردن و اما نشاید ازان خوردن از بهر انکه علم هر یکی
انست که ازان یار من پلید است و رغم در شریعت اعتبار هست اما اگر هر دو گوسفند ان یکی کسی بود مرد یرا وکیل کرد که گوسفند ان مرا ذبح کن
امیرو یکی عمدا التسمیه بیاید اگر میداند که کدام است همان یکی مردار بود اما اگر نمیداند که کدام است هر دو مردار بود از بهر انکه پیغامبر صلی الله
علیه السلام فرموده ما اجتمع الحرام والحلال الا وقد غلب الحرام و سلاخ ان یک گوسفند اگر التسمیه بانده ضامن شود مسئله مردی گوسفند
ذبح جای برد تا ذبح آرد و کارد اش از دست بیفتاد و چشم گوسفند کور شد قربانی روا بود از بهر انکه این وقت را اعتبار نیست اما اگر چشم بکور
باید و روز دیگر این گوسفند برفت روا نبود از بهر انکه معیوب بوده و معیوب قربانی را نشاید مسئله مردی گوسفند خرید قربانی را این گوسفند
گم شد هر چه در روز سوم باید که ایام اضحیه است قربانی کند روا بود اما اگر بعد ازان یابد این گوسفند را صدقه باید کردن و ازان گوسفند هیچ
نشاید خوردن از بهر انکه حق درویشان شد اگر این گوسفند را همچنان زنده میدهد بیکبار بخیزد اما اگر بکشند و گوشت صدقه را بدهد
و نیم یا بیش بخیزد ان نیم دانک را ضامن شود از بهر انکه حق درویشان شده است وی نقصان کرده باید که نیم دانک دیگر صدقه بدهد تا از
عهده بیرون آید مسئله مردی گوسفندی خرید با ماده اش از انکه ذبح آورد بیش بره اورد و مادر را قربان کرد و بره را ماند تا سال دیگر این بره را
قربان میکند روا نبود از بهر انکه وی شیر مادر بود و یکبار قربت یافت بار دیگر قربان کردن روا نبود مسئله مردی توانگر است گوسفند خرید تا
قربانی کند این گوسفند گم شد دیگر خرید اگر گوسفند اول را یافت ازین دو گوسفند یکی را قربانی کند روا بود از عهده بیرون آید از بهر انکه بر وی
واجب شده بود دیگر بخرید وی دیگر واجب نشود بخلاف درویش تا اگر درویش گوسفند خرید که قربانی کند این گوسفند غایب شد دیگر خرید این اول را
بیافت این هر دو را باید قربانی کردن از بهر انکه بر توانگری بخریدن معین نمیشود و تا ذبح نکند اما این درویش فریضه نبود چون خرید همچنان معین شود
که گویی نذر کرده است که هر کدام خرد معین شود و اگر ده خریده بود هر ده را باید که قربان کند تا فرق بود در میان توانگر و درویش
و اگر نارسیده را مال است قربانی در مال نارسیده واجب آید یا نی بر قول ابو حنیفه و ابو یوسف رحمهما الله از مال وی قربانی کنند و بر قول محمد رحمه الله
قربانی نکنند حجت وی انست که میگوید نارسیده اهل وجوب نیست چنانکه نماز و روزه و زکوة بر وی واجب نیست قربانی کردن نیز روا
نبود و حجت ایشان انست که این قربانی کردن همچو نفقه است اگر پدر فرزند نارسیده را از توانگر است نفقه این فرزند از مال وی واجب شد همچنین قربانی نیز باید که
که واجب بود اما گوشت قربان وی را باید درویش ندهند از بهر انکه گوشت وا ون ضرر بود از مالی وی در حق نارسیده ضرر روا نبود مسئله مردی درویش
گوسفندی خرید و این گوسفند را قربان کرد و دیگر بدر توانگر شد قربانی دیگر واجب آید یا نی دو روایت است بر روایت کتاب حج واجب نیاید اگر
درویش حج کرد بعد ازان توانگر شد حج دیگر نبود و بر روایت کتاب جلوه قربانی دیگر بروی بود چون در وقت توانگر شدن همچنان بود که نارسیده نماز
خفتن بگذارد هم در وقت شب رسیده شد او را نماز خفتن باز بگذارد از بهر انکه وقت باقیست و این روا نیست اما شدا همچنین قربانی را وقت باقیست

تونگر شد باید که باز قربانی کند مسئله اگر کسی بیفتد مرده گوسفند قربانی کند بی وصیت مرده صدقه واجب نباید اگر مرده وصیت کرده بود وارث گوشت
نشاید خوردن جمله را صدقه باید کردن گوسفند بیست درم قربانی کردن بهتر از هزار درم صدقه کردن گوسفند نر قربانی کرده به از ماده اگر هر دو در قیمت و گوشت برابر بوند
نر ماده به از نر بنه چون در قیمت و گوشت برابر بود ماده شتر به از نر شتر چون در قیمت و گوشت برابر بود و ماده گاو بهتر از نر گاو چون در قیمت و گوشت
برابر بود مسئله آنکه از هشت چیز قربانی روا نبود پیل گاو و اسب و گورخر و خرگوش و آهو و بچه و بز کوهی و گوزن مسئله کشته ده کس را شاید خوردن
که حلال است ذبح شده و کودک ختنه ناکرده و محدث و جنب و حایض و نفسا و جهود و ترسا و بنده چون بالغ بود و حلال باید و کشته ده کس را
نشاید خوردن که حرام است دیوانه و مست بیخرد و مغ و ملحد و کافر حربی و اباحتی و مرتد و بت پرست و [illegible] و محرم که صید کرده باشند مسئله از
شش چیز قربانی روا است بی شاخ و شکسته شاخ و ماده و یا خصی و دیوانه و بی دندان و یا گوش یا در زاده و گر گر روا بود فایده مکحول نسفی رحمة الله
گفته است [illegible] یعنی گرد را بفروشی و قربانی بخر تا ثواب قربانی محروم نمانی ربیع گفت رحمة الله اکرمن چنانم که رضای خدای تعالی
عز و جل در قربانی بفرستی من آن بنفس خود را قربان کنم تا از ثواب قربانی نمانم فصل در پنج موضع قربانی از ملک غیر روا است [illegible]
آنکه گوسفند که قربانی کند کشنده را ثواب بود و بها و [illegible] بود و گوشت وی را حلال بود و [illegible] کشنده را اول گوسفند که غصب کرده نیت قربانی
کشت در ایام [illegible] گوسفند [illegible] دوم [illegible] قربانی کرد سوم گوسفندی [illegible] غصب کرد و قربانی کرد چهارم اگر بنده ماذون [illegible]
مدیون بود [illegible] مستغرق غصب کرد و قربانی کرد پنجم گوسفندی خریده بیع فاسد در این پنج صورت قربانی روا بود از بهر آنکه ملک ثابت شود
مر ورا در این پنج صورت از ضمان گرفتن پس قربانی در ملک او افتاده بود بخلاف شش مسئله دیگر که اینجا قربانی روا نبود اول ودیعت
دوم عاریت سوم بضاعت چهارم گرو کرده پنجم وکیل که گوسفند خریدن [illegible] وکیل بحفظ مال ششم [illegible] گوسفند [illegible]
شوهر [illegible] اجازت بکند در این شش صورت قربانی روا نبود زیرا که ملک بعد از کشتن ثابت شود پس کشتن در ملک غیر افتاده بود فافهم
کذا ذکره فی الخلاصة فایده عشرة اشیاء لا تجوز الاضحیة بها العمیاء والعوراء والعرجاء التی لا تمشی الی المنسک ومقطوع اکثر الاذن
والذنب والعجفاء التی لا تنقی ومقطوع احد القوائم واحد الاذنین او الالیة والمولود من الوحشی اذا کان الاب اهلیا واما المولود
من الوحشی اذا کان الام اهلیا جاز کذا ذکره فی الخزانة خلف ایوب رحمة الله میگوید که چنین گفته اند که اگر مردی پوست گوسفند را
بزر کند و صدقه دهد و مردی دیگر قربانی کند ثواب قربانی کننده زیاده بود از صدقه دهنده که بیرون پوست گوسفند
زر دهد از بهر آنکه این واجب است و آن نفل و هرگز نفل بواجب نرسد و برابر نبود و تا قدر قربانی کردن بدانی و از فضیلتها
محروم نمانی امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت میکند از رسول علیه السلام که چنین فرمود هر که از مسلمانان در روز
عید قربانی کند نخستین قطره خون که از قربانی بر زمین بچکد کفارت گناهان قربانی کننده شود که در عمر خود کرده بود و بهر موی
که بران قربانی بود حقتعالی مر آن بنده را درجه دهد و در بهشت بدان [illegible] مروارید سفید [illegible] کاواک [illegible]
از حور عین [illegible] روز قیامت شود این قربانی مرکب این بنده شود [illegible]
[illegible] عبد الله عمر رضی الله عنه روایت میکند از رسول علیه الصلوة والسلام چنین گفت بدان بنده که قربانی کند [illegible]

شکرانه ان حال را و بعد از نماز از خدای تعالی هر چه خواهد بخواهد و بیاید و دعا وی مسجد شود و چیز است یکی بریدن خویش و ناخن و موی کردن ... و احتیاج
نیاید مسئله مرد ... و دینار و کوسفند میباید و بدو دینار کوسفند و در دینار او لیتر بود که بخرید یا که دینار در ... مسجد خلاف است ... انده که
یکی او لیتر بود از بهر انکه بهمان یکی و بعضی ... و قربان است که کوسفند ان گران تر قربان کنید از بهر انکه اکر کوشت ... و بخرند ... افضلتر ... گران تر
او لیتر بود و بعضی کفته اند که از ده کوسفند کوشت بیشتر فرود آید درویش را ازین و بهره آید لاجرم بعضی ... مسئله مردی وفات
یافت و ازوی یکی کاو ماند و زن و فرزندان این کاو را مشترک قربان کردند روا نبود از بهر انکه گفتیم که کاو بیشتر از هفت کس روا نبود و درینجا هشت
بیشتر شود و از بهر انکه زن را ثمن میرسد بحیثیان شود کوئی که هشت کس بوند اکر دو تن یا سه تن یکی کاو خرید با نباری و قربان کردن روا بود و فتوی
برین است مردی دو کوسفند را یکبار ذبح کرد بیک تسمیه اکر هر دو را بر یکدیگر نهاده بود روا بود و اکر یکبار تسمیه گفت و یکی را ذبح کرد و باز ان
دیگر را اول حلال بود و دوم مردار از بهر انکه تسمیه بر همین کوسفند است که اول است که ابتدا چون تسمیه گفت بعد لاجرم مردار بود مسئله مردی
کنک کوسفند را ذبح می کند کفتا باید که لب را بجنباند به نیت تسمیه و بدل اندر بکوید تا حلال بود و اکر لب را بجنباند روا نبود از بهر انکه هر چه از حقیقت عاجز آیم
انرا بصورت بریم و صورت انست که لب را بجنباند تا رسیده کوسفند را ذبح می آرد یا دیوانه یا دن یا بنده یا حایض یا نفسا یا مرد جنب یا کودک چون تمام
تسمیه بود حلال بود مسئله اکر مردی شب قربان میکند روا بود اما مکروه بود در بجا نیدن حیوان در شب که پیغامبر علیه السلام فرمود که ایشان از بجانیدن
در شب نهی است بدین سبب مکروه بود مسئله مردی با سلاح کارد کرفت و ازین دو کس یکی تسمیه گفت و ان کوسفند را ذبح ... حلال بود یا نی بگویم اکر قوت
ازکس هر یکی بریده شده که تسمیه کفته است حلال بود و اکر نی مسئله ترسای کوسفند را ذبح می آرد و میکوید بسم الله الرحمن الرحیم و باسم المسیح مردار شود
از بهر انکه نام خدای تعالی با نام مخلوق جمع کرده است لاجرم مردار بود و اکر مسلمانی میکوید بسم الله و محمد رسول الله هم مردار شود از بهر انکه عطف
کرده است نام پیغامبر را با نام خدای تعالی عز و جل اما اکر چنین کوید بسم الله محمد رسول الله حلال بود از بهر انکه این نام از ان جدا بود مسئله اکر صابی کوسفند را
ذبح می آرد بر قول ابو حنیفه رح روا بود و بر قول صاحبین نه روا نبود و حجت ایشان انست که از اهل کتاب نیستند و هر که کیش لاجرم حکم ایشان حکم
حربی بود اما حجت ابو حنیفه انست رح که ایشان همچو اهل کتاب اند اکر مسلمانی دختر ایشان را بزنی کند روا بود بنکاح و اکر کوسفند را ذبح ارد حلال بود
مردار نی صابی کسی بود که افتاب پرست بود و یا ستاره پرست بعضی کفته اند صابی کسی بود که ... مسئله اکر نعوذ باالله کوسفند
را ذبح کند مردار بود از بهر انکه ایشان را دین نیست ایشان هر چه خوش اید معبودی کیرند پس ایشان همان بوند که حربی همان مسئله اکر ...
کوسفند با سلاح ... و کارد کرفتند و یکی تسمیه کفت معلوم نی که بقوت که بریده شده است مردار بود از بهر انکه شک افتاد و در حلال شک ...
حلال نبود والله اعلم **فصل** باید دانستن که اکر کاو قربان کنند ماده اولیتر بود و اکر کوسفند کنند نر اولیتر بود از بهر انکه کوشت کوسفند نر
خوش تر بود و کوشت ماده کاو نرم تر بود و کاو دو ساله باید که پای در سیوم سال نهاده بود و اشتر چهار ساله باید که پای در پنجم سال نهاده
بود و نر یک ساله که پای در دوم نهاده بود و کوسفند همچنین است مسئله اکر کوسفند شاخ شکسته قربان میکنند روا بود یا نی بگویم که مغز سر است
نکر بود روا نبود و اکر مغز سر است کرو بود و کوشت سر برنا این اند بود روا نبود و اکر کوسفند ... قربانی میکنید اکر ... و از اوه
است روا بود و اکر بریده بود ... روا نبود و اکر کوسفند را ... کنده است کرک روا بود یا نی بگویم اکر این ... و ... روا بود

واگر بیام هر گنده بود روا نبود واگر پاره پاره از سینه بر گشتی چوپان بدم و وبند واند سینه را از وی نشاید هم وار نبود نشاید خوردن از بهر آنکه پیغامبر علیه السلام
فرموده است هر چه از ابدان زنده جدا کنی مردار است لاجرم بحکم حدیث نشاید خوردن **مسئله** شخصی گوسفند خنثی قربان میکند روا بود و بانی مشایخ
گفته اند که روا نبود و نقل کرده اند لاجرم بدین معنی گفته اند که روا بود و روایت اصل نیست که این مسئله را **مسئله** باید والسنتین که گوسفند را
حلقوم و مری دو رگ و داج بقول ابو حنیفه رحمة الله سه از این چهار را بریده شود با بیشتر از این سه بریده شود حلال بود و دیگر روایت از ابو یوسف
آنست و در روایت دیگر از ابو یوسف آنست که بر این حلقوم باید که بریده شود و دو رگ دیگر با بیشتر و بر قول محمد رحمة الله از چهار هر یک باید
که بیشتر بریده شود والله اعلم **کتاب الحدود** قال الله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة وقال النبی علیه الصلوة
تعرض اعمال بنی آدم فی کل جمعة مرتین یکون شدة غضب الله تعالی علی الزانی یعنی عرض کرده میشود بر من اعمال بنی آدم در هفته دو کرت سخت تر
از عقوبت خدای تعالی بر زناکاری نبینیم و در خبر آمده است که زنا عمر را کوتاه کند و رزق را تنگ کرداند و نور روی او را ببرد و آمده است که هر که
کودکی را بشهوت بوسه دهد حقتعالی او را در آتش دوزخ هزار سال عذاب کند و هر که با کودکی فعل بد کند بوی بهشت نیابد مگر توبه کند و در خبر آمده است
النظر الی الحرام سهم مسموم من سهام ابلیس یعنی نگریستن بحرام تیر است زهر آلوده از تیرها ابلیس اگر مستی زنا کند حدش نزنند تا هوش باز آمده و اگر
مستی اقرار کند بزنا حدش نزنند اگر کسی اقرار کند بزنا چهار بار کرده در چهار مجلس مختلف بروی حد واجب شود و چون اهل اقرار بود و اگر کم از آن اقرار کند
حد واجب نشود و اگر بعد از آن که قاضی حکم کرده بود با قرار وی رجوع کند حدش نزنند **مسئله** اگر مردی بر زنی را بیابد در جامه خواب خفته و
پندارد که زن حلال ویست و با وی بیاساید حد واجب آید و اگر در عدت طلاق سه گانه بازنی بیاساید و پندارد که بر وی حلال است یا کنیزکی
که نزد وی ودیعت یا عاریت بود و گوید پنداشتم که بر من حلال است یا غلام یا کنیزک خواجه یا پسر یا کنیزک پدر یا مادر یا زن بیاساید و پنداشت
که حلال بود حد واجب نیاید و اگر سلطان یا کسی دیگری را اکراه بزنا کند واجب نیاید **مسئله** اگر جماعتی گواهی دهند بر مردی که پیش از یک ماه زنا
کرده حدش نزنند اگر محصن زنا کرد در دار الاسلام سنگسار کردن واجب آید و اگر محصن نبود صد تازیانه واجب شود و اگر بنده بود پنجاه تازیانه
لازم شود و محصن در این حکم کسی را گویند که مسلمان و بالغ و آزاد بود و با زنی دخول کرده بود بحکم نکاح که زن مسلمان بود و عاقله و بالغه و آزاده و اسلام
شرط است مر احصان را تا اگر مردی ذمی زنا کند سنگسار کردن لازم نیاید بمذهب ما و مذهب امام شافعی رحمة الله لازم آید و این مسئله را شرط الاحصان
خوانند اگر کسی در دار حرب یا در لشکر باغیان زنا کند حد واجب نشود در آن موضع از آن که سلطان اسلام را قدرت حد زدن نبود در آن موضع
اگر خلیفه زنا کند حد نزنند و لیکن وبال زنا بود وی اگر سلطان زنا کند خلیفه و برا حد نزنندش و اگر کم از چهار کس گواهی مرد دهند بزنا نشنوند قاضی
را باید که گواهان را بپرسد که زنا چه بود و اگر زنا او کجا زنا کرد و بچه وقت زنا کرد و چون حد زنا ثابت شود نخست گواهان سنگ اندازند باز قاضی و دیگران
و اگر گواهان نخواهند انداخت حد ساقط شود و اگر بر زن حامله زنا درست شود بگواهی باز دارندش تا آنوقت که بار بنهد و اگر باقرار درست
شود باز دارندش بار را حد یکه چوب بود و نزنندش تا بهتر شود حدی که بچوب زنند بر سر و بر روی و بر فرج نزنند مرد را نشسته و مرد را ستاده
و جامها از مرد جدا کنند مگر در حد قذف مستحب آنست که حد پیش امر دمان زنند تا پند گیرند و اگر پیش کسی تنها زنند هم روا بود و اگر کسی چند بار زنا کند
حد زده نباشند جمله را یک حد کفایت کند و همچنین در ماه رمضان بروزه قصد خورده بود یک کفارت بسنده بود و هر که زنا کند و توبه کند

بود وی بیست که قاضی را خبر دهد تا خویش بزند اگر کسی با مادر یا خواهر نکاح کند چنانچه مغان و با او بیاسیند بمذهب ابو حنیفه رح حد لازم نیاید و بمذهب
ابو یوسف و محمد رحمهما الله حد واجب آید و بعضی فتوی بر این قول داده مسئله اگر مردی با مرده یا با ستوری نزدیکی کند تعزیرش بزنند حد نی اگر
مغی یا جهودی با ترسایی زنا کند حد تازیانه بزنندش اگر کسی لواطت کند بر وی تعزیر بود بقول ابو حنیفه و ابو یوسف رحمهما الله حد واجب آید
یعنی حکم وی همچنان بود که زنا و بعضی گفته اند که فاعل و مفعول را بزنند و دیوار بر ایشان فرود آرند بعضی گفته اند از بالای بلند ایشان سرنگون بسازند و فرو
اندازند اگر بالغ رسیده بود و یا بیگانه باشد تعزیر واجب آید انقدر که سلطان یا قاضی مصلحت بیند تعزیر را از سه ضرب تا سخت تر زنند اما تا چهل
تازیانه نزنند و فرود ازان روا بود که بزنند تا اگر غلامی یا کنیزکی یا ذمی را ابن زنا قذف کند کسی و نه تا تازیانه بزنند و اگر مسلمان آزاد را که نیک بود و هرگز
وطی حرام یا وطی با شبهت نیاورده بود و نیز زنا نکشته و چهار گواه نتوانند گذرانیدن بر درستی قول خویش هشتاد تازیانه بزنند و هرکه گواهی
او بشرع نشنوند مسئله اگر مرده را زنا قذف کند پسر او و دختر او و پدر او و را ولایت مطالبه حد قذف بود و حد قذف بصلح باطل نشود و
بر آن کس که وی را قذف کرده بود باطل شود والله اعلم **باب** اندر سرقت قال الله تعالی السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما وقال النبی علیه السلام
لعن الله السارق یسرق البیضة فیقطع یده یعنی لعنت خدا بر دزد باد که بیضه بدزدد و دستش ببرند بدانکه از دزدی حکم حرمت بدزدی چیزی رسید
که بقیمت ده درم نقره بود که دستش ببرند بدانکه درکم از ده درم سکه نقره که بر نقش و نقش غالب بود دست بریدن واجب نیاید مسئله اگر کسی
غلام خرد را یا کنیزک خورد که هنوز عاقله نبود بدزدد قطع واجب آید اگر کتاب بدزدد یا کرایه یا صید یا درخت ساختنی یا گوشت یا شلغم یا
خربزه یا خربطه یا تنور یا سکه قطع واجب نیاید مسئله اگر جماعتی بخانه در آیند بدزدی و یکتن مال بیرون آرد همه را قطع واجب آید اگر از
گرمابه دزدد قطع واجب نیاید اگر از بام دزد یا از بیابان و صاحب مال پهلوی مال خفته بود قطع واجب آید اگر دست بسوراخ خانه در دم
اندر کند و مال ببرد یا بشکنج و مانند آن قطع واجب نیاید بخلاف دست که در جیب کسی کند قطع واجب آید بشرط وجوب القطع اربعة اشیاء
العقل والبلوغ والمضاف الدعوی والنصاب عشرة دراهم مثمن من السارق لا یقطعون اذا سرق العبد من مال سیده والسید من مال
مکاتبه او ماذونه مدیون او غیر مدیون او زوج من زوجته والزوجة من زوجها او ذی رحم محرم منه و
الاجیر من المستاجر والخائن والنباش والمختلس والمنتهب والحمام ومن المقبرة ومن بیت
المال والضیف من منزل المضیف او کان السارق اشل الید الیسری او کان اقطع او مقطوع
الرجل الیمنی ویسقط القطع باربعة اشیاء اذا وهب من السارق او باعها منه او لم یخاصم خصمه فیها
او ادعی ان العین ملکه مسئله اگر یکی بر یکی دعوی دزدی کرد و آن کس گفته که گرفته ام قطع واجب نیاید
و اگر غلامی دزدی کند و دستش نبرند مگر بحضرت خواجه اگر غلام اقرار کند بدزدی دستش ببرند اگر گواهان گواهی دهند بر کسی
بدزدی و سیر نیند قطع واجب نیاید و اگر برکسی دزدی درست شود و سیر کنند یا یکی شان با شغم یا بیابان مسافرون
در نا بیدان که سلطان اگر حد تقادم نا رسیده باشد [illegible] حد و وار و والی حضرت [illegible] بریده شود و اگر
اقرار کند بدزدی نارسیده قطع واجب نیاید اگر دزد مال بجا [illegible]

بقطع وی حکم نکنند هر که اول دزدی کند دست راستش ببرند و اگر پای ندارد نبود ساق مگر که دست چپ او شل بود یا انگشت نر از دست چپش شل بود و یا دو
انگشت ورای انگشت نر از دست چپ شل بود یا بریده انگاه قطع نکنند هر گاه دست در دزدی بریده بوند اگر دوم بار دزدی کند پای چپ او
ببرند اگر سوم بار دزدی کند بازدارندش تا انگاه که توبه کند و سیما صالحان بر روی او ظاهر گردد و در دزدی عادت کند سلطان او را سیاست
کند روا بود و چنین بدین است مال کجا فشد بازدهد اول چون بر جای بود و اگر هلاک کرده بود ضامن بود و بقول شافعی رحمة الله
اگر راه زنان که مال ببرند و کسی نکشته سلطان اگر خواهد دستهاء راست ایشان ببرد و پاهای چپ ایشان و بار نکشند و اگر خواهد هم از اول
ایشان بکشند یا بر درختان بکارد و چهل روز بگذارند تا بمیرند و یا بردار کند ایشان سه شبانروز بدار زنند تا خلق عبرت گیرند و بند شوند ایشان و اگر
کشتن باید و تن راه زنند حکم قطاع طریق ندارند مگر چندان بوند که از خوف ایشان راه بماند قطع طریق بود یعنی کدام سه شبانروز بود و حکم
قطع الطریق ندارند و بقول ابو یوسف رحمة الله دارد و فتوی بر قول وی است اگر در راه بهر دی کالا بود بقیمت ده درم نقره و ز وان قصد
او کنند و مال او و مقاتلت روا بود او را با ایشان والله اعلم بالصواب **باب** اندر سیر و جهاد قال الله تعالی فاقتلوا المشرکین حیث
وجدتموهم و قال النبی صلی الله علیه و سلم الجنة تحت ظلال السیوف بهشت در زیر سایه شمشیر است و امده است الجهاد سنام العمل عذاب سیر نیست کادا
حیوسنا امده است که الغازی ولی الله بغزا کننده دوست خداست عز و جل **مسئله** بدانکه جهاد فرض کفایت است چون طایفه بغزات روند
دیگران نبیند مگر که نفیر عام بود و انگاه بر جمله رسیدگان فرض عین گردد و بنده را بی دستوری خواجه و زن را بی دستوری شوی بیرون امدن نبود
و بود و عالم که شهر او بی عالمتر نباشد نشاید که بغزات برامده اید چون نفیر عام بود و همچنین فام دار را بی دستوری خداوند حق نشاید بغزا
بیرون امدن چون نفیر عام بود و همچنین فرزند را که مادرش طاقت ندارد و باکی نیست اندر وان بردن مصحف در دار حرب چون لشکر اسلام
عظیم بود و مسلمان را نشاید که بدار حرب خود را بکشد و باک نبود که دست یا پای اسب او را پی کند تا او را در نکبا بازنواره تا دیگری در
رسد او را بکشد و اگر زنی را بمشرق کافران برباید بر اهل مغرب واجب شود که روز اخلاص دهند پیش از انکه او را بدار حرب در ارند
و امده است که زنی را از طرف کافران اسیر بردند و او بوقت اسیر شدن گفت وا معتصماه تا خبر بمعتصم رسید که خلیفه عهد بود با سپه وی
بازوار و که او بیگاه و در حال بنشست و لشکر ساخت و تا انرا از دست کافران خلاص نکرد و بشغلی دیگر مشغول نشد مغبون کردن در
حال حرب مستحب نیست مگر در ان جای منفعت مسلمانان باشد و مبارزان را از انجا نشاط حرب زیادت شود و باک نیست طبل زدن در وقت حرب
باک نیست هم نیزه خود را در حالت حرب مبارزان نفیر بنید بغلط اندازد و امده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کافر منکبر را با و مبارزت
بیرون امده بود گفت که نه شرط کرده بودی که کس را بمن بیاری نخوانی کافر روی را پس کرد و بنداشت انکه مگر کسی بیاری او امده
است علی رضی الله عنه در حال شمشیر بر وی زد و بکشت غازیان چون کافرانرا قهر کنند نشاید که نارسیدگان و زنان و پیران عاجز را
نکشند مگر که از اهل رای و تدبیر باشند چون مسلمان با کافران عهد کنند که تا فلان وقت حرب کنند نشاید ایشان شبیخون کردن ایشانرا
پیش خبر باید دادن که تا عهد بر انداختیم سرهای کافرانرا بدار الاسلام فرستادن مکروه است که از انجا فراغ دلی باشد مسلمانانرا **فصل**
اگر کسی از دار حرب [illegible] خریدن یکی اسیر بشود و او را اسیر خریدن عالم که عالم و جاهل برابر باشند خریدن عالم فاضلتر بود از جاهل باک نیست که کافرانرا

کافر بهی واند مسلمان ستانی بگیر بروایتی از امام ابو حنیفه نشاید که کافر اسیر بکافر دهی و آن ستانی اگر مسلمانی جماعتی را بنیم و یک کافران گرو نهند
و کافران جماعتی را بنیم و یک مسلمانان گرو نهند برآنکه هر که غدر کند چون گرو نهادگان ایشان را حلال بوده باشند پس اگر آن کافران غدر کنند
رهن مسلمانان را بکشند مسلمانانرا نشاید که ایشانرا که بنیم و یک وی بوده اند بکشند در واه بودشان که گرفته اند بعد علم مسئله اگر زنی از لشکر اسلام کافر را
امان دهد تعرض ایشان بر مسلمانان حرام شود و امان دادن نارسیده و غلام که ماذون شود درست بود اگر مسلمانی با کافری بگوید مترس یا گوید
لاتخف یا بهر زبانی که گوید ایمن گردد و اگرچه معنی این لفظ نداند اگر مسلمانی در دار حرب با کافری یا مسلمانی که هم آنجا اسلام آورده باشد عقد
ربوا کند باک نباشد اگر مردی در دار حرب فرزند کافر را از پدر یا از مادر و یا از برادر و خواهرش بخرد و بقهرش بیرون آرد ملک او گردد و اگر
بطریق قهر بیرون نیارد و لیکن فروشندگان آن بهر را روا دارند بر عقب خریدی ملک خرنده گردد و اگر کافری در دار حرب از کافران
حربی چیزی غصب کرده باشد و بران جماعت بقاضی مسلمانان برود نشاید قاضی را که قضا کند و اگر خصومت قائم بود روا بود که قضا کند
اگر کافری حربی بدار الاسلام با امان درآید و فرزند خود را بفروشد روا نبود و اگر حربی امان داده بنده خرد با مصحف خر کنندش باید فروشد
و اگر نفروشند در دار الحرب بود آزاد شود و اگر دو حربی بدار الاسلام با امان بیرون آیند و یکدیگر را بکشند درست تر آنست که قصاص
نباید اگر کسی در دار حرب بطریق امان درآید مال ایشانرا بدزدد و بیرون آرد ملک وی گردد و لیکن ملک خبیث صدقه باید کردن و اگر
بی امان درآید و چیزی بدزدد و بیرون آرد حلال بود او را و سوار را در غنیمت دو حصه است و پیاده را یک حصه است اگرچه امیر لشکر است اگر
اگر زن یا بنده یا نارسیده یا گذارنده کذاری مقاتلت کنند بدان قدر دهندش که سلطان مصلحت بیند اگر امیر لشکری یکی را گوید که اگر فلان را بکشی
من ترا چندین درم دهم درست بود و اگر مالهای مسلمانانرا کافران بدار حرب در آرند ملک ایشان گردد و اگر کافری حربی بدار الاسلام در آید
بندی شوری و مسلمانی او درآید گیرد غنیمت جمله مسلمانان شود و اگر بندگان کافران حربی بلشکر اسلام در آیند آزاد گردند باید قسمت غنیمت در دار
حرب روا نیست و گویند که حرام است مگر بقول شافعی رحمه الله مگر سلطان که حکم اجتهاد کرده و این را مسئله قسمت غنایم گویند دار اسلام حکم
دار حرب نگیرد مگر آنکه دار حرب بریده نباشد و در وی احکام کفر ظاهر گردد و هیچ مسلمانی و گذاری بحکم امان اول ایمن نباشد بقول ابو یوسف
و محمد رحمة الله هرگاه احکام ظاهر گردد حکم دار حرب گیرد و اگر کافر دست اسلام آورده درست بود و اگر مسلمان صبیّ ارتداد روا دارد مسئله
اگر ترسایی یا جهودی گوید که من مسلمانم حکم کنند باسلام او و اگر گوید من مسلم حکم نکنند باسلام او و اگر کافری گوید بوقتی که غازیان بوی رسیده
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم حکم اسلام گیرد و جهودی و ترسای اگر شهد محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم مسلمان نشوند تا از دین جهود
و ترسای بیزاری نکند و اگر عاقل و بالغ از اسلام برگردد باسلامش خوانند و اگر باز نگردد بکشندش مگر مهلت طلبد آنگاه سه روز مهلت
دهندش اگر زنی مرتده شود و العیاذ بالله او را نشاید کشتن مگر که ملک باشد و لیکن باز دارندش تا آنوقت که بمیرد یا اسلام آرد و اگر
کودک عاقل مرتد شود درست بود و اگر کشته شود هر که مرتد شود و باز مسلمان شود و باز گردد و بمیرد و بعقوبت بد و کفر گرفتار گردد و **فصل**
هر زن نارسیده و مجنون کنند نیست هر که اسلام آرد یا بمیرد و کنند از وی ساقط شود هر که گزیند بدو سالها از وی ملک گیرند
نباشد و همچنین حکم خراج و در زمین که ... اگر کند ... فرستند قبول نشاید کردن که بوقت که ... روا نباشد

کرده‌اند که بند و شست بود و دهنده و ستاننده و دست دهنده و ستاننده و دست گیرنده باید که بود و به در وقتی که نوعی کسب جهت اند کردن [illegible]
دوازده درم است از درمهای ایشان و بهر مرد میانه حال بیست و چهار درم و بهر توانگری چهل و هشت درم اگر جماعتی از مسلمانان باغی
شوند و بر سلطان عادل بیرون آیند و دعوی ولایت کنند سلطان را با ایشان مقاتلت روا بود و اعانت سلطان بر مسلمانان واجب
بود و هر که از باغیان روی بهزیمت نهد نشاید کشتن مگر منهزم دارد و از آنجا خوف فسادی بود و اگر سلطان با باغیان موادعت
کند حرب بماند و در آنجا مال گیرد روا بود و نشاید سلطان عادل را که پدر و پدر خود را که باغی برآورده بود و بند بدست خود بکشد مگر بطریق
دفع در مقام ضرورت روا بود و روا بود که پای اسپ او را پی کنند تا پیاده کرده و کسی دیگرش بکشد و آنچه از مال باغیان بدست
لشکر سلطان عادل هلاک شود در حالت حرب تاوان آن نیست و جز از آن حرام است باب الالفاظ الکفر صاحب حق چنین گفته اگر
خدای جهان است چنین گوید از وی بستانم کافر شود بخلاف آنکه اگر پیغامبر است بستانم اگر زنی گوید بت را سجده کنم و با فرحتی نکنم کافر شود
همچنین اگر گوید کافر بودن به از نابودن یا گوید مرا با وجد نباید اگر چنین سوگند خورد که بخدای و خاک پای فلان بعضی گفته اند
که کافر شود و اگر گوید من چنین کار کنم که کرده ام از خدای بیزارم و میداند که کرده است بعضی گفته اند که کافر شود امام شمس الدین حلوائی بر این فتوی
داده است که کافر شود و از ابو یوسف آمده است که کافر نشود و اگر گوید لعنت [illegible] خدای تعالی [illegible] گفته است [illegible] کافر شود و چون
[illegible] و اگر یکی [illegible] گوید کافر [illegible] حرام کردی کافر شود و اگر کسی بکفر کافری رضا دهد [illegible] کفر [illegible]
کافر [illegible] اگر گوید خدای تعالی فلان را بکافری بستاند و اگر کافری خواهد که اسلام آرد و مسلمان شود [illegible] اگر گوید [illegible]
کافر [illegible] آن [illegible] کافر شود و اگر کسی گوید اگر [illegible] پیغامبر [illegible] گواهی دهند که فلان [illegible]
کافر شود و اگر گوید [illegible] کافر شود و اگر گوید یا رب خدایا روزی بر من فراخ کن و الا بجور کن [illegible]
توقف کرده اند باید که کافر شود و اگر [illegible] گوید با خدا [illegible] مسلمان [illegible] کافر شود و اگر گوید پیغامبر [illegible]
اگر گوید باسمان [illegible] کافر شود و اگر [illegible] کافر شود و اگر [illegible] لعنت بر [illegible]
[illegible] کافر شود زیرا که [illegible] محمد رسول الله [illegible] کافر شود بخلاف آنکه [illegible]
[illegible] روزه [illegible] کافر شود اگر سلطان ظالم را عادل خوانند ابو منصور ماتریدی [illegible]
که کافر شود و بعضی گفته که نشود [illegible] و اگر کسی کلاه [illegible] بر سر نهاده یا زنار [illegible]
بر میان بندد [illegible] کافر شود و اگر [illegible] بر میان بندد و اسلام را زبان نیارد و اگر [illegible]
او را کافر [illegible] شود و اگر [illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible] کافر شود اگر کسی [illegible] پیغامبر [illegible]
شود و اگر فاسقی [illegible] مسلمانان [illegible] کافر شود و اگر [illegible]
[illegible] کافر [illegible] بالله [illegible] کافر شود

باطلش شود و دینار و درهم که غرم کند که این کتاب صد هزار سال کافر شود کافر گردد و هرکه گوید زن بیند ز من ز دست … کافر شود …
زبان خلق بسیار است و بسیار میرود که نمیدانند که کسی چنین الفاظ کافر گردد و بان علیمست … بود اما کافر نگردد چون … اعتقاد …

باب اندر کراهیت و استحسان قال الله تعالی ما استطعتم واسمعوا الآیة قال النبی صلی الله علیه وسلم ترک ورع ما نهی الله تعالی خیر من عبادة الثقلین …
ذره از آنچه خدا تعالی نهی کرده است به از نوافل عبادات و … و میان دو چیز باشند و آمده است که متقیان … آن متقی بود …
چیزهای که باک نباشد از بیم آنکه نباید که در ناشایسته افتد و آنکه فرزند را نام پیغامبران کردن چون محمد و عیسی و موسی و ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب
و مانند مستحب است و کبیر و خلیل و حمید و مانند باک نیست نام کردن و درین روزگار فرزند را عبدالله و محمد و رشید و عبدالرحمن و عبدالرزاق … کردن
مستحب نیست زیرا که جهال مرین نام را … بتصغیر یاد میکنند و نشاید که کسی را در … شهر را نام خوانند نشاید که جهود و ترسا را …
بخوانند **فصل** قرآن خواندن بلحن چنانکه قرا روزگار میخوانند مکروه است و شنودن آن حلال نیست باک نیست در گرمابه بآواز نرم خواندن
قرآن خواننده قرآن چون با نماز مشغول شود بهتر آن بود که … با نماز مشغول شود مصحف را با قلم باریک نشاید نوشتن …
مصحف … و بزرگ داشتن واجبست باک نیست … و کراسه … که آید دست ندارد دادن جنب و حائض را کراسه …
و غلاف آن بود که از مصحف جدا بود اما آنچه شیرازه کرده بود غلاف نبود و اگر باستین گیرد مکروه بود و بر روایتی درست …
بالین سازد و بر … پاک نبود و کتاب و کراسه که کهنه شود در خرقه پاک پیچد و در مکان پاک دفن کنند که راه گذر نبود چنانچه آدم را …
موی سر و ناخن را دفن باید کرد … آمده است از ابو حنیفه که گفت در سفر قبله حجام … ما را در همه جای خطا گرفت چون نشستم بسوی …
استقبال القبله چون بنشستم روی جیب پیش بردم گفت روی راست پیش دار و چون از موی ستردن فارغ شدم خواستم تا بیرون آیم گفت …
آخر **فصل** باک نیست که اهل … در مسجد با در آینه علم و قرآن نشستن در مسجد چون … نشاید در مسجد … پیش درویشان صدقه کردن …
باک نیست اگر کسی … است در مسجد در آید بخلاف جنب و حائض آداب آنست که بوقت در آمدن در مسجد کفش بیرون کنی و پا را است … پیش نهی و نرم نرم
در آئی و کسی را از جای که نشسته خود نخیزانی و بازاری که آمده است از رسول علیه السلام لا تقطعوا فی بیت … و از ینجاست که بعضی …
… و مسجد درس کرده اند صحابه رانکه … که پیش ایشان برای تعظیم ایشان برخواستندی ادب در وقت بیرون
آمدن آن است که پای چپ پیش نهی و پای چپ بر کفش نهی **فصل** بوقت اندر آمدن بخلا پای
چپ پیش باید نهادن و بوقت بیرون پای راست پیش باید نهادن و بوقت بول کردن روی سوی قبله و آفتاب
و ماهتاب نشاید نشستن و پشت سوی قبله نشستن باک نیست چو دامن بر انداخته بود پای دراز کردن سوی
قبله مکروه است نشاید که کسی سوی قبله … نهند و تیر اندازند و اگر بلند کردن بوقت سلام و کرم شدن تکبیر مکروه
است روا بود که دعا کافر مستجاب شود و نشاید که کسی بگوید که عمر علیه الصلوة و ابابکر علیه الصلوة و السلام مگر بطریق تبع
پیغامبر صلی الله علیه وسلم در مقام دعا گفتن بحق فلان و بحق فلان گفتن مکروه داشته اند قول مذکران که یا رب خدایا
یک قطره از دریای مغفرت خود ازین قوم دریغ مدار این لفظ کفر است هر که نام خدای تعالی بشنود باید که جل جلاله یا سبحان

یک قطره از دریای مغفرت خود و ازین قوم در بیم بدار این لفظ کفر است هر که نام خدا تعالی بشنود باید که جل جلاله یا سبحان یا تبارک الله بگوید
و در یک مجلس بکرات بشنود و یکبار ازین کلمات بگوید کفایت بود و هر که در یک مجلس چند بار نام پیغامبر علیه السلام بشنود یکبار صلوة گوید کفایت
بود و بر یزید بن معاویه و بر هیچ مرده از مسلمانان لعنت نشاید کردن و بقول اکثر الائمه بخاری رحمة الله نیز نشاید داشتن باک نیست چون
بوقت خلا و محل معت از خود دور کند باک نیست بعبادت جهود و ترسا رفتن و اگر کسی در زمین مغصوب نماز بشود بعبادت وی نشاید
در آمدن و گیاه که بر سر گور کسی بر آمده بود چون تازه و تر بود نشاید کندن اگر کسی در گورستان بحکم ضرورت کند و چیزی بجنبانیدن الشیطان
بخواند بعضی گفته اند که باک نیست و باید که کفش بیرون کند نشاید که کسی بحکم غضب و معصیت مرگ آرزو برد و بر در مسجد یا با مرده بخانها
نشستن با جنازه ایشان تعزیت کنند مکروه است اجابت کردن بطعامی که از بهر مرده ساخته مکروه است باک نیست که جنب زیارت
گورستان رود **فصل** در نگریستن زن بیگانه نگریستن مکروه است اگرچه بی شهوت نگرد اما احرام مطلق نیست باک نیست که کنیزک بیگانه را
سر جای پیدا اندام بمالد چون از شهوت ایمن بود و نشاید خادم در گرمابه نشاید قبله دادن فرزند خود را بسبب ثواب تقبیل یا دستبوس
عاقل و محروم عالم باک نیست مرد مرد را به پیشانی تا در میان دو ابرو بوسه دادن نشاید هر که کنیزک خواهد خریدن باک نیست که
ساق او را یا سینه او را بدست بساود چون از شهوت ایمن بود باک نیست که در روی آن بنگرد اگرچه بشهوت بود تحفه کردن میان
ایشان که آلت مردی ایشان پدید آید و در میان زن تا حلال نیست نشاید که از ناف تا زانو بنگرد و از اینجاست که مشایخ زنان را
رها نکرده اند بگرمابه رفتن و زنان را با زن نشاید خفتن و مرد را با مردی چون برادر و خواهر بسال ده برسند نشاید که با یکدیگر بخسبند
فصل اگر مردی حاجت خود را از بیرون دست از زن حایض قضا کند روا بود و در میان ران او نشاید بقول محمد رحمة الله یا
کنیزکی منع وطی روا نیست با کنیزک و غلام خویش لواطت حرام است و آنچه میگویند که مالک رحمة الله روا داشته است درست نیست
و هر که با زن حایض نزدیکی کند استغفار لازم آید و مستحب بود که نیم دینار صدقه کند صحبت کردن با زن چنانچه کنیزک با پنجره
و نشاید مستحب نیست که کسی بامداد از گرمابه بیرون آید کنیزکان را بی محرم سفر کردن نشاید درین زمانه و درین روزگار و در وقت جماع با زن
نشاید سخن گفتن همچنین نیز در وقت خلا جای نشستن چون بوقت قضاء حاجت بانگ نماز بشنود و گوشها استوار باید گرفتن ملح نشستن جلال
است سوختن کافر و ملح و نماز و کیک نشاید انداختن قمله مکروه نیست و لیکن ادب نبود چون ابتدا کند بدین باک نبود که بکشد
باک نبود که هیزم که در وی زنبور کاف بود بسوزند که بدان کار را نشاید بودن و کوش را فتن و لیکن بکار و تیر بسمل باید کردن **مسئله**
خصی کردن گربه باک نیست اگر در مجلس باشد و در وی بیگانگان یا بیگانه که نه باشند خداوند را باید فرمودن تا بکشند و اگر ایشان نکشند قاضی باید فرمودن
کردن تا بفرماید ایشان را که بکشند بوقت نکرد باک نیست که از خانه بصحرا بیرون و بر دو بکیرد غلام که تا بسیار بند کردن رواست و غل بر کردن
نهادن نشاید و روایة جامع الصغیر بعضی درین روزگار روا داشته اند **مسئله** بادهٔ پیری خوردن حرام است و بعضی گفته اند که اگر بدان نیت خورد تا قوة
باید پرورده و جفتش اگر روزه باک نیست باک نبود که طعام خوردن چون ازین تکبیر شود سبب آن بود و آنچه بدین باشد یعنی هر چه که آب و از جوی بر گرفتن و خوردن باک
نیست و لیکن بر گرفتن در روزه مکروه است مکروه نیست اجابت بود و اگر کسی بخانه دوستی در آید بی غیبت بقدر آنکه داند او رضا بود بطعام خورد رواست و نه روا مستحب نیست ابو حنیفه

در آمد او و نماز نبود و سفر او فریبد و کرفت و طعام خوردن آغاز کرد و طعام ظالمان ناخوردن بر قصد تقبیح فعل ایشان بهتر است اگرچه حلال بود اجتناب
نمودن بدعوت جهود و ترسا باک نیست **فصل** جامه ابریشمی پوشیدن مردان را حلال نیست مگر در حرب و پسران نارسیده را نشاید پوشانیدن و
پوشاننده او در وبال بود و همچنین کسی که ایشان را طعام و شراب دهد جامه که تارش ابریشم بود و پودش ریسمان چنانکه جامه عتابی و خاره و مانند
آن باک نبود و هر جامه که تارش ریسمان بود و پودش ابریشم مکروه بود پوشیدن وی مگر در حالت حرب پسران خرد را نشاید پوشانید اگرچه
زه و خشتک او از کرباس بود و مردان را بر نهالین ابریشمی نشستن و بر بستر ابریشمی خفتن و بر بالش ابریشمی سر نهادن باک نیست فراغند ابریشمی مردان را
حرام است ازار بند ابریشمی بقول مکروه است مردان را پیراهن زه ابریشمی باک نیست کلاهی که در وی زر و نقره و یا ابریشم بسیار بود مکروه بود
و اگر بر طرف عمامه علم زرین بود بقدر چهار انگشت باک نیست و همچنین علم جبه و زره و کلاه **فصل** باک نیست جواب سلام جهود و ترسا بر گفتن و از
علیک نشاید که در زیادتی و بر ایشان ابتدا سلام نشاید کردن باک نیست که میان مسلمانان و ایشان معاملتی باشد چون اهل ذمه کسی بود که از وی حاجت
بود و جواب سلام خواهنده که بر در خانه سلام گوید واجب نبود و هر کسی که بقرائت قرآن خواندن مشغول بود سلام نشاید گفتن و اگر بگوید جواب لازم
نیاید و بر سلطان سلام گفتن سنت است و بر قاضی که از بهر فصل خصومت نشسته بود سلام ناگفتن رواست جواب سلام زن بیگانه نرم باید گفتن و بر زن
جوان بیگانه ابتدا سلام نشاید دادن اگر کسی بر جماعتی بگذرد که در شطرنج و نرد باختن و مانند آن بود و سلام کند بر قصد آنکه ایشان را از معصیت
باز دارد روا بود و اگر بر جماعتی سلام گوید و یکی از ایشان جواب بداد دیگران نیز ساقط شود و سلام را جواب چنان باید گفتن که سلام دهنده
بشنود و جواب عطسه واجب است چون عطسه زننده حمد بیارد والله اعلم **فصل** باک نیست آرایش کردن خانها و زر اندوده کردن سقف بمال حلال
لیکن بکار آخرت باید کردن که بهتر و خوبتر است مرد و زن را بر کرسی زرین نشستن و یا دوات و قلم زرین یا نقره گین نبشتن و در آینه زرین نگریستن
نشاید نقش کردن صورتها که از جنس جاندار بود مکروه است چون کلان بود بقدر توان دیدن صورت قنادیل و درختان و مانند آن باک
نیست باز کردن بساطها بر آن صورتها باشد باک نیست جنبانیدن جرس اسب باک چه رواست **فصل** صبر کردن بر درویشی بهتر از شکر گفتن
بر توانگری است کسب کردن لابدی فرض است درویش چون از کسب عاجز باشد واجب باشد بر در خانها طواف کردن از بهر قوت را و تجارت
رفتن بکافرستان باک نیست و اگر درویشی گوید بحق خدا چیزی بده واجب نشود دادن غلام امرد بمردک لوطی فروختن نشاید **مسئله** بر گوشه
راه بازار نشستن بر قصد خریدن و فروختن نشاید مگر که گذر بر گذرندگان تنگ نکنند **فصل** زبان تازی بر همه زبانها فضل است هر که او در آنجا بود
او را ثواب بود بوقت خفتن نهادن کتب کتاب پارسی را زیر باید نهادن و کتاب ادب و لغت را زبر آن و کتاب فقه را زبر آن
و کتاب اخبار را زبر آن و کتاب تفسیر زبر آن و کلام الله را زبر آن نشاید پیر عامی را که بر زبر دست جوان دانشمند نشیند و در گفتن و رفتن
پیش قدم بکند و در خبر است از رسول علیه الصلوة والسلام که ذو السلطان و ذو العلم احق بشرف المجلس یعنی سلطان عادل و
مرد عالم بصدر نشستن سزاوارتر است **فصل** امر معروف و نهی منکر واجب است چون ممکن بود و مفید گفته اند که امر
معروف سه قسم است علما را بزبان بود و سلطان را و اصحاب ولایت را بدست بود و عام را بدل ناپسند داشتن لازم
بود و هر گاه از بیم فاسق [illegible] تمام یعنی بر رفق اندیشه با سر عزم آنکه مردمان از وی احتراز کنند باک نبود و سلطان با اهل دین [illegible]

بیرون کنند و یکی از آن قوم در وقت توزیع بر ایشان نظر و معاونت نگاه دارد تو ثواب باید **فصل** نشاید که کسی نام مرد کافری چون ابوجهل یا
فرعون بر کاغذ نقش کند و آنرا آماج تیر اندازند و تعویذ نوشتن و در حلقها بر کردانیدن و بر بازو زدن مکروه نیست و اگر کسی با دیگری
اسب و شتر دوانید برابری اگر وی بگذرانید با رش چیزی بخرد یا چیزی باو دهد و اگر دیگر اسب بگذراند بر وی چیزی نبود هم درست بود و لیکن
لازم نبود اما اگر بر دو جانب بود حلال نبود و همچنان تیر انداختن اگر دو کس در مسئله سخن رود گویند بر سیم اگر جواب موافق قول من آید بر تو چیزی نی
و اگر موافق قول تو آید چیزی با تو دهم درست بود و اگر گویند اگر جواب نعم آید تو چیزی بده و اگر لا آید من چیزی بدهم درست نبود و همچنین حکم
تیر انداختن و اسب دوانیدن چون شرط از هر دو جانب بود روا نبود و اگر مضطر شود با حرب کافری نیت چنین کند که این تعظیم و پیش بجواز
و سلام گفتن و خود را باریک کردن و حفظ دین اسلام از فتنه کافران و اگر گوید سعادت باد و نیت آن کند که اسلام یابد انشاء الله تعالی **کتاب** الغصب اندر
قال الله تعالی ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل وقال علیه السلام من غصب شبرا من الارض طوقه الله تعالی الی سبع الارضین یعنی هر که بدست از زمین کسی
غصب کند تا هفتم زمین اندر طوق سازند و بقیامت در گردن وی آویزند **مسئله** هر که بنده دیگری را کار فرماید ضامن بود و هر که بنده غصب کند و بر
آن رنجی کند که بشکسته باشد یا حرفت فراموش کرده بود نقصان از وی ضامن بود و غلام اگر در دست غاصب خویشتن را بکشد یا بمیرد داد او را غاصب
هلاک کند ضامن بود و اگر کسی کبوتر معلق زن یا کدوی منقش یا چهار سر زن یا خروس جنگی کسی را هلاک کند قیمت وی واجب آید بی صفت
معلق زن و بی صفت منقش و همچنین اگر کنیزک مطربه کسی را هلاک کند قیمت بی مطربه لازم شود **فصل** اگر کسی در زمین غصب کشت کند و انچه
زیاده از تخم او حاصل آید صدقه باید کردن و همچنین از زر غصب یا از زر ودیعت سود کند آن سود را صدقه باید کردن اگر کسی از زمین دیگری
درختی بر کند و در زمین هر که باشد نشاند درخت بگیرد و ملک او گردد و بر وی قیمت شاخ واجب آید و در غصب اگر کسی جو یا کوساله و مانند آن
غصب کند و در دست وی کلان شود و هلاک شود قیمت روز غصب واجب آید و اگر کنیزکی یا ستوری یا ده غصب کند و در دست وی بجای آورد
ضمان بجای آن بر وی لازم نبود و چون بیش از طلب کردن هلاک شود و اگر کسی سیم و زر خود بیامیزد چنانکه جدا کردن ممکن نبود جمله ملک او گردد
و بر وی ضمان واجب بود و عوض آن که حاجت از مردمان قبض کند از جنس درم و العاقل بمال خود داده باشد و ضمان بر وی بود و اگر کسی از دیگری
چوبی یا آلات غصب کند و در بنای خود در آمد ملک او شود و بر وی ضمان بود و اگر زمین غصب کند و بر وی عمارت کند جبر کنند تا عمارت برگیرد
و زمین با خداوند تسلیم کند اگر مالک گوید کالا من بدان صفت بود غاصب گوید نبود قول قول غاصب بود و با سوگند اگر کالا از دست غاصب دیگری غصب
کرد و هلاک شد خداوند مخیر بود خواهد تاوان از غاصب اول خواهد و خواهد از دوم یا بعضی از اول و بعضی از دوم خواهد روا بود و اگر کسی مسلمانی را بربط و
تاوان لازم نشود و اگر بربط یا طنبور یا رباب یا شطرنج کسی بشکند بنزدیک [illegible] سود و ضرب چیز را شاید قیمت آنرا تاوان دار شود و هیچ چوب طنبور
را اگر کالا کنند گذاری یا کافری امان داده و از آن غصب کند باید رد و عقوبت بود کشتن یا غره **مسئله** هر که دیگری را بگیر نکند بناحق و انگشتری او را بی
و نخورد او چیزی غصب ضامن بود و بقول زفر رحمه فتوی بر قول وی نیست اگر کسی آب از کشت کسی باز دارد و کشت او خشک شود ضامن نبود و اگر کسی
ستوری را بی پای ببندد تا ستور راه در بیابان ضایع شود ضامن نبود و اگر بند از پای غلام کسی برگیرد تا بگریزد و غلام بگریزد یا در قفس بگشاید مرغ
بپرد و یا در ستور گاه کسی بگشاید ستوران بیرون روند ضامن نگردد و اگر دیوار کسی سوراخی کند و از آنجا دزد در آید و مال ببرد ضامن نشود

واگر مردی با کالهٔ غصبی زن خواهد صحبت کردن با آن زن حلال بود و اگر با کالهٔ غصبی کنیزک خرد و وطی کرده باشد و اگر کسی در خانهٔ غصبی
باشد یا آن کنیزک و غلام غصبی منفعت برگیرد سزا مزد واجب آید اگر کسی طعام و یا میوه کسی غصب کند و پیش خداوند کاله نهد و او بخورد و نداند
که ملک او است از عهده ضمان بیرون آید مگر بقول شافعی رحمه الله بیرون نیاید زن را باید که بگوید با شوی که من با تو درین خانهٔ غصبی ننشینم
و وی باشد و بال در گردن شوی بود فصل اگر مودع جامه ودیعت را بپوشید یا ستور زنهار را براند [illegible] و باز جامه را بیرون کند
و از ستور فرود آید و از بهر مالکش نگاه دارد از عهده ضمان بیرون آید اگر ودیعت را منکر شود و باز مقر آید از عهده بیرون نیاید تا بخصم
نسپارد و اگر مودع کاله را بنزدیک دیگری ودیعت نهاد و هلاک شود ضمان بر اول بود و یا بر دوم بقول ابوحنیفه رحمه الله بر اول بود و بقول ابو یوسف
و محمد رحمه الله خداوند زنهار را اختیار بود خواهد اول گیرد خواهد دوم را اگر دوم را گیرد دوم با اول باز گردد و آنچه داده باشد بگیرد و اگر اول را
بگیرد بدوم باز نتواند گشتن و فتوی بر قول ابوحنیفه رحمه الله و اگر ودیعت را بی علم خداوند در خانه او نهند و هلاک شود ضامن بود و اگر کسی
یا ستور یا نقره یا متاعی بنزدیک نارسیده که ماذون نبود به بازرگانی کردن ودیعت نهد و آن نارسیده او را هلاک کند ضامن نبود و اگر کودک
بود ضامن بود و اگر بنزدیک غلام عاقل ماذون نهند هلاک کند ضمان از وی وقتی طلبند که آزادی یابد و اگر یکی از دیگری ستوری عاریت
خواهد تا بجایگاه معین برد و از آنجا درگذرد ضامن گردد و اگر باز بدان موضع بیاید از عهده ضمان بیرون نیاید و اگر کالهٔ عاریتی
را در راه بجای فراموش کند ضامن بود و اگر کسی کاله غصب کند و خداوندش او را بیزار کند کاله بر دست او بر سبیل امانت ماند تا اگر هلاک شود
ضمان لازم نبود والله اعلم بالصواب باب اندر وقف قال الله تعالی و تعاونوا علی البر والتقوی یعنی یاری کنید یکدیگر را به نیکوئی کردن و پرهیزگاری
کردن و در خبر است که راس العقل التودد الی الناس و اصطناع الخیر الی کل بر و فاجر یعنی سر عقل خویشتن را دوست مردم گردانیدن است
و خوبی کردن بجای هر نیکی و بدی بدانکه وقف کردن بنزدیک ابوحنیفه رحمه الله درست نیست مگر که قاضی بدان حکم کند یا واقف چنین گوید که چون من بمیرم
این موضع وقف بر فلان مسجد یا فلان رباط یا بر باشندگان فلان موضع باشد اگر کسی از ایشان نماند بر جماعت درویشان مسلمانان بود و در انجام است
آید و بر قول ابو یوسف و محمد رحمه الله وقف درست است و فتوی بر این قول ایشان است و آنچه [illegible] دیگر ایشان از صحابه
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین وقفها کرده اند و تسلیم کردن بمتولی شرط است مر درستی وقف را بقول محمد رحمه الله و بقول ابو یوسف شرط نیست تا بید از وقف
کردن شرط است تا اگر گوید این وقف بر فلان کس درست نیاید تا نگوید که اگر وی درگذرد بر جماعت فقراء مسلمانان اگر گوید این درخت وقف
فلان مسجد را تا بمتولی تسلیم نکند درست نیاید اگر گوید این دوکان وقف بعد من چراغ فلان مسجد کردم وقف شود و چون بمتولی تسلیم کند وقف کتب
و مصاحف درست است اگر زمینها کشاورزی یا غلامان و یا جفتهای گاو وقف کند درست آید اما دکاکین یا میشان بر رباطی وقف کند که
شیر و [illegible] ایشان بر رهگذریان صرف کنند روا باشد اگر دیگ و دیگر یا سنگی وقف کند تا مردمان از وی آب خورند روا بود وقف
رسول علیه السلام روا است بخلاف صدقه اگر گوید من این زمین [illegible] وقف کردم این زمین بر جماعت مسلمانان درویش درست بود وقف مشاع
که قابل قسمت بود یعنی قسمت توان کردن روا نیست بقول محمد و ائمه بخاری اکثرهم رحمهم الله قول وی گرفته اند و فتوی بقول وی داده
اند و بقول ابو یوسف رحمه الله روا است و ائمه بلخی رحمهم الله قول وی گرفته اند و فتوی بقول وی داده اند و آنچه مشاع قابل قسمت

فصل اهل مسجد روا است که مانند همه اسبابیه همه وقف کردن روایت و اسب وقف شده مانند کردن نتوانند قسمت بعضی بود
را ولایت قیم نشاندن نیست از که تولیت طلبد او را نشاید دادن که آن طلب از فساد خالی نبود و واجب است که اول از وقف
وقف نخست بعمارت وقف صرف کنند اگر قیم خواهد تا مسجد را مناره سازد از مال وقف اگر بعضی از اهل محلت بی مناره بانگ نماز
نشنوند روا بود و اگر قیم وقف مسجد را بنقش مسجد صرف کند ضامن شود و اگر گچ اندوده کند زیان نبود از صرف کردن غلات رباط
ویران که مردمان بوی حاجتمند نمانده بود بر رباطی که نزدیک وی بود روا بود و اگر رباطی ویران شود روا بود که [illegible] بروی نفقه کنند
تا آنگاه که آبادان کرده و قیم مسجد را نشاید که در حد مسجد دوکان بنا کردن و باطل بهتر از آباد کردن بنا است **مسئله** اگر کسی در سرای یا در میان
زمین خود مسجد بنا کند و مردمان نماز [illegible] و بر نماز کردن در وی سجده کرده و فروختن وی روا بود و مسجد که ویران شود و مردمان بوی حاجتمند
نمانند از مسجد بیرون برده و بقول ابو یوسف رحمة الله بملک خداوند باز نگردد و بقول محمد رحمه بیرون برده بملک خداوند باز گردد و اگر کسی خانه
که مسجد آبادان بنا کند و بهتر از آن بنا کند نشاید بنا کردن نفقه بر قیم [illegible] از وقف مسجد روا است باشیدن امام و موذن در خانه که وقف مسجد
بود مکروه است قوم مسجد چون بسیار شوند و در مسجد جای نبود که پاره از راه جامه مسجد در افزایند باک نیست که چراغ را از نماز شام تا نماز خفتن
افروخته گذارند در مسجد چون کسی را از آنجا انتفاع افتد بروی [illegible] خانه کعبه چون کهنه شود [illegible] بتصدق کردن کسی را دادن [illegible] بود که
سلطان [illegible] مصلحت کعبه صرف کند [illegible] در مسجد بوریا [illegible] وقف کرده **فصل** اجارت دادن دوکان وقف را
زیاده از یکسال روا نبود مگر که مصلحت در دادن بود و زمینها وقف را زیاده از سه سال باجارت دادن روا نبود و سه سال روا بود
مگر که مصلحت در دادن [illegible] و اگر کسی دوکان وقف را [illegible] کرده و دیگری غله زیاده کند اجارت اول را فسخ نشاید کردن بیرون متولی اجارت
باطل نشود و اگر کسی زمین وقف و دوکان بستد و خواهد که نگه دارد [illegible] باجارت کند و اگر [illegible] بود که چون عمارتی برکنند و دیگری [illegible] زیاده
از آنچه وی [illegible] روا بود و الا [illegible] زیاده [illegible] گواهی دادن بر وقفیت چون مشهور بود روا بود
و [illegible] روا باشد [illegible] و وقف منال چون مسجد شود روا باشد والله **کتاب** الهبة قال الله تعالی و اذا حییتم بتحیة
فحیوا باحسن منها او ردوها یعنی [illegible] والله اعلم و در خبر است که تهادوا تحابوا یعنی [illegible] درست روا شود [illegible]
[illegible] التحیة یعنی [illegible] **فصل** اگر پدر فرزند نارسیده را چیزی بخشد ملک [illegible] و قبض [illegible] حاجت نباید و گواه کردن
مستحب است و اگر کسی فرزند نارسیده [illegible] چیزی بخشد ولایت قبض مر پدر را بود [illegible] پدر یا وصی پدر [illegible] و اگر نارسیده [illegible]
نشود [illegible] کسی چیزی بخشد [illegible] قبض [illegible] نارسیده عاقل قبض کردن غلام مجحور درست قبض [illegible] مسجد [illegible]
را درست بود اگر کسی [illegible] زمین خود [illegible] فرزند [illegible] ملک فرزند [illegible] و اگر کسی یکی را
گوید که این چیزها بخش [illegible] بخشیدن [illegible] درست نباید
[illegible] قسمت [illegible] بقول امام شافعی رحمة الله [illegible]
[illegible]

والکر در مجلس دیگر قبض کند بیدستوری واهب درست نباید **مسئله** مر بخشنده را حق رجوع بود بقضای قاضی یا بتراضی چون بیگانه چیزی
بخشنده بود مگر خویشان خود و مقربان خود و یا مادر و پدر و برادر و خواهر یا پسر یا فرزندان ایشان یا عم یا خال بخشیده بود در رجوع نتواند کردن اگر کالای
بخشیده هلاک شود یا از ملک موهوب له بیرون آید یا زیاده شود و در صفت یعنی بالش زیاده شود یا واهب یا موهوب له بمیرد یا عوض
بخشیده بیاید اگرچه اندک بود و در جمله حق رجوعش باطل شود و شرط عوض دادن آن بود که بگوید که این عوض هبه است یا مکافات بخشش است
و مانند این اما اگر بر عقب بخشیدن آنکس او را چیزی بخشید بی آنکه گوید عوض یا مکافات بخشیدن تست حق رجوع باطل نگردد و اگر کسی دیگری را
غلام بخشید و آنکس او را قرآن آموخته باشد یا غلام خورد بود و کلان شد حق رجوع باطل شود و اگر یکی را چیزی بخشید و آنکس آنکاله را از
ملک خود بیرون کند و باز بملک وی در آید حق رجوع ثابت آید اگر زنی شوی خود را چیزی بخشید برآنکه او را تا فلان وقت طلاق ندهد اگر
پیش از آن طلاقش دهد هبه درست بود والله اعلم **فصل** صدقه مشاع بنیت صدقه روا بود و اگر نیت نکرده بود و بیقبول روا نبود
و بقبول دیگری روا بود و بهای غلام صدقه کردن به از آزاد کردن و حاجتمند را بر خود نفقه کردن به از صدقه کردن مگر بر صبر قادر بود و از
خوف پشیمانی ایمن بود و رجوع در صدقه روا نیست صدقه کردن بر کسی که بالحاح چیزی طلبد و یا باسراف خرج کند سبب ثواب است بلکه معلوم
بود که به معصیت صرف میکند ثواب طاعت مرده و زنده بخشیدن روا است اگر کسی نان از خانه یا درم از کیسه بیرون کند تا سائل دهد
و آن سائل را نیابد خواهد بدیگری دهد و اگر خواهد ندهد روا بود **فصل** ثواب طاعتی که غلام کند و کنیزک کند و کار نیکی که نارسیده کند
ایشان را بود و خواجه را و پدر را و مادر را ثواب سبب فرمودن طاعت بود و بربان مسلمان را ثواب نیست بجز آنکه عقوبت نبود و بمذهب امام
ابوحنیفه و بقول ابویوسف و محمد رحمهما الله ایشان را ثواب است و این مسئله در تاویلات شیخ ابومنصور ماتریدیست رحمة الله علیه **مسئله** اگر کسی
خواهد که پسر و دختر خود را چیزی بخشد بهتر آن بود که برابر بخشد بقول ابویوسف رحمة الله و بقول [illegible] پسر را دو و یک دختر را بهتر بود و اگر بعضی از
فرزندان بتعلیم مشغول بود بدین نکسب یا کسب [illegible] که او را تفضیل کند یعنی چیزی زیاده دهد و اگر کسی چیزی خورد ولی نارسیده بخشید بعضی گفته
که مادر و پدر را از آنجا خوردن روا بود و بعضی گفته اند که روا نبود والله اعلم **فصل** اندر شفعه در خبر است للجار حق الشفعة وان کان غائبا
مقدار الفی فرسخ یعنی همسایه را حق شفعه است اگرچه غایب بود مقدار دو هزار فرسنگ و مراد از همسایه کسی است که ملک او در جوار مبیع متصل بود
مسئله بدانکه اولی شفعه کسی را بود که شریک بود در عین مبیع خانه یا زمین باز یا کسی که شریک بود در حقوق چون آب خواه و در راه گذشتن و در جا
انداختن و [illegible] باران و مانند آن باز همسایه را که ملکها متصل باشد بدان زمین **مسئله** طلب کردن شفعه بر فور باید و بلفظی که بروی
فهم شود روا بود و طلب کردن شفعه سه مرتبه است اول طلب مواثبه یعنی در حال هم آنگاه که خبر بیع بوی رسد باید که طلب کند دوم گواه
گرفتن بر طلب شفعه و باز سوی خریدار رود و یا سوی فروشنده رود و اگر کاله در دست بایع بود یا بسوی زمین که بیع بر وی افتاده بود و دیگر
باره طلب کند و گواه کند سوم طلب کردن پیش قاضی بود که از وی حکم طلب کند و تاخیر کردن در طلب باین ندارد اگر شفیع بر خریده سلام گوید
آنگاه شفعه خواهد روا بود و اگر پس از خبر یافتن بیع گوید [illegible] یا [illegible] خواهد یا عطسه دهد و گوید الحمد لله پس از آن شفعه خواهد روا بود و اگر خبر بیع یابد تا در نماز
[illegible] بنماز تمام [illegible] شفعه بطلب [illegible] روا بود **فصل** اگر شفیع با خریده در بها اختلاف کنند قول قول خریده با سوگند بود و همسایه روی بارودی را حق

شفعه نبود و چون در حقوق ایشان شرکت نبود و اگر جانب کسی وقف چیزی فروخته شود شفیع را شفعه نرسد و اگر کسی سرای خود را بجامه یا غلامی یا ستوری بها داده باشد
آن شفیع آن ملک را بقیمت آن چیز بگیرد و که در بهای گفته‌اند اگر بتدریج یا دمی شفعه بر نخواهند شفعه را رسیده باطل شود و اگر شفیع [illegible] شب بخبر شفعه
و لیس از صبح گواه کند بر طلب شفیع معذور بود و در بیع فاسد و قسمت املاک شفعه نبود و اگر شفیع حق شفعی بخرد و بخورد و شد حق شفعه باطل شود
و بال لازم نیاید حیله کردن در اسقاط شفعه باک نیست یکی از جمله حیلها آنست که بر پیوند ملک یک گزی بدرازی به بهای گران بمشتری فروشد و باقی
را بقیمت نیک ارزان بوی فروشد باب لقیط بچه خورد بود که بر سر راه بود و در پای مسجد و رباط نهند تا کسی برداشته و تربیت کند
تا بزرگ شود و حکم وی حکم آزادی بود و بنده نشاید داشتن و نام آزادان باید نهاد و اگر در قرارگاه مسلمانان یابند و از مسلمانان زاده دانند
و اگر در کلیسا ترسایان و کنشت جهودان و معکده مغان یابند یا مانند آن باشند بدان کیش و ملت نسبت کنند و چون آن کودک را بیاورد و بپرورد
و بزرگ شد اگر کسی بیرون آید و دعوی کند بنسبت وی و نفقه گذارد بحکم شفقتی ... وی باشد و اگر دیگری بپرورده باشد و بر بند باب اللقطه لقطه چیز
بود که در راه و صحرا یابند بچه در راه و بیابان و کوه و غیر آن یافته شود و حکم وی حکم امانت دارد و تعریف باید کرد و هر جای یافته است باید که خبر باید
داد تا خداوند آن چیز بیرون آید و دست کند نشان که از آن وی است بدو باید سپردن و اگر قیمت آن چیز یافته ده درم نقره بود و یا بیشتر
باید یکسال و اگر زیاده از آن بود بقدر آن بباید کرد و اگر در آن مدت کسی بیرون نیاید و خداوند آشکارا نکند آنچه بدرویشان صدقه باید کرد و وقتی که وی محتاج
بود و اگر محتاج بود بخود خرج کند و اگر یافته ستوری بود تا آن زمان علف و در نشست در ایام تعریف وی لازم آید والله اعلم باب اندر آبق و مفقود
غائب بود و اگر غلامی گریزد و کسی او را بگیرد و از مسافت سه روزه بیاورد و تا نزد خداوند غلام این کنیزک چون بخانه خداوند برساند چهل درم اجرت
بدهد و اگر کم از آن بود باندازه آن طلب کند و اگر مردی غائب شود و از زندگی و مرگ وی خبر نبود قاضی حکم طلاق نکند تا از زن و مال
وی نگذارند و نفقه زن و نیز دستان وی میسر باشند و سیما بنهاد تا بنهاد اینها را به سبب تندرستی باید که میان او و زن وی جدا کنند تا نکاح مباقی
باشد و چون صد و بیست سال تمام شود از روز زادن وی حکم بمرگ وی کنند و زن وی عدت دارد و مال او را قسمت کنند میان وارثان که
زنده بود و مذهب شافعی رحمه الله چهار سال تا صبر کنند و بعد از آن زن وی را بشوی دهند و مذهب امام ابوحنیفه رحمه الله نباشد والله اعلم بالصواب
باب اندر قسمت قال الله تعالی و نبئهم ان الماء قسمة بینهم کل شرب محتضر الآیه و فی الحدیث ان النبی علیه السلام فتح خیبر و قسمها علی ستة و ثلثین سهما
قسمت باید که قاضی قسمت کنندگان را نصب کند و رزق ایشان از بیت المال بدهد اگر جماعتی از قاضی قسمت طلبند و گویند این بما رسیده
بارث از فلان میراث است قاضی قسمت نکند تا بر میراث گواه نگذرانند بر موت مورث و عدد ورثه و اگر عقار را بود که اقرار ایشان قسمت کند
قاضی را نشاید که بندگان و جواهر و اسبا و گاوبرادر میان شریکان قسمت کند و در چیزهای جمله با اسهیم و زر و گندم و جو و مانند آن یکی قسمت طلبد
روا بود و اگر بعضی قسمت را منکر شوند و دو کس از قسمت کنندگان بیگانه بر قسمت گواهی دهند روا بود و قسمت و اجرهای پیش از قبض روا بود و در
خیار رویت ثابت است و بهر زدن از برای تعیین نصیبها مستحب است اگر از مرده زن حامله بماند و از آن نیز یکی بود انتظار کنند و اگر نزدیک بود
قسمت کنند و بقدر نصیب پسری از بهر حمل باز دارند اگر وارثان کسی غائب بود و حاضران بی امر قاضی قسمت کنند نصیب غائب جدا کنند روا بود و اگر مرد
مفقود شود و زن یکی بود [illegible] شود تا از وقت ولادت وی نود سال بر نیاید قسمت مال او روا نبود و چون نود سال تمام شود حکم موت وی ثابت شود

مال او قسمت شود میان ورثه باقی و زن را باید که عدّه دارد و چون عدّه بگذرد و انگاه زن او وی نشی کند روا بود و اگر یکی کس علی حِدّه
باقی وی بود و قسمت نپذیرد میان دو نارسیده یا معتوه روا بود و چون غبن فاحش بود وصی را قسمت میان دو نارسیده روا نبود
شریک قاضی پدید آید قسمت را اقتصار کنند اگر یکی را ساختن رسد و دیگر را بنا خواهد کردن و منفعت باد یا روشنائی بر همسایه نبود خواهد شد روا بود و
نبود و همچنین اگر در میان خود پهلوی دیوار همسایه حایل سازد و یا خدا را نه یا پهلوی حمام که همسایه بخلاف آن نسازد روا بود ولیکن نسازد بهتر بود و اگر
محدود به یک شریک ببیند بدانکه پاره سیم مقرر شریک هیچ بدو روا بود و اگر شریک را اختیار قسمت کنند پس آن جاجت اختیار را هم سازد و یا در حصه خود درخت نشاند
و اختیار شفش باطل شود **باب** اندر قضا و دعوی قال الله تعالی فاحکم بین الناس بالحق و قال النبی صلعم من طلب القضاء وکل الیه و من اجبر علیه
نزل علیه ملک السدده هر کرا ماره طلبند و بر او وی سپرده آید و اگر جبر کنند فرشته بوی فرستند تا بر او راست یاری میدهند و قال النبی صلی الله
علیه وسلم البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و این حدیث اصلی عظیم است مر احکام و دعاوی را فائده اگر سوگند دهد مسلمان را باین لفظ دهد بالله العلی العظیم
و جهود را باین لفظ که بالله الذی انزل التوریة علی موسی و ترسا را باین لفظ که بالله الذی انزل الانجیل علی عیسی و مغ لا یلیها لفظ که بالله
الذی خلق النار اما در جای عبادت بجای ایشان سوگند ندهد هر کرا طلب کند نشاید او را تقلید کردن از برای آنکه طلب وی دلیل حرص نیست یا آنکه معلوم است
که ابو حنیفه رحمه الله بر جبر تازیانه تحمل کرد و قضا نگرفت و محمد حسن رحمه الله را تا بند نهادند و جبر میکردند قبول نکرد و قاضی را باید که برابر کند میان خصمان
در برابر نشاندن و نگریستن ایشان و سخن با ایشان و اگر یکی سلام بوی کند او را از علیک یا دو نشاید گفتن تا دل خصم دیگر نشکند اگر
سلطان با یکی از رعیت بجاده نزدیک قاضی در آید جای در تحت بود و ادب آنست که از تخت فرو آید و سلطان را با خصمش بر تخت
نشاند قاضی را نشاید قضا کردن در وقتی که خشمناک بود و یا اندیشه مند بود و یا طبع او بخواب میل دارد و یا گرسنگی بروی غالب بود
یا ملالت گرفته بود و در حالت بعضی قضا نشاید کردن قاضی را در مسجد قضا کردن باک نبود و قضا ای را اولیتر بود که شارع بازار بود تا از تهمت
دور ماند فاسق قضا را نشاید لیکن عادل اولیتر زن قضا را شاید ورای حدود و قصاص یعنی حدود و قصاص نشاید بنده و نارسیده قضا را نشاید
اگر سلطان بنفس خود قضا کند روا بود و هر که غالب قضا او بر جور بود و هر که قضا بر شوه گیرد قاضی نشود و هر که قضا به رشوه کند درست نبود
اگر چند بی شود معزول باید شد کردن والی چون بنده بود یا نارسیده بود تقلید قضا از وی درست نبود خوارج اگر بر شهری استیلا یابند
و یکی را از میان خویش قضا دهند درست نیاید اگر کسی را از اهل قضا دهند درست آید قاضی را نشاید قضا کردن بعلمی که پیش
از قاضی شدن حاصل آید یا بعلمی که نه در آن شهر حاصل آمده بود که قضا داده اند شهر بر غایب گواه قضا نشاید کردن و اگر بکند
درست نبود اگر کسی بر زنی نکاح دعوی کند و گواهان دروغ بگذارند قاضی قضا کند زن بر وی حلال شود و همچنین در فصل طلاق و عتاق
و مانند اگر بر زنی دعوی نکاح کند و زن انکار کند بقول ابو حنیفه رحمه الله سوگند ندهد و بقول ابو یوسف و محمد رحمهما الله سوگند
دهند فتوی بر این قول است اگر یکی بر منکوحه دیگری دعوی نکاح کند حضرت انکس شرط بود **فصل** اگر چیزی دعوی کند و گوید گواهانم
حاضر اند در شهر مدعا علیه را سوگند نتوان دادن و اگر گواهانم غائب اند سوگند توان دادن پس سوگند دادن گواه نتواند گذرانیدن اگر کسی بر دیگری
دعوی کند تعزیر و مدعا علیه سوگند نخورد تعزیر بزنندش اگر مدعا علیه یکبار نکول آرد بر وی قضا روا بود و اولیتر آن بود که سه بار

سه بار سوگند عرض کند و انگاه قضا کنند و بقول شافعی رحمة الله قضا بنکول روا نیست اگر یکی بر کودک ماذون بصرف دعوی کند و او منکر شود
و از سوگند نکول آرد بروی قضا روا بود و اگر کسی بر دیگری چیزی مجهول دعوی کند درست نبود و بر مدعا علیه سوگند لازم نیاید اگر بر وی
محدودی دعوی کند و او گوید که این محدود ملک من نیست سوگند دهندش که خصم را بیرون مجلس قضا سوگند دهندش و دیگر باره پیش قاضی
تواند سوگند دادن و اگر پیش قاضی سوگند دهد و دیگر باره نتواند سوگند دادن مدعا علیه را سوگند بر انکار وی دهند هر صورت دعوی که
تا اگر زنی بر شوی دعوی طلاق بائن کند و مرد منکر بود و حرمت را سوگند دهندش بر طلاق ناکردن روا بود که طلاق کرده بود و باز نکاح کرده
کرده بود اما سوگند دهندش که این زن بساعت بر تو حرام نیست **فصل** اگر کسی گوید مرا بر فلان چیزی نیست یا مرا درین شهر خانه نیست یا مرا
درین شهر گواهی نیست پس از آن بر فلان چیزی دعوی کند یا در آن شهر خانه خود دعوی کند گواه گذارند بشنوند اگر یکی بر غلام مجحور دعوی ملک
کند نسبت املاک الی حضرت خواجه گواه گذرانیدن درست نبود و اگر غلام ماذون بود و مدعا علیه گوید من این محدود را از مدعی خریده ام
نقد ما بدهیش که بوی رد کنند پس اینان اگر گواهی دارد و بگذارد آن مدعی را بر بیان بسبب جبر نشاید کردن مدعا علیه اگر محق اقرار کند و غایب شود
بغیبت او قضا روا نبود و اگر قاضی بجور بیع ام ولد حکم کند روا بود و بگر بقول محمد رحمة الله اگر یکی با مادر زن یا با دختر زن خود بیاشد و زن
دعوی حرمت کند قاضی بحل قضا کند زن بروی حلال بود بحکم قضا قاضی **فصل** قاضی را ولایت نائب کردن نبود و بدستوری سلطان
قاضی چون ماذون بود نائب کردن را بدستوری سلطان نتواند معزول کردن قاضی چون رشوة گیرد مستحق عزل گردد اما معزول نگردد تا آنکه
که معزولش نکند و دال و ولایت چون سفر آخرت کند نائبان و قاضیان نگردد و اگر قاضی نائب خود را بطرفی فرستد و خصومت بشنود قاضی را
علم کند نشاید او را قضا کردن قضا قاضی روستای درست نباشد کتاب قاضی بقاضی در وام و غلام گریخته و مانند این روا باشد و او زحید وار
نکند تا مجاری بر قیاس قول ابو یوسف بشنوند و فتوی بر قول وی است اگر قاضی مر پدر یا فرزند یا زن خود را قضا کند روا نبود و اگر نائب
مر قاضی اصل را قضا کند روا بود اگر دو تن بر کسی حکم کنند بر کس الکل محدود و بر او دعوی کنند و گواه کنند قاضی در میان ایشان بروی قضا کند
و اگر کسی بر دیگری محدود دعوی کند باید که مدعی و گواهان بگویند که در دست وی این مدعا علیه بنا حق است و ملک این مدعی است اگر نگویند
که در دست وی بنا حق است بیان نکرده و مکمول در دعوی منقولات اشارة بعین کاله مدعا علیه شرط است در دعوی منقول حضرت منقول در
مجلس قضا شرط است مدعا علیه اگر گوید این کاله در دست من ودیعت است از فلان بنا گواه از وی بشنوند اگر مدعا علیه مقر و کند و مدعی قاضی حاضر
نشود و صورت استحضار بروی بود والله اعلم بالصواب **باب** الاقرار قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء
لله و لو علی انفسکم یعنی ای آنکه ایمان آورده اید باشید راست ایستادگان در داوری و گواهان راست باشید برای خدای عز و جل
و اگر چه بر خود تاوان بود و در خبر است که یا ایها الناس قولوا الحق و لو علی انفسکم یعنی ای مردمان حق بگوئید اگر چه بر شما زیان دارد اگر یکی بر دیگری مال
دعوی بکند و مدعا علیه گوید بیک ماه یا بیرون بر کسی اقرار بود اگر دعوی کند و مدعا علیه گوید اقرار بود و اگر یکی را
گوید که من کاله میوه است اقرار بود و اگر گوید مر ترا بسه بود اقرار بود و اگر زنی اقرار بود بنکاح اگر دو تن مر یکی را گویند
که ترا بر یکی از ما چندین درم است درست نبود و اقرار صبی نشده درست بود اقرار نارسیده مجحور درست نبود و اقرار کرده درست نبود و اقرار

اور اتصدیق کنند درست بود ولیکن چون رد کنند باطل شود و اگر یکی دیگری را گوید ترا است بر من از یکدرم تا ده قرار نه درم بود و اگر گوید ترا است
بر من ده درم مگر یک نیست درم مگر چهار درم اقرار بود شش درم و قیاس آنست که مستثنا آخرین نگیرد و آن چهار است از مستثنا ده رو سیاه د
ان هست است استثنا کی چهار ماند و آنچهار را از ده استثنا کی شش ماند همین قیاس همدان دیگرهای اگر کسی گوید ترا است بر من صد درم الا
تا فلان وقت و آنکس گوید اجل نیست قول قول آنکس باشد که دعوی اجل میکند اگر گوید فلان را است بر من آنچه من میدانم چیزی این لفظ
بود **فصل** اگر یکی دیگری را گوید بنده ترا است آزاد کردی آنکس گوید تو نیز آزاد کردی بعضی گفته اند که اقرار بود بعضی گفته اند اقرار نبود
اگر کسی غلام را گوید چون من پسرم کسی باید تو سیلی نبود و این اقرار بود بیند پیران پدر کرد و اگر گوید این بچه شیره من است درست بود اقرار
نارسیده ماذون در ترکه پدر درست بود و اگر وکیل او را کند لشوی و ادن بلی و انزن منکر بود قول قول زن بود و اگر پدر اقرار کند لشوی و ادن
دختر رسیده درست نبود و اگر یکی گوید فردا چنین شود تو از فلان چیز ار درست نبود و اگر بیماری اقرار کند بجملگی مال خود مرکسی را درست بود و اگر
بیماری اقرار کند وارث خود را بچیزی بی اجازت باقی ورثه درست نبود و اگر وصی اقرار کند بقام در ترکه درست نبود **باب الشهادة**
قال الله تعالى وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ يعني مپوشید گواهی را هر که بپوشد بزهکار است و در خبر است اگر گواه شوید فان الله
تعالى يحيي بهم الحقوق يعني گواهی دارید گواهان را بدرستی که خدای تعالی زنده میکند بدان حقهای شمارا با ایشان آمده است هر که گواهی دروغ دهد یکم
منافق گواهی پسر بر پدر و جد بر نبیره و نبیره بر جد و شاگرد بر استاد و استاد بر شاگرد و شریک بر شریک در مال مشترک شوی بر زن و زن
بر شوی خود و خواجه بر بنده و بنده بر خواجه خود و مکاتب خود و مدبر خود و ام ولد خود روا بود **فصل** هر که دیگری را بیند که در کاله تصرف مالکانه
میکند روا بود که او را بملکیت وی گواهی دهد و اگر مردی با زنی در خانه زندگانی میکنند بیند که نر روا بود که بنکاح هر ایشان گواهی دهد
اگر چه از نکاح ایشان بی خبر باشند اگر مدعی را گواهان بسیار بوند بعضی گواهان اگر گواه وادن را اجابت نکنند بزه نشوند هر که داند که
گواهی نشود و در عدالتش طعنه کنند باک نبود که گواهی ندهد هر که گواهی خود بر خطی بیند و حادثه را یاد ندارد گواهی نشاید و ادن قاضی را
نشاید که گواهان را تلقین کند که چنین گواهی دهد **فصل** گواهی برادر بر برادر را خواهد شنوند و گواهی پدر و مادر در حق نشنوند گواه
گواهی زن بر شوی پذیرفته نشوند مگر بقول شافعی رحمه الله گواهی قائم خواه غریم مفلس را نشنوند مگر بقول شافعی رح نیز مرد و راست نشنوند
گواهی مزدور در سال مزد با ماه و یا روز مزدور تاجر را نشنوند گواهی عاملان سلطان بر روایت جامع الصغیر فقیه ابو الليث گفته است
که اگر عامل بود همچو یزید بن معاویه بود نشنوند و اگر چون عمر و عبد العزیز بود بشنوند گواهی بنده و نارسیده نشنوند و اگر بوقت نارسیدگی
و بندگی حادثه را دیدند و بعد کنند پس رسیدگی و آزادگی گواهی دهند روا بود و گواهی زنان تنها بر زنان در آنچه رواست در گرمابه های ازار
میرود بر نشنوند همچنین بر سوها ماتمهای روند و در میان نامحرمان نشینند مگر بقول مالک رحمه الله گواهی زنان تنها بر نشنوند گواه
زنان با زاجر بر فرزند او در دن و مردی و زنی واحد نشنوند گواهی یکی که بمرد دیگری جنگ کرده بود نشنوند عدل بود
گواهی فاسق نشنوند نشاید شنید بی اگر بشنوند حکم روا نبود و گواهی مخنث نشنوند اگر چند عدل بود گواهی متنعل نشنوند و اگر چه عدل
بود و کسی را گوید که نیکباش مر بدیها غالب آید آنکس عدل بود و هر که نماز بجماعت را سبک دارد و یا سه نماز از دینه را برابی انجندید

عدالتش پیدا شود و هر که بندگان خود را بی سیاستی دشنام دهد گواهی او نشنوند و هر که بی ختنه بود همچنان بی عذری باشد گواهی او مقبول
نباشد و هر که از شطرنج باختن نماز او وقت نماز باز ماند و بدین قمار نکند گواهی او مسموع بود و با آنکه شطرنج حرام است و اگر [illegible] ایمن بود مسموع
نبود و هر که در سر خمر خورد گواهی او باطل نگردد و اگر جهودی یا ترسایی بر ترسایی یا مغی بر مغی یا حربی بر حربی یا مستامن بر مستامن گواهی دهند
بشنوند و قبول کنند اگر مستامن بر جهود و ترسایی بر مغ گواهی دهند قبول نکنند اگر مستامن دیگر گواهی دهد قبول کنند اگر غریبی در شهر
مقام کند تا سالی بر نیاید او را بحکم عدالت ندهند و او گواه عدل نگردد مگر بعد سال و همچنین اگر فاسقی توبه کند تا سالی نگذرد شهادت او را
نشاید قبول کردن **فصل** گواهی گواه بر گواه از آن روز چندی که هفت فرسنگ باشد روا بود و همچنین بجایی دیگری چون مسافت
چندانی بود که اگر گواه بامداد از بدر قاضی حاضر شوند شبانگاه بخانه خود نتوانند رسیدن روا بود و اگر گواهان اصل بمیرند گواهان بر گواهی
گواه دهند روا بود و اگر گواهان اصل بیمار بوند نیز روا بود که گواه بر گواه سازند صورتش گواه بر ساختن آن بود که هر یکی از گواهان اصل
هر دو کس را از گواهان فرع بگویند که من گواهم گواهی میدهم که فلان بن فلان بر فلان بن فلان چندین درم سیم است شما بر گواهی من گواهی دهید باز
گزاردن گواهی دادن گواهان فرع آنست که هر یکی بگویند گواهی داد پیش من فلان بن فلان که فلان بن فلان مدعی را بر فلان بن فلان مدعی
علیه چندین درم سیم است گواه کرد مرا بر گواهی خویش و من گواهی میدهم بر گواهی ایشان که مر این مدعی را بر این مدعا علیه و اشارت بسوی مدعی و
مدعا علیه بکند چندین درم سیم است تعریف غلام آزاد کرده بدان بود که نام معتق و نام پدر معتق را بگوید **فصل** اگر یکی گواهی دهد که وی این
زن را طلاق کرد یا این بنده را آزاد کرد یا این کاله را بفلان فروخت و دیگری با اقرار مدعی علیه گواهی دهد نشنوند بخلاف غصب که یکی گوید
این ملک فلان است و دیگری گوید که دست او غصب است گواهی بر طلاق بی دعوی کردن زن بشنوند اگر گواهان از پس قضا کردن قاضی
رجوع کنند حکم تباه نشود و لیکن مالی را ضامن شوند و اگر رجوع ایشان بیرون مجلس قاضی بود رجوع ندارد و اگر پدید آید که قاضی بخطا قضا
کرده است ضمان او بر بیت المال باشد والله اعلم بالصواب **باب الکفالت** قال الله تعالی ولمن جاء به حمل بعیر وانا به زعیم یعنی هر که بیارد از شتا
برادر یوسف را او را است بار یک شتر و من پذیرفتارم و در خبر است الزعیم غارم یعنی پذیرفتار تاوان دار است اگر کسی گوید تن او بر من
یا گوید من پذیرفتار شدم و یا پذیرفتار جان او درست بود و اگر گوید آشنای فلان بر من پذیرفتار نشود و اگر گوید جواب این سیم بر من پذیرفتار
شود و اگر گوید این سیم که از وی چیزی بر من بدهم پذیرفتار نکرد و اگر گوید تا سر ماه تن او بر من و پس از آن من از پذیرفتاری بیزارم پذیرفتار
نکرد و اگر گوید تن او فردا بر من پذیرفتار فردا گرد و نه امروز اگر پذیرفتار مال بیزاری کند اصیل بیزار نگردد و اگر اصیل را بیزار کند کفیل
نیز بیزار گردد و اگر مال بکفیل بخشد پذیرفتار با اصیل رجوع کند اگر گوید آنچه فلان غایب را از این مردمی باید پذیرفتم که بدهم پذیرفتار نشود و
اگر کسی [illegible] بر مرده مفلس بود [illegible] پذیرفتاری کند درست نبود و بقول ابو حنیفه [illegible] مسئله است از خلاف [illegible] کفاله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مال بحواله کننده نتواند باز گشتن اگر حواله پذیرنده بمیرد از وی مال نماند طالب مال بحواله کننده باز گردد دیگر بقول شافعی رح والله اعلم بالصواب

باب الصلح قال الله تعالی والصلح خیر خدای تعالی میفرماید که صلح کردن بهتر است آمده است از عمر رضی الله عنه که گفت قال رسول علیه السلام ردوا الخصوم حتی یصطلحوا فان فصل الخصومات بالقضاء یورث بینهم الضغائن یعنی بازدهید خصومت کنندگان را تا صلح کنند که فصل کردن خصومات سبب انگیختن کینها **فصل** بدانکه صلح بر چهار نوع است صلح بر اقرار و صلح بر انکار و صلح بر سکوت و صلح بر مجهول هر کدام ازین چهار را صلح کنند روا بود والله اعلم اگر یکی بر دیگری حقی مجهول دعوی کند و بر مال معلوم صلح کنند روا بود والله اعلم اگر از خصومت بازنماند باز زر و سیم و یا نقره صلح کنند و بدل در مجلس قبض نبود باطل باشد اگر از دعوی زر و سیم با نقره صلح کنند و پیش از قبض از یکدیگر جدا شوند صلح درست نبود و اگر سیم دعوی کنند و بر بعضی صلح کنند پیش از قبض یکدیگر جدا شوند باتفاق صلح باطل نشود و اگر دعوی کنند که یکمن ابریشم من هلاک کرده است و به نیم من صلح کنند و بدل صلح در مجلس قبض نبود روا نبود و آنچه سوگند بر مدعا علیه بود صلح روا نبود و اگر بر زنی نکاح دعوی کند و بر مال صلح کنند روا بود و اگر بر نارسیده چیزی دعوی کند و گواه نبود صلح پدر نارسیده روا نبود و اگر نارسیده بر کسی چیزی بود و خصم منکر بود و گواه نباشد صلح پدر روا نبود و اگر صلح کنند که بنده مشترک یکجا او بود بر یکجا آن دیگر یکی قول روا بود و اگر شریکان گویند فلان آن بنده مر فلان آن بنده قرار روا نبود و اگر بر کسی بنده صلح کنند بدانکه یکجا غله میان ایشان و یکجا آن دیگر روا بود و جز آنکه اگر در نوبت یک کس غله زیاده بود بر آن حاصل آمده بود نیز میان ایشان بود و اگر جامه بر کسی هلاک کنند و بر زیاده از قیمت وی بود صلح کنند روا بود و اگر درخت و کاو با شیر که در میان دو کس بود و صلح کنند بدان که یکجا شیر این را بود و یکجا آن را بود روا بود و اگر دعوی عدد یا چیزی صلح کنند روا نبود صلح بر انکار درست است مگر بقول شافعی رح و این مسئله مشهور است و خلافیات اگر ... بود درست ... و چیزی صلح کنند پس از آن تمام نیکو شود بدل صلح را باز ستاندن درست بود والله اعلم بالصواب

باب الشرکة والمضاربة قال الله تعالی وان تخالطوهم فاخوانکم فی الدین یعنی اگر آمیخته باشید برادران اند در دین آمده است از قیس بن ثابت رضی الله عنه که گفت قال رسول علیه السلام ... لا یداری و لا یماری یعنی پیغمبر علیه السلام شریک من بود و نیکو شریک بود که مرا هرگز مخالفت نکردی و با من ستیزه نکردی **فصل** در شرکت ... چون راس المال دراهم و دنانیر بود روا بود و اگر زر و سیم بود که امروز درست ... درست بود و اگر راس المال نقره ... در شهری بود که ... حساب زر و سیم رود روا بود و اگر نرود روا نبود و حضرت مال بوقت شرکت بستن شرط نیست اما بوقت خریدن شرط است ... عنان که در میان بازرگانان و بقالان رسم است که یک وکیل یکدیگر باشند اما بدین رفتار نباشند و هر یکی را روا بود که بنقد و بنسیه بفروشند و بخرند و ودیعت نهند و هر یکی را وکیل کنند به ... مضاربت دادن و رهن کردن و رهن گرفتن اگر یکدیگر را گفته بودند که هرچه مصلحت بینی بکن روا بود ... و اگر زنی ... روا بود و شرکت کردن در هیزم چیدن و گیاه درودن و صید کردن و گنج طلبیدن درست نبود و شرکت در تعلیم خط و حساب نگاهداشتن بچگان و ستوران در بسته ... شرکت عقود در متاع خانه درست نبود و اگر راس المال شرکت نباشد طریق آن بود که هر یکی نیمه متاع خود به نیمه متاع شریک بفروشند یکی از شریک اگر ... اجاره کنند روا بود که شریک باز گردد ... مضاربت روا بود که هر جا که خواهد سفر کند مگر خداوند مال موضعی را تعیین کرده باشد مضارب را خداوند مال را با کنیزکی که مال ... خریده شده بود ... نشاید کردن مضارب را روا نبود که غلام را زن دهد و کنیزک را شوهر دهد ...

مال اگر مضاربت فاسد افتد مضارب را بسزا اجر مثل واجب بود اگر مضارب دعوی هلاک کند قول قول وی بود با سوگند مسئله اگر
مضارب گوید که مرا در انواع دستوری داده قول قول وی بود اگر مضارب چیزی نخرد که خداوند مال او را بدان دستوری داده
بود سود ها او را بود و او قدر راس مال ضامن گردد و اگر پیش از سود بخش کردن راس نقصان کند بقدر سود که مضارب گرفته
باشد نقصانی که بود هم وی بود مسئله نفقه مضاربت چون در شهر خود بود خرید و فروخت کند هم در مال وی بود چون
سفر کند و یا در حوالی شهر برگردد و بر قصد تجارت و بیگاه بخانه نیاید نفقه او در مال مضاربه بود از جنس خوردنی و آشامیدنی
و پوشیدنی و ستور که بر نشیند علف ستور و مونت جامه شستن و هیزم و روغن چراغ و سیم موی برداشتن و سیم گرمابه و مانند
این هم در مال مضاربه بود اما دارو مزد و علاج در مال وی بود اگر بمال مضاربه و بمال خود سفر کند نفقه بقدر هر دو مال کنند
بوجه راستی از هر حصه برند والله بالتوفیق **باب** المزارعة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] یعنی کشاورز [illegible]
با خدای تعالی بازرگانی میکند بدانکه عقد مزارعه بر قول ابوحنیفه رحمة الله درست نیست و همچنین در باغبان و [illegible] از غله
چیزی معین ببرد و بقول ابو یوسف و محمد رحمهما الله روا است و فتوی بر قول ایشان است اگر از یک کس تن و بار و گاو و باقیها از
دیگری روا بود و اگر از یک کس زمین بود و باقیها از دیگری روا بود و اگر از یک کس تخم و رنج بود و باقیها از دیگری روا بود و اگر
تخم و گاو از یک کس بود و باقیها از دیگری این فاسد است خلط تخم با تخم شرط نیست مر درستی مزارعه را شرط بردن و جمع کردن
بر کجا بود درست نیست و بقول ابو یوسف درست است و بعضی بر قول وی فتوی داده اند اگر مردی زمین را بدیگری دهد
بدانکه در بعضی گندم کارد و در بعضی جو روا نبود که بود [illegible] از بهره نبود مگر که شرط کرده باشند اگر خداوند تخم از کاشتن امتناع کند جبرش نکنند
و مزد او مزد کد بود بر وی روا نبود مگر که مزارعه فاسد افتاده بود و اگر تخم خوشها بر زد و کشت شود مشترک بود و اگر یک [illegible] داده
بوده بتکلف او برآمده بود کشت او را بود و اگر برزگر غایب شود دهقان سر کشت کردن چیزی نفقه کرده بود و برزگر [illegible]
بود **فصل** باغبانی آنست که بدستوری مالک باغ و مگر [illegible] کند باغ را از فشانده تاک و شاخ درخت که بهره نزد و کشته
یکی [illegible] را بسزا اجر بود و شرط کرد بار رزبان که از رز را بهر دیا انگور ها را بر و عقد را فاسد کرد اند و او را بسزا اجر واجب بود از بهر اعلیت [illegible]
[illegible] بود که از رز بیرون کند [illegible] زمین [illegible] را مالک نداشته بود [illegible] کنند بدستوری سلطان ملک و نشود و والی را انشا باید که [illegible]
را [illegible] باشند [illegible] قطع [illegible] و جایی [illegible] زمین [illegible] را [illegible] بود وقت جوی کندن باقی نباشد [illegible]
مر سلطان بود والله اعلم **کتاب** الاکراه قال الله تعالی الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان اگر کسی را باکراه فرمایند که از ایمان برگردد [illegible]
[illegible] گوید و دل وی مسلمان بود کافر نباشد و [illegible] است [illegible] یعنی [illegible] خداوند عز و جل دوست
عز و جل [illegible] که در مقام [illegible] گرفته شود چنانکه دوست [illegible] او کار کرده شود **مسئله** بدانکه اکراه از
غیر سلطان درست نیست بقول ابوحنیفه رح و بقول ابو یوسف و محمد رحمهما درست است و فتوی بر قول ایشان است و در این روزگار اگر یکی
دیگری را اکراه کرد که اگر این چیز نخوری [illegible] اگر غالب گمان [illegible] اگر نخورد [illegible] بود که بخورد و اگر گوید که این [illegible]

زنهنت و مرتد نشاید خوردن اگر گوید یکی را از مسلمانان دشنام ده و اگر نی بکشمت بیغ روا بود که دشنام دهد و حال نیز اکند و اگر دشنام بر زبان آید و دلش
بحال خود زبان نیامد و اگر گوید پیغامبر را بر زبان بد بیرانا کافر شوی اگر نی بکشمت بهتر آنبود که نگوید و اگر بر زبان آید و دلش بحال خود بر ایمان بود و اگر گوید
که کافر شو و اگر نی بکشمت و او کلمهٔ کفر بر زبان براند کافر نشود زیراکه در درون وی خوف هلاک نفس ثابت است و اگر گوید زنا کن یا دست فلان ببر یا در ملکش
و اگر نی بکشمت روا نبود که از اینها چیزی بکند و اگر اکراه کندش بر اتلاف مال مسلمانی بقتل اختیار جایز است و اگر هلاک کند ضمان بر باشنده بود و اگر
اسیر برا گوید که [illegible] را انداز و اگر نی بکشمت روا نبود که اعلام کند اگر گوید که فلان کس را بکش و اگر نه ترا بکشم در وا کس را بکشد قصاص بر او نباید بود
اگر کسی بنده خود را باکراه و بکیری آزاد کند ضمان بروی باید و واجب بود و اگر زن را طلاق کند پیش از خلوه بسبب اکراه بر اکراه کننده چیزی نبود طلاق واقع بود
و اگر اکراه پیش از خلوة بود و نیمه کابین از آن ظالم بستاند اگر اکراه کنندهش بخریدن پدر و فرزند و مانند آن بکرد بر فرماننده چیزی نبود و اگر اکراه کند بر عفو از
قصاص وی عفو کند بر اکراه کننده چیزی واجب نباید و اگر اکراه بر سوگند خوردن بکند و پس سوگند بشکند بر اکراه کننده بکفارت و او را رجوع نکند اگر کسی حال ضرورت
بقدر تشنگی شکستن خمر خورد یا بقدر آنکه در حالت از هلاکت خلاص یابد از مردار بخورد باکی نبود و در سفر اگر طعام حاجتمند شود و مضطر و تشنهش روا بود که بچوب و بیابان
این بالکس مقاتلت کند چون خوف هلاکت بود و باب حاجتمند شود که در چاه کسی آب دو خداوند چاه نمیدهد بده ابود یا بسلاح مقاتلت کند والله اعلم باب المأذون
کان رسول علیه الصلوة والسلام یجیب دعوة المأذون یعنی پیغامبر صلی الله علیه وسلم مهمانی بنده مأذون بازرگانی حاضر میشدی این دلیل صحت اذن است مسئله
اگر کسی غلام خود را دستوری دهد مأذون شود و بازرگانی اگر کسی غلام خود را گوید که طعام خر یا جامه خر یا نفروش مأذون نشود و بازرگانی باید آن مأذون
نشود و اگر غلام را از یک نوع بازرگانی دستوری دهد بهمه انواع تجارت مأذون شود و اگر گوید که از بس خری کن بهمه خرید نتواند خریدن از جامه و خانه و جانور دیگر
اگر دستوری عام مجاز مأذون نشود و بتجارة و همچنین اذن تجارة دستوری بود و بنکاح هم که بنده را نکاح دستوری دهد بتجاره همواره مأذون گردد و غلام
مأذون که کنیزک بخرد و وطی نشاید کردن اگرچه خواجه دستوری دهد یا شبهه باشد غلام مأذون را ولایت زن دادن غلامان و دستوری دادن کنیزکان
خواجه خریده خود بود غلام مأذون را روا بود که مهمانی کند و عاریت دهد و چیزی اندک صدقه کند اگر بر وام اقرار کند در حال بگیرند و بدو فروشند مگر
خواجه وام او بگذارد و چون غلام آن مأذون بگیرد محجور کردند یعنی از حکم دستوری یا فسخ بیرون آید غلام که مجنون را اذن تجارة درست بود غلامی
که اذن وی ظاهر کرده محجور در سر نکرده و حجر در میان جماعتی باید که اهل معاملت وی بودند اگر بنده مأذون یا مکاتب چنین فاحش چیزی بخرد یا بفروشد
روا بود و نتواند که بنده را بر مالی آزاد کند حجر کردن یعنی باز داشتن طبیب جاهل و مفتی ماجن یعنی خوش کار و حیله آموز و مکاری مفلس روا است حجر کردن
آزادی که مال خود را در وجه فساد خرج کند درست نیست و تصرفات او پس حجر روا بود کسی که رسیده شود و مال را نابجایگاه خرج کند و تدبیر صرف
نداند قاضی را نباید که مال او بدو دست دهد و عادل بهشتد تا بقدر حاجت بوی تصرف کند چون بیست و پنج ساله گردد مال او را بوی دهد و اگرچه بصلاح باز نیاید
باشد والله اعلم باب الجنایات والقصاص قال الله تعالی کتب علیکم القصاص فی القتلی یعنی فریضه کرده شد بر شما قصاص کردن یعنی باز کشتن
کشنده بناحق را و حقیقت اینست که بنفس [illegible] [illegible] الا على مسئله اگرچه پادشاه [illegible] بد ضامن نشود و اگر معلم به دستوری پدر
بچه را بکشید بمیرد دیت و کفارت لازم نباید اگر کسی دیگری را در آب غرق کند یا زهر دهد یا [illegible] بچوب بزرگ بکشد بروی قصاص نبود و بقول ابوحنیفه
و بر عاقله او دیت واجب بود و بر قول ابو یوسف و محمد و شافعی رحمهم الله قصاص واجب بود و اگر کسی را باتش بسوزند قصاص لازم شود و اگر کسی [illegible]

خود را بآلت جارح بقصد بکشند قصاص لازم آید و عفو مخصوص بولی بود و اگر خواهد قصاص کند باید که کشنده را بشمشیر تیز سر ببرد و نشاید که بچوب
یا بسنگ بکشند یا از بالا فرو اندازند و مانند آن پدر را از بهر پسر قصاص نکشند و خواجه را از بهر غلام و مسلمان را از بهر ذمی هیچ کدام قصاص نکنند اما از برای
حربی مستأمن نکشند و آزاد را به بنده قصاص نکنند فرزند مقتول را باید که بی رضا قاتل مال طلبد بجای قتل مگر بقول شافعی رح و اسعد را موجب خوانند بعضی
از ورثه قتل اگر خون بپوشند دیگران روا بود که قصاص کنند اگر بر کسی قصاص واجب آید و او بحرم مکه التجا کند در آنجا نکشندش لیکن طعام و شراب
بدو ندهند و باز گیرند تا مضطر شود و بیرون آید آنگاه بکشندش اگر کسی زن خود را یا زن شوی خود را بکشد و در میان ایشان فرزندی بود قصاص
ساقط اگر نارسیده یا بی عقل کسی را بکشد بر عاقله او دیت بود و بر وی قصاص لازم نشود و اگر کسی را بزنند قصاص و دیت واجب شود و اگر
را بعمود آهنی بکشند بعضی گفته اند قصاص واجب شود و خواجه امام حسام الدین شهید رح گفته است که واجب نشود و اگر جماعتی یک کس را بکشند همه را قصاص
کنند اگر یک کس جماعتی را بکشد چون او را بکشند در ترکه وی دیت کشتگان دیگر لازم نشود و اگر یکی دیگری را بکوید پدر مرا بکش و آن کس او را بکشد دیت واجب آید
اگر گوید فرزند مرا بکش چون بکشد قصاص واجب شود و اگر کسی زنی را یا کودکی را بخواند که فرود گیرد به قصد ... در مقام ... او را بکشند چیزی
واجب نشود و همچنین اگر یکی سر دیگری بشمشیر جدا ببرد و اگر مردی بسوی مسلمانی تیر انداز و پیش از آنکه تیر بوی رسید کافر شد آنگاه تیر رسید و بمرد
واجب نشود و دست آزاد و دست بنده و دست راست بدست چپ و دست مرد بدست زن و دست بنده بدست بنده قصاص نکنند همچنین دندان مرد
بدندان زن و دندان بنده بدندان بنده و دندان بنده بدندان آزاد و اگر یکی دندان دیگری بیرون کند دندان او را بوجه قصاص بسوهان کنند چندانی که
گوشت رسد هر که مرد دیگری را بشکند یا چوبی بشکند زبان ببرد ... قصاص و دیت مسلمان و ... دیت مرد ده هزار درم نقره است یا هزار
دینار زر یا صد شتر دیت زن نیمه مرد است و دندان مرد آزاد پانصد نقره است و از آن زن نیمه آن در دندان بنده حکومت عدل است یعنی بنگرند که این بنده
را بآن دندان قیمت وی چند بود و بی آن چند بقدر تفاوت واجب آید در هر انگشت مرد هزار درم نقره است و در انگشت زن و خنثی مشکل پانصد درم
نقره است و در پیوند انگشت مردان پانصد درم نقره است در هر پیوندی از انگشتان دیگر ... و در انگشت زنان نیمه انگشت مرد است
در یک دست مرد پنج هزار نقره است در دو دست ده هزار نقره است و همچنین حکم پا و دست پای ... و دست و پای زنان نیمه دست و پای مردان است
اگر زن حامله را بشکم زنند و فرزندی آزاد از وی جدا شود مرده بر عاقله زننده غره واجب آید یعنی اسپی یا غلامی که قیمت وی پانصد درم نقره است
و اگر آن فرزند نرینه بود و بنده بود نیمه ده یک قیمت بر تقدیر زندگی او واجب شود و اگر دختر بود ده یک ... واجب شود و اگر زن آزاد بود و او
... بر اسقاط جنین و فرزندی مرده از وی جدا شود بر عاقله وی پانصد نقره واجب شود و عاقله در این روزگار کسی را گویند که در ...
... دیگر یاری کنند و اگر کسی را عاقله نبود موجب جنایت او در بیت المال بود و بعضی گفته اند که در مال او بود و اگر غلامی بخطا کسی را بکشد
خواجه مختار بود میان آنکه غلام را دفع کند یا موجب جنایت بدهد اگر غلام پیش از اختیار کردن بمرد هیچ چیزی واجب نباید **مسئله**
اگر مرده در سرای خود کشته یابند بر عاقله او دیت بود که بدهند در مدت سه سال و خداوند سرای نیز از جمله عاقله بود و بر هر یکی در مدت سه سال زیاده
از چهار نقره نبود اگر در بازاری که ملک مردمان بود کشته یابند بر خداوندان بازار قسامت و بر عاقله ایشان دیت بود و صورت قسامت چنان
بود که ولی قتل پنجاه کس را از محلت و آن موضع که در وی کشته یابند برگزیند سوگند دهد که او را نکشته ایم و نمیدانیم که کشته کیست ... سوگند

بخورند الّا که اهل آن موضع دیت بود و اگر اهل محلت پنجاه تن نبوند سوگند را مکرر کنند تا پنجاه بار تمام شود تا اگر یک کس بود پنجاه بار سوگند خورد
و دیت بر عاقلهٔ او بود و هیچ چیزی نبود و اگر در سرای زنی کشته یابند او را پنجاه بار سوگند دهند بر عاقله او دیت بود و غیر وی چیزی نبود و اگر کسی
خود را بکشد بر هیچ کس چیزی نبود و اگر در میان دو دیه کشته یابند قسامت بر اهل دهی بود که کشته بوی نزدیک تر بود و اگر مقتول از دیهها
از یک میل بود و یا زیادت از یک میل نیابد بود بر کس چیزی نبود و اگر کسی را در محلتی مرده یابند که بروی اثر قتل نبود در وی دیت
و قسامت نبود و همچنین اگر از بینی یا از فرج یا از دبر یا از لب وی خون بیرون آمد اما اگر از گوش یا از چشم خون بیرون آمده بود آن دلیل قتل
است سبب دیت کرد و چون کشنده پدید نبود والله اعلم بالصواب فصل اگر کسی سر زبان کسی ببرد قصاص واجب نشود و اگر همگی زبان
کسی را ببرد که آن کس گویا بود تمامت دیت وی لازم بود و اگر یک دست کسی یا یک پا کسی ببرند و منفعت دست و پای از وی ببرد نیم دیت لازم
آید و دو دست و هر دو پای یا یک دست و یک پا تمام دیت لازم شود و در سر بینی تمام دیت است که لازم آید اگر کسی را بسر بزند و منفعت
عقل یا منفعت شنودن یا منفعت دیدن ببرد تمام دیت واجب آید و اگر بنده بود حکومت عدل واجب آید و اگر موی ریش مردی از جنایت [illegible]
ببرند [illegible] قصاص واجب نشود و اگر کسی دندان مار سیده را بکند یک سال تا [illegible] کنند اگر بر نیاید قصاص کنند اگر دندان مرد [illegible] بکند
قصاص کنند در یک لب که بخطا بریده شود نیم دیت است و دو لب تمام دیت اگر کسی دندان کرم خورده دیگری را بکند حکومت عدل
واجب آید [illegible] اگر بنده بود دیه آن دندان [illegible] چندی [illegible] آن چندی باندازه تفاوت قیمت از دیت واجب آید تا اگر اندازه
چهار یک عشر قیمت تفاوت کند چهار یک عشر دیت واجب آید اگر کسی غلام یکی را بخطا کشد قیمت غلام واجب آید که قیمتش ده هزار نقره شود ده درم
یا زیادت نقره کم کنند و اگر کنیز یکی را بخطا بکشد و قیمتش پنج هزار نقره بود یا زیاده ده درم نقره کم کنند تا دیت آزاد برابر نشود و اگر مردی
در سرای خود یا در باغ خود [illegible] نهند و بسوا و تیر اندازد و تیر تعدی کند و کسی را رسد و بکشد بر عاقله او دیت آید بخلاف آنکه در سرای کسی یا در آن
کسی دیگر تیر اندازد و تعدی کند و بکسی رسد و بکشد دیت در مال او بود به عاقله او هیچ چیز واجب نیاید مسئله اگر مردی در بازار اسب
در راند و از سنب اسب سنگ ریزه بچشم کس رسد و کور شود تاوان وا نشود بر خلاف آنکه سنگ کلان بود اگر در وقت راندن اسب
کسی را لگد زند یا بدست زند راکب ضامن نبود اگر بوقت استادن لگد زند ضامن بود اگر کسی در راه گذر مردمان
چاهی کند و دیگری در افتد و بمیرد بر عاقله او دیت شود و اگر در چاه و گرسنگی و تشنگی و از کم هوا بمیرد چیزی واجب
نیاید و اگر در سرای خود یا در بیابان چاه کند و کسی در افتد و بمیرد چیزی واجب نیاید و اگر در مجلس آتش افتد یکی سرای
دیگر [illegible] تا آتش بخانه او رسید [illegible] نشود و لیکن ضامن شود مگر که بدستوری سلطان و دیوان کرده باشند اگر
دیوار کسی میل کرده باشد بسوی راه گذر مردمان آنجا خطری بود که بیفتد و او را حجت کرده باشد و در صلاح آن تقصیر کرده
باشند و پس آن بر کسی افتاده باشد و هلاک کرده تاوان بدو بود و اگر کسی را سگ گزنده باشد و او را حجت کرده باشند که سگ را
ببندد [illegible] زیان کند [illegible] بود و اگر کسی را چیزی زیان کرده بود و بر خداوندش چیزی واجب نشود مگر بقول [illegible]
[illegible] اگر کسی سگ دیگری را [illegible] بکشد [illegible] آن کس را [illegible] فتوی بر آنست که ضامن بود و اگر چه [illegible] سگ [illegible] باشد والله اعلم

کتاب الوصایا قال الله تعالی من بعد وصیة یوصی بها او دین در خبر است که خصلتان لیس فوقهما شیء من الخیر الایمان بالله والنفع لعباد الله
یعنی دو خصلت است که بهتر از ایشان هیچ چیزی نیست و آن ایمان آوردن است بخدای عز و جل و منفعت رسانیدن بر بندگان او **مسئله** کسی که مال
بسیار ندارد و ورثه محتاج دارد بهتر آن بود که وصیت نکند و اگر مال بسیار دارد و در وصیت کردن بکم از ثلث مال بهتر است اگر کسی زیاده از ثلث
مال وصیت کند آن زیادت تا باجازت ورثه درست نبود و اگر ورثه اجازت کنند درست بود ولیکن اجازت پس مرگ موصی باید کرد و اگر بعضی
اجازت کنند و بعضی نکنند در نصیب اجازت کنندگان درست بود و در نصیب ناکنندگان نی اگر بیمار را گوید که چنین وصیت کردی او را میراث ده کند یعنی کرده
ایم درست نبود و اگر وصیت کند که یکی را چیزی بدهید که بر سر گور من چیزی خواند درست نبود و اگر سیم وصیت کند و ورثه بیماران سیم کنند و نهند
روا بود و اگر درویشان شهری معین را وصیت کند و ورثه بدرویشان دیگر شهری دهند روا بود و اگر بیماری حق من از ناحق من بدرویشان ده حصه را
و بیماری چه ورثه مصلحت بیند روا بود و ادهن **مسئله** اگر کسی وصیت را منکر شود با کسی گوید این را از من وصیت باطل کرده **مسئله** پدر را وصیت کرد حاجت
نباید هر تصرف که او کند جایز بود بخلاف جد یا مادر و برادر و عمه اگر کسی غلام خود را وصی نارسیدگان خود کند روا بود و اگر یکی را وصی کند و نا
وی شود در غیبت آن و جمله اسباب اگر کسی گوید فلان را وصی کردم تا بدان وقت که پسر من رسیده شود آنگاه وصی وی بود چون پسر رسیده
شود وصی نکرد وصی را روا بود که مال را بوده بیت بند و بضاعت دهد و یا او بازرگانی کند وصی چون حاجتمند بود بمعقول روا بود که
بقدر رنج خود از مال نارسیده بخورد و بعضی گفته اند که روا نبود و اگر وصی مال نارسیده را در تعلیم ادب و قرآن بقدر حاجت صرف کند روا
بود و چون پدر نارسیده حایک و حجام شود و باشد وصی را نشاید که بچه را بیاموزد کی و حجامی و بد اگر وصی از مال خود وصیت مرده را نفقه
کند تواند که بدان قدر از ترکه موصی همین وصیت کننده بگیرد و یکی از ورثه اگر مرده را کفن مثل کند از مال خود یا وام او بگذارد از ترکه او بگیرد تواند
اگر ظالمی در مال نارسیده طمع کند وصی را روا بود که رشوه دهد از بهر دفع ظلم را و وصی را روا بود که آنچه مرده قرض داده بود بدرویشان دادن اگر نارسیده
رسیده شود و بد روا بود فرزندان نارسیده خورد و روا نبود و وصی را روا بود که دیگری را وصی سازد و در ترکه مرده اول و قاضی چون عدل بود و قاضی را
نرسد که او را معزول کند و اگر کند معزول نشود **مسئله** مادر نارسیده را نشاید که مال او را تصرف کند وصی مادر را بیع منقولاتی که از مادر مانده بود
روا بود و بیع باغ و خانه آنچه از مادر بوی رسیده بود روا نبود و وصی پدر بر جد مقدم است اگر کسی مال نارسیده را بهزار دینار خریداری کند و دیگری بهزار
دینار و صد دینار اگر اول ثقه و معتبر بود با وی باید فروختن تا مال نارسیده تلف نشود والله اعلم **کتاب الفرائض** قال الله تعالی یوصیکم
الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین قال النبی علیه السلام تعلموا الفرائض و علموها الناس فانها نصف العلم یعنی علم فرائض بیاموزید و دیگران را
بیاموزانید درستی که فرائض نیمه علم است و در خبر آمده است که هر که یکی را از میراث محروم کند خدای تعالی عز و جل او را از میراث بهشت
محروم گرداند پس بحکم حدیث کسی را که اندک رسد بسیار نباید دادن و کسی را که بسیار رسد اندک نی بلکه بطریق صلح **مسئله** بدانکه اول چیز
که از مال مرده ببرد و تصرف کنند ساختگی گور و کفن و [illegible] و باز گذارند قاصد [illegible] وی اگر قاصدها چیزی زیاده آمد و ورثه هر کس
بقدر حصه خود علی الفرائض الله بخش کنند و دیگر بدانکه از مرده صد درم سیم ماند و وام ماند چنانکه یکی را از وی هزار درم باید داد و دیگری را دو
صد درم و دیگری [illegible] درم و مال بر تمام دیون و وام نکند مال او را بر صد و یازده سهم قسمت کنند صد سهم [illegible] حسب الحصة کرده

فی را علی فرایض السهام تعالی بعد از وصیت بمیان آنچه از ثلث مال کنند اگر از فرایض چیزی فاضل آید عصبات را صاحب عصبه و یک تیر صاحب ده
در میان ورثه قسمت کنند اگر چیزی از ورثه فاضل آید بعصبات دهند هر که اولیتر بود یعنی اول پسر دهند و اگر پسر نبود به پسر پسر دهند اگر چند دور
بود و باز پدر دهند اگر پدر نبود به پدر پدر دهند اگر از اجداد هیچ کسی نبود باقی را به برادر مادر و پدری دهند اگر نبود برادر پدری دهند و اگر نبود به پسر برادر
مادر پدری دهند و اگر نبود به پسر برادر پدری دهند اگر نبود بعم مادر پدری دهند و اگر نبود بعم پدری دهند و اگر عم نبود به پسر عم مادر پدری دهند و اگر نبود
به پسر عم پدری دهند الی آخره ... اگر عصبات کسی بطریق نسبت نبود بخواجه آزاد کننده دهند یا کسی که عقرب عصبات وی بود از پسر و کان اما [illegible]
خواجه آزاد کننده و زن او و مادر و خواهر او را چیزی نرسد از بهر آنکه حق ولا نبیند کوار را بود نه اناث را اگر از اینها کسی نبود باقی را به اصحاب
فرایض بقدر نصیبها ایشان قسمت باید کرد مگر زن و شوهر که ایشان بطریق رد چیزی نبرند از بهر آنکه ایشان از اصحاب رد نیستند اگر از اینها کسی نبود
بذوی الارحام دهند هر که نزدیک تر بود و هر دو باز دختر دختر میت مقدم بود بر پدر مادر و پدر مادر مقدم بود بر دختر برادر و خواهر و ایشان مقدم
بود بر عمه و خاله و اگر ذوی الارحام کسی نبود مولی الاموات دهند یعنی مجهول النسب دهند که بوی عقد ولا بسته بود و اگر نبود مقرله بالنسب علی الغیر
که میت اقرار کرده بود که او برادر یا خواهر یا عم من است از بهر آنکه میراث او ایشان را بود و موجب جنایت بر ایشان و اگر اینها کسی نبود [illegible]
که میت او را بکل وصیت کرده باشد اگر از اینها کسی نبود در بیت المال نهند تا سلطان و قاضی از آن نفقه بیماران درویشان و علاج ایشان و
کفن مردگان که مالی ندارند و نفقه یتیمان مردکی و کسانیکه عاجز بودند از کسب خویشتن و توانگران ندارند صرف کنند مسئله اگر یکی بمیرد و از وی
دختری ماند مال همه دختر را بود و بقول شافعی رح نیمه او را بود و نیمه بیت المال را بود و چون سلطان حنفی مذهب بود او را درین مسئله بقول شافعی رح
نباید گرفتن اگر از مرده دختر ماند و خواهر مادر پدری و برادر پدری مال میان ایشان [illegible] بود و بنده از کسی میراث نیابد بر عاقل و بالغ خود
خود را بطریق قصد نباشد بی تاویل از میراث محروم شود و اگر کشنده نارسیده یا بی عقل بود محروم نشود و اگر کسی مورث خود را
زهر دهد و بکشد از میراث محروم نشود و مسلمان از کافر میراث نبرد و کافر از مسلمان و مرتد از کسی میراث نبرد و چون بمیرد یا حاکم کند به پیوستن
او بدار الحرب کسب کند در زمان حالت اسلام ورثه را بود و در زمان حالت کفرش را در بیت المال نهند با آنکه او زنده بود اگر کسب پیش از آنکه حکم
کرده باشد به پیوستن بدار الحرب مسلمانان شود و بیاید هرچه باقی بود در دست ورثه بگیرند و آنچه خرج کرده باشند بر ایشان ضمان نبود و همچنین
حکم کسی که بمیرد و باز زنده شود و [illegible] سکنه [illegible] غرقه شوند از یکدیگر میراث نبرند مگر که اهل ملت در ولایتی بودند و اهل آن ملت
در ولایتی دیگر [illegible] و اینجا مسئله برادر و خواهر با وجود پدر چیزی نبرند پدر با وجود پسر و پسر پسر ششم یک برد و اگر کسی بمیرد و از وی
[illegible] پس ثلث مادر گیرد و ثلثان پدر برادر و خواهر پدر مادری با وجود برادر مادری و پدری چیزی نبرند پدر مادر با وجود
برادر و خواهر چیزی نبرد و برادر و خواهر مادری با وجود فرزند میت چیزی نبرند خواه فرزند دختر بود و خواه پسر اگر زنی بمیرد و شوهری را بماند
رسد مگر که مرده را فرزند باشد یا فرزند پسر یا فرزند پسر پسر خواه از این شوهر باشد و خواه از شوهر دیگر آنگاه که شوهر را چهار یک رسد
اگر مردی بمیرد و از وی زن ماند زن را چهار یک رسد مگر که میت را فرزند بود یا فرزند پسر پسر آنگاه هشت یک رسد [illegible] و همچنین [illegible]
یا بیشتر ایشان را چهار یک یا هشت یک باشد و نصیب ایشان هرگز از این بیشتر نگردد و احکام فرایض بنص قرآن ثابت شده است اجتهاد را [illegible] متغیر و متبدل نشود [illegible]

وتمیز این حرام قطعی نیست والله الموفق مسئله اگر خنثی ازو نیست و مذاکیر ورزنهر یا هر مانند نبود و با هم مشتبه باورانی تفرق شوند و تفاوت مردان
ایشان معلوم نیست از یکدیگر میراث نبرد کسی که هم آلت مردان دارد و هم آلت زنان اگر از آلت مردان بول کند حکم مردان گیرد و اگر از آلت زنان
بول کند حکم زنان گیرد و اگر هر دو موضع بول کند از هر کدام که زود تر بیرون آید حکم آن را بود و اگر برابر بیرون آید این را خنثی مشکل گویند
و برادر پیشتر مسایل حکم نه ماده بنهد اگر خنثی با دختر و را حجاب بند و پسر را در نصف میراث ماده را نه بر وجه میراث زنانه و اگر کنیزک مشترک بود میان
دو کس فرزند آورد و هر دو دعوی کنند نسب از هر دو گردد و چون این فرزند بمیرد از ایشان هر دو میراث به یک پدر گیرند اما اگر ایشان هر دو
بمیرند این فرزند از هر دو تمام میراث گیرد و همچنین اگر این کنیزک مشترک بود میان سه کس یا چهار کس و هر دعوی ثابت کنند فرزند پسر چهار شود
و امثال آن زیاده حق هست اگر از میت پسر خواهر مادری و پدری ماند و دختر برادر مادری پدری ماند بقول ابو یوسف رح دو تیر پسر خواهر گیرد
و یک تیر دختر برادر و بقول محمد رح بر عکس آن یعنی دو تیر دختر گیرد و یکی پسر والله اعلم باب المتفرقات قال الله تعالی فاسئلوا اهل
الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی بپرسید از دانندگان اگر نا شنیدند تا دانندگان و در خبر است شفاء العی السؤال شفا نا دانی پرسیدن است
از اهل دانش و آمده است که حسن السؤال نصف العلم نیکو پرسیدن نیمه علم است مسئله بدانکه حرف سین درین باب علامت سوال و حرف الف علامت
جواب است و بیشتر مسائل این باب بر نسق است که اگر کسی جواب مسایل او بکلمه لا گوید خطا بود و اگر بکلمه نعم گوید هم خطا بود و سبیل جواب این
مسایل آنست که جواب دهد در جواب تفصیل و تقسیم کند گوید که اگر این صفت بود روا بود و اگر بدان صفت بود روا نبود و نظر وی المستفتی س
یا تیمم روا بود یا نی ج اگر کوهی بود روا بود و اگر آبی بود نی س زنی را که حیض منقطع شود در اول وقت با وی جماع توان کرد
یا نی ج اگر ایام حیض او ده روز بود توان و کم از ده روز بود نی تا در زن جهود و ترسا جواب همان است اگر زن مسلمان بود
تا غسل نیارد یا وقت نماز تمام بر وی نگذرد روا نبود س اگر در آب اندک نجاست افتد استعمال آن توان داشت یا نی ج
اگر نجاست مغلوب بود توان داشت و اگر غالب بود نی س مقیم را امامت مسافر روا بود یا نی ج اگر در وقت بود روا بود و اگر بیرون وقت
نی مگر که در نماز بامداد و شام دو ترس س اگر شک افتد که فریضه که گزارده شد سه رکعت بود یا چهار بار باید گردانیدن یا نی ج اگر در وقت
بود باید و اگر بیرون وقت نی س اگر مردی در نماز بجای زحمت یعنی انبوهی بر پشت دیگر سجده آرد روا بود یا نی ج اگر شب بود و [illegible] در نماز
بود و بر پشت کسی دیگر سجده نکرده بود روا بود و اگر نی نی س اگر مردی را رخصه ای سجده بود در حوض کسی سخن گوید باز باید گردانیدن
یا نی ج اگر سخن بسیار گوید شش شود نماز او را و اگر نی نی س خراج زمین و باج که در دست غاصب باشد بر مالک واجب بود یا نی ج
اگر غاصب مقر بود و بجحد با مالک را گواهان عادل بوند بمالک وی واجب بود بر وی و اگر نی نی س اگر مردی زکوة مال دیگر از مال خود
بگذارد روا بود یا نی ج اگر بدستوری گذارده بود روا بود و اگر نی نی س اگر کسی وام درویشی نیست بزکوة بگذارد روا [illegible] از زکوة
نیابت دارد یا نی ج اگر بدستوری درویش گذارد و اگر نی نی س اگر کسی روزه ماه رمضان را [illegible] از مرد ارتداد کند کفارت واجب شود
یا نی ج اگر کرم نکرده بود [illegible] کفارت لازم شود و اگر نی نی [illegible] گزاردن نماز فریضه و سجده فریضه [illegible]
آید یا نی ج در نماز درآید و در روزه نی س حاجیان را در مکه نماز تطوع بهتر یا طواف خانه کعبه ج [illegible] اما تطوع افضل بود

س حج تنها فاضلتر بود یا حج با عمره و متمتع و قران ج چون علما نزاع حج تنها را افضل میگویند با عمره و متمتع و قران آن بود که احرام حج و عمره بیک
دفعت بگیرد و عمره بجا آرد و باز حج بجا آرد و متمتع آن بود که نیت عمره کند و از وی فارغ شود باز حج نیت کند س اگر محرم [illegible] احرام بگیرد و
باز رها کند از میقات بیرون آید یا نی ج اگر در حرم رها کند بیرون آید و اگر نی نی س اگر مردی مرد دیگر را وکیل کند بطلاق دادن زن خود را
وکیل زن را سه طلاق دهد طلاق واقع شود یا نی ج اگر موکل نیت سه طلاق کرده باشد سه طلاق واقع شود و اگر نی یکی اصلا چیزی واقع
نشود س اگر یکی زن را بگوید که زن مرا طلاق ده اگر خواهی و آن کس طلاق دهد واقع شود یا نی ج اگر در همان مجلس [illegible] از آنجا برخیزد نشود
شود طلاق دهد واقع و اگر نی نی س کافر حربی اگر غلام آزاد کند در دار حرب یا نی اگر دست از وی بدارد آزاد شود یا نی ج اگر بنده مسلمان
بود رها کند آزاد بود و آزاد شود و اگر نی نی س اگر مردی مر زن خود را گوید که این بار که در شکم تست اگر تو پسر آید تو را یک طلاق و اگر دختر بود
دو طلاق و این زن هم پسر هم دختر زاید پس چند طلاق شود ج هیچ طلاق واقع نشود س اگر مردی مر غلامان خود را گفت
که هر که بشارت دهد مرا بفلان چیز وی آزاد و جماعتی ایشان مژده دادند همه آزاد شوند یا نی ج اگر همه برابر مژده دهند همه آزاد شوند و اگر
متقدم و مؤخر مژده دهند خبر اول آزاد شود س اگر کسی سوگند خورد که بخانه فلان کس نیاید و آن کس خانه را بفروخت بعد از آن درآید حانث
شود یا نی ج اگر آن کس بنفس خود در خانه ساکن بود حانث شود و اگر نی نی یعنی اگر مسکن بوده است نشود س اگر مرد دیگر را مخنث بود زانی
گوید و کذا [illegible] [illegible] بعد قذف زنند یا نی ج اگر مقذوف عاقل بالغ بود زنند و اگر اخرس بود نی س اگر کسی خربوزه و دو چیز
بخرد [illegible] [illegible] غالب بود مشتری ببرد یا نی ج اگر چیزها خشک بود ببرند و اگر نی نی س بزبان کافر بنده کردن بنده را
چه حکم ج اگر [illegible] [illegible] بود و اگر نی نی س عالم بنجوم آموختن روا است یا نی ج بقدر حاجت معرفت قبله و اوقات نماز روا است و زیاده
نی س اگر زن را بقیمتی بگوید بچه [illegible] [illegible] شوند از وی یا نی ج اگر گوید از این شوهر [illegible] شوند و اگر گوید پیش از این شوی از زنا بچه
بود مشغول نشوند س [illegible] [illegible] فاضلتر بود یا کلام [illegible] ج اگر بر خود ایمن بود از حرام کردن بر داشتن بهتر بود و اگر ایمن نبود کردن داشتن
بهتر بود و اما در محل [illegible] [illegible] باید کردن بدان میگریم که بجا و بدر رسانیم س اگر غلام آبق را ببیند گرفته را از مسافت سفر یعنی سه شبانروز
راه کرد آن را [illegible] [illegible] [illegible] کرده بود جعل واجب شود ج اگر غلام را چهل درم زیادت قیمت بود چهل درم واجب بود
و اگر قیمت کم از چهل درم بود بقدر قیمت کم یک درم واجب آید س پدر را شاید که مال فرزند مفقود خویش را بهر نفقه خویش را باز بفروشد
یا نی [illegible] ج هر چه منقول بود شاید چون متاع و برده و مانند آن هر چه از خانه و دکان بود نشاید س اگر مودع ودیعت را بدست
[illegible] کسی فرستد و در راه هلاک شود ضامن شود یا نی ج اگر بدست فرزند یا در سید خود فرستد یا کسی که در عیال او
بود ضامن نبود و اگر بدست بیگانه دیگر فرستد ضامن شود س اگر کسی گاو وی عاریت خواهد و باز گاو را بغلام خداوند گاو
دهد از عهده بیرون باشد یا نی ج اگر غلام بود که خواجه او را بمصلحت ستوران منصوب کرده بود از عهده بیرون آید و اگر نی نی س اگر کسی بوقت عطسه
جواب [illegible] که بیدا بتسمیه نیابت دارد یا نی ج اگر غرضش تسمیه بود جواب بود روا بود و اگر غرضش جواب عطسه بود نی س اگر گوسفند
قربانی [illegible] بچه آرد حکم بچه چه بود ج اگر او را بیش از قربانی کند حکم مادرش بود و اگر پیش از آن در ذبح کنند

کل را صدقه باید س اگر مردی زمین خود را مسجد کند مسجد گردد یا نی ج اگر بمتولی تسلیم کرده باشد مسجد شود و اگر نی نی و همچنین اگر قومی در آن
نماز بجماعت کنند بدستوری وی و همچنین اگر کسی نماز کند از دستوری وی یا بانگ نماز و اقامت گویند باذن وی مسجد گردد و همچنین اگر کسی مر دیگری را چیزی
بخشد یا وصیت دهد وی آن چیز را با دو حد یا شهری دیگری سپرد حق رجوع باطل گردد یا نی ج اگر قیمتش در آن شهر که برده است همان بود که در
اول بود باطل نشود و اگر زیادت بود باطل بود س اگر کسی روغن بخرد و بگذارد فروشنده روا بود یا نی ج اگر روغن خالص باید از
روغن بود که در او باشد روا بود و اگر نی نی س اگر یکی فاسقی را خبر دهد که فلان همسایه تو خانه فروخت فلان را بخشیدی و در تو دعوی شفعه نخواهی
حق شفعه باطل شود یا نی ج اگر گوینده را تصدیق کند باطل شود و اگر نی نی مگر گوینده عدل بود س اگر کاوزری گرباس یکی را صیقل شود
باز مزد بخواهد تواند مزد کار طلبیدن یا نی ج اگر پیش از انکار قصارت کرده بود تواند و اگر پس از منکر شدن قصارت کرده بود نتواند از بهر آنکه
در صورت دوم مهر غصب شود س اگر قاضی نایب خود را معزول کند معزول شود یا نی ج اگر سلطان دستوری داده بود وی معزول نشود
و اگر نی نی س نفقه فرزند نارسیده بر پدر بود یا بر مادر و اگر خورد بود بر پدر و اگر کلان بود و از نفقه عاجز بود و نیز بر پدر بود و
یک سیر بر مادر ج اگر مدعی گواه گذرانید و قاضی قضا کند بدان بعد از آن مدعا علیه گواه گذراند شنوند یا نی ج اگر دعوی ملک نتاج از
آن مدعی یا از کسی که مدعا از وی ملک ثابت کرده بود بشنوند و اگر نی نی س اگر بیمار وارث خود را چیزی اقرار کند چیزی درست بود یا نی ج
اگر دیگر ورثه تصدیق کنند درست بود و اگر نی نی س اگر غلامی یا فاسقی گواهی دهند در حادثه و گواهی ایشان رد کنند اگر پس از توبه و عدالت
از آن بار در همان حادثه گواهی دهند شنوند یا نی ج گواهی آزاد شده را بشنوند و گواهی تائب نی س اگر وکیل را از عزل وی یکی کس خبر دهد
معزول شود یا نی ج اگر خبر دهنده عدل بود شود و اگر فاسق بود نی مگر که تصدیق کند س اگر کسی صلح کند بر چیزی بر یک قفیز گندم درست
بود یا نی ج اگر گندم در دست بود یا نی اگر گندم در ملک وی بود درست بود و اگر نی نی س کسب غلام مرهون یا کنیزک مرهونه و
فرزندان ایشان رهن شوند یا نی ج فرزندان رهن شوند اما کسب نی س اگر عبد باذن اقرار کند پس از حجر شدن بقضا درست بود یا نی ج
بقدر آنچه در دست وی است درست بود و در زیادت از آن نی س اگر مردی بر راهی که در گذر مردمان است زنا و دکانی باشد و بیفتد و کسی
شود از آن بنده ضامن بود یا نی ج اگر همگی را در آن نهاده بود ضامن و اگر بعضی را راه داده بود نی س اگر یکی مر دیگری را شمشیر بکشد دیت لازم
آید یا نی ج اگر دیوانه بود دیت لازم آید و اگر عاقل و بالغ بود نی س اگر کسی ثلث مال خود به عده زنان محلی وصیت کند بکه باید داد
ج اگر معدود زنان محله بسیار باشند بدرویشان ایشان باید داد و اگر اندک بوند تمامی مال بهمه را بود درویش و توانگر یکسان بود س
خنثی مشکل را مرد ختنه کند یا زن ج او را از بیت المال کنیزک خرند تا او را ختنه کند و چون ختنه کند آن کنیزک را باز فروشند و بها به بیت المال
نهند س با وجود دختر میت باب کلان را چیزی بود یا نی ج اگر پدر پدر بود نصف دختر را بود باقی او را بود و اگر پدر با در بود همه دختر
را بود والله اعلم س اگر مجتهد در مسایلی که میان ابوحنیفه رحمة الله و میان شافعی رحمة الله خلاف است حق کدام است ج حنفی بدین
جنس گوید که حق مذهب ماست از روی ظاهر احتمال دارد که حق با مذهب شافعی رحمة الله کیفیت است و اگر جواب دهنده شافعی مذهب بود در این
این جواب خواهد داد و هر دو را حق باید تقلید ... والله تعالی اعلم بالصواب س اگر ...

و جواب این مسئله نداند شاید پس اجتهاد کردن یا نی جواب گوییم اگر از اهل اجتهاد بود شاید و اگر نی نی و اهل اجتهاد کسی بود که [illegible] بر [illegible]
غالب آید و بعضی گفته اند که ملکه شرط اجتهاد دانی بود که مرد صاحب طبیعت بود که طبیعت برایا و دار [illegible] اندر [illegible] نیست
پس اگر پرسند خدای تعالی عدد انفاس بهشتیان از بهر آنکه عمر ایشان را انقطاع نیست پس اگر پرسند که خداوند تعالی قادر هست
بر آفریدن همچون خود یا نی جواب گوییم این سوال درست نیست پس جواب لازم نبود زیرا که [illegible] محال است که خداوند تعالی
از مثل نیست و آنچه آفریده شود مثل او نشاید و چیزی که تصور ندارد عجز و قدرت بروی اطلاق نکند پس اگر پرسند که شما
بر ملت کدام اید جواب گوییم بر ملت سید الرسل محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن
کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن نزار بن معد بن عدنان پس اگر گویند در مذهب که اید در اصول گوییم بر مذهب
سنت و جماعت و آن مذهب صحابه و تابعین و سلف بوده است رضوان الله علیهم اجمعین و آنچه بخارا و سمرقند و بلخ و مرو بوده
بوده اند پس اگر گویند در مذهب که در آیید در فروع جواب گوییم بر مذهب امام اعظم سراج الائمه ابو حنیفه کوفی رحمة الله که او نعمان بن
ثابت المرزبان الکوفی شاگرد حماد بن ابی سلیمان و حماد شاگرد ابراهیم بن یزید نخعی و او شاگرد علقمه و اسود و ایشان شاگردان
عمر و علی و عبد الله بن مسعود رضوان الله علیهم اجمعین بوده اند و ایشان شاگردان محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
پس اگر پرسند قرآن بقرائت که میخوانند جواب گوییم بقرائت عاصم بن بهدلة بن ابی النجود الکوفی بروایت حفص بن سلیمان
البزاز الاسدی و این اختیار اهل سمرقند و فرغانه و نسف است فاما بخاریان و بعضی از مردمان ترکستان چون طراز و بلاساغون
قرائت عاصم خوانند بروایت ابی بکر عیاش و حفص و ابو بکر هر دو شاگردان عاصم اند و عاصم شاگرد ابو عبد الرحمن السلمی در
قرائت شاگرد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بوده است و نیز شاگرد عبد الله بن عبد الله بن مسعود بوده است رضی الله
عنهم و از ایشان از پیغامبر علیه السلام ملفظا یاد گرفته اند

والله اعلم بالصواب

تمت بالخیر و العافیة